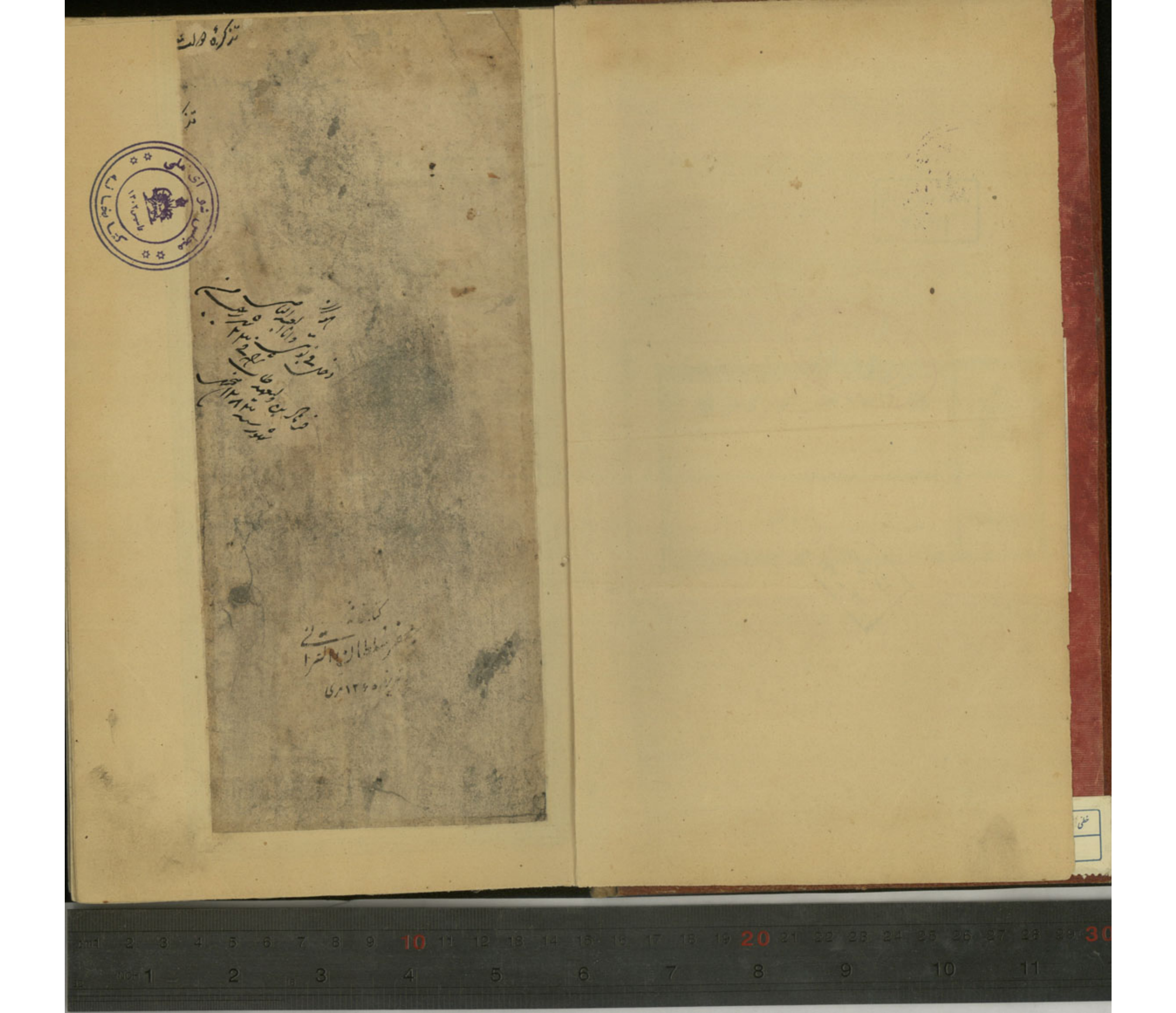
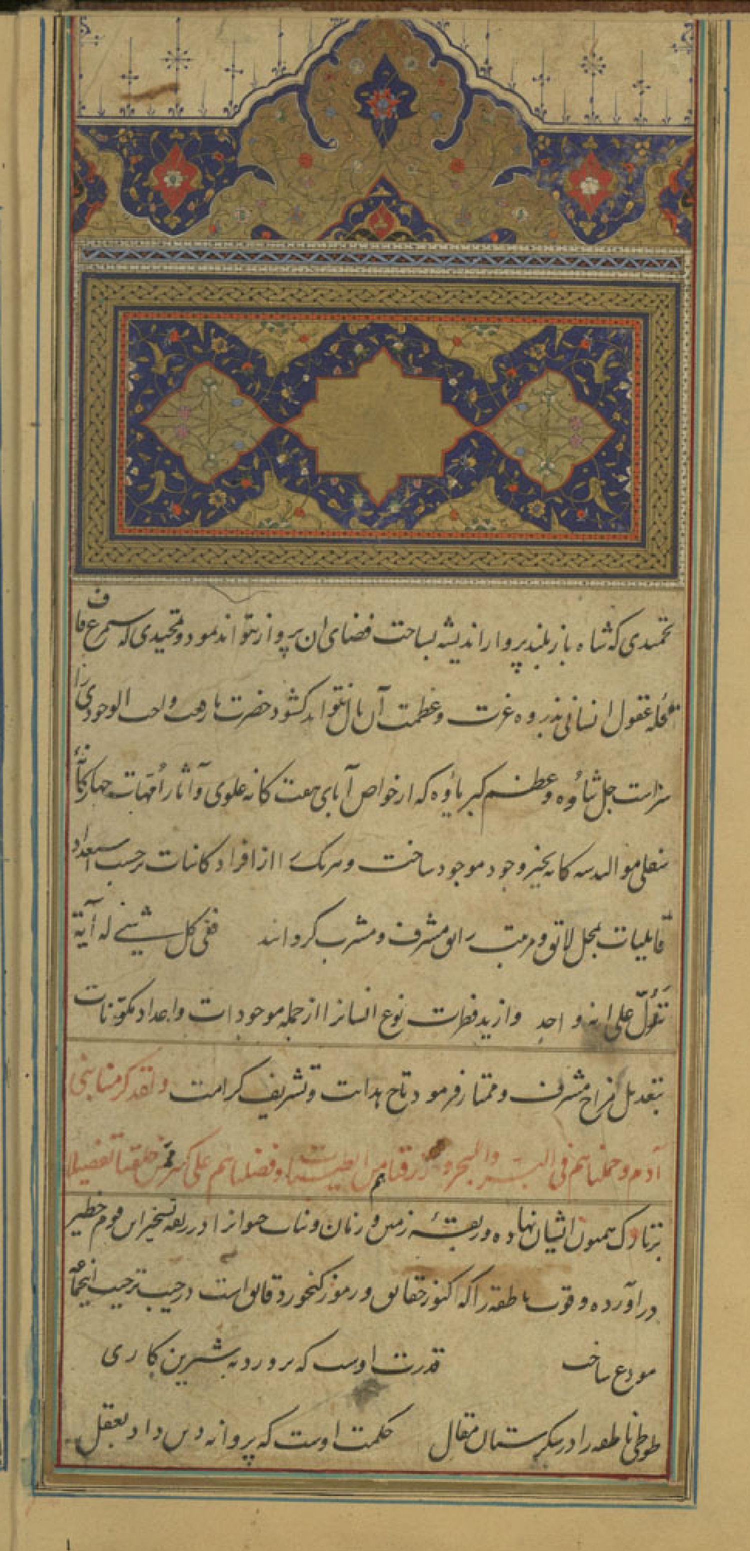
تذکره دولتشاه


تذکرهٔ دولتشاه



تحمیدی که شاهباز بلند پرواز اندیشه بساحت فضای آن پرواز نتواند نمود و تمجیدی که سریع عا[ف]
مخیلهٔ عقول انسانی بذروهٔ عزت و عظمت آن نتواند کشود حضرت واجب الوجودی را
سزاست جل شانه و عظم کبریاؤه که از خواص آبای حقیقت کانهٔ علوی و آثار امهات جهار کانه
سفلی موالید سه کانه بحیز وجود موجود ساخت و هر یک از افراد کاینات را حسب استعداد
قابلیات بمحل لایق و مرتبهٔ او مشرف و مشرب کردانید   ففی کل شیء له آیة
تدل علی انه واحد   و از بدو فطرت نوع انسان از جملهٔ موجودات و اعداد مکونات
بتعدیل مزاج مشرف و ممتاز فرمود و تاج هدایت و تشریف کرامت ولقد کرمنا بنی
آدم و حملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا
بر تارک همایون ایشان نهاده و ربقهٔ زمین و زمان و نبات و حیوان را در ربقهٔ تسخیر این قوم خطیر
در آورده و قوت ناطقه را که کنوز حقایق و رموز کنجور دقایق است در جیب ترجیب انسانی
مودع ساخت   قدرت اوست که رو روده شیرین کاری
طوطی ناطقه را در شکرستان مقال   حکمت اوست که پروانه دین داد بعقل

تا انه شمع هدایت بشبستان جلال   لاجرم جمیع انسان عظیم الشان شکرانهٔ این نعمت منیع
و موهبت بدیع را در شاهراه بیان و معانی کنه جلالش می پویند و بمنطوق و کلام لا احصی ثناء
علیک تنزیه و تقدیس ذات بی‌همالش میکویند و علی الدوام بحبل المتین کرمش تمسک میجویند

شکر کدام فضل بجای آورد کسی   حیران بماند سر که درین افتکار کرد

و آلاف تحیت و رضوان و اضعاف محمدت و غفران از دل و جان و نشر روان ایمان
نثار روضهٔ منوره و مرقد مطهر محرم راز سرنا اوحی درة التاج سروران ممالک اصطفی یعنی
ابو القاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم قال الله تعالی ان الله و ملائکته یصلون علی النبی

یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما   بیت یتیمی که ناکرده قرآن درست
کتبخانهٔ چند ملت بشست   فی نعت خلفای راشدین اما پس شرع را کر دیده بابینی

چهار ارکان اقلیم معانی ❁ نخستین صادقی کو کرد بنیاد ❁ اساس شرع و ودیع
ارشاد   دوم او عادل معمار دین دار ❁ که دائم خشم میزد بهر دین دار ❁ سیم آن
حیث زینت عرش ❁ که افکند ارضیان انجا نه زاوش ❁ جهارم عالمی کز بحر مجمع
دری ان جانه زا بر خلق بکشود ❁ مسیحا کو تحت جارمین است ❁ با ایشان در فضیلت همسن است

صلی الله علیه و آله علیهم اجمعین اطال سلطنه و سید ارکان دولته ذکر محامد پادشاه اسلام

پس از حمد داد از نعت پیغمبرت ❁ وزان پس دعای که فرض جهانست
دعای شهنشاه جم جم کاه ❁ پدر بر پدر خسرو و پادشاه
فروزنده ماه نیک اختری ❁ فرازنده پایهٔ خسروی   فشانندهٔ کنج

زربابرم درانیده قلب جارا بزرم ٭ راب لعل ابر لبان شده رباب
هش ... شده ٭ فلک ار کمربستگان درش ٭ طفرنک سپاهیت اسکندر
آفاق گسترده ظل همای ٭ دران سایه آسوده خلق خدای زگیسوی ظلمت و گیسوامان
جو شد بیت شمشیر او درمیان ٭ بپوشند بصر روی او جز بخواب ٭ نبینند نظرش
نظر جز در آب ٭ گر از کوه پرسی که در بحر و بر ٭ که زیبد که بندد بپیشش کمر
بلفظ سخا پاسخ آید زکوه ٭ که سلطان جمشید آفتاب شکوه ٭ الا ای جهاندار فیروز بخت
سزاوار شاهی و زیبای تخت ٭ بلند آسمان پایه تخت تست ٭ سر فرقدان پایه تخت تست
بجنبش خورشید بر افسرت ٭ حبابیست امید بر ساغرت ٭ زمین و زمان بکام
تو باد همه پادشاهان غلام تو باد ٭ شب مملکت را مه و اختری ٭ سر سلطنت را
سر و افسری زهی در تن مملکت جاودان ٭ وجود تو چون جان و حکمت روان
هی اگه کین تو آتش و ادتاب ٭ نداد ش جز از چشم تیغ آب ٭ بگرد تو شهزادگان
جهان ٭ همه خسروان و بدیع الزمان ٭ زکان شرف سر بسر گوهری ٭ جو جان

اشان و جنت سری	بدیدار شهزادگان شاد باش	ز اندوه و آینده آزاد باش

دولت خرم و ملک معمور باد زجاه تو چشم بدان دور باد برای منیر و خاطر
خطیر ارباب فضل و فطنت و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضح است که حق سبحانه
و تعالی از کمن عیب و از مخزن خزینه لاریب مجموعه هیچو وجود انسان بصد ظهور نیاورد
و درحد ابو حقایق و شکرستان دقایق بجان فزایی و دلگشایی و شیرین زبانی و نکته دانی

نطق انسانی طوطی از جمله مرغان اولی اخجه بنات چمن پرورده نخستین فطرت
پسین شمار تو بی خویشتن را بازی مدار اعلا علیین مراتب انسانی علم و حکمت
و اسفل السافلین آدمی جهل و حماقت است لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
ثم رددناه اسفل سافلین پس از فحوای این کلام کریم معلوم شده که از حضیض
حقارت و مهالک باوج مراتب ممالک جز با وصاف انسانی و معرفت یزدانی
نتوان رسید تو ز آدم خلیفه بگهر قوت خویش را بفعل آور
نطق و فصاحت انسانی را کلید ابواب معانی نهاده اند بلکه طلسم معانی را بدین
مفتاح گشاده اند نطق و صوت و تمیز از حیوانات ممتاز است و گرنه بر جمیع خلایق در

مار است عارف رومی قدس سره گوید	رباعی	حس حیوانی ندارد اعتبار
ای پسر در کوی قصابان گذار		فربه حیوان بود در خورد گوش
می‌شود انسان قوی از راه گوش		دریغ که اینچنین طوطی از شکرستان معال

محروم گردد و تاسف که این چنان بلبلی از گلستان آمال معدوم ماند عالم ارواح که
شفاف و صافیست فضل و ارباب فصاحت اکافی و وافی بیت

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند		هرچه استاد ازل گفت بگو میگویم

صاحب دلی از آنجا که مقام و حال اوست لاشدت شاهد عدل و قال و مقال است اپه و
بس من تقدیر سیاحان بحر حقیقت نه بر عنف دریا دیده جا بگذارد حکمت و معرفت و در بحار
خونخوار اندیشه و خلوت مساحت کرده اند بلکه از خار مغیلان این بادیه گلبرگ چیده اند

و از غواصی این بحر لاهی بدر دروازه رسیده اند بیت ز آتش فکرت چو پریشان شود
با ملک از جمله خوش سان شود تخصیص شعرا از فرق فصحا و بلغا عارفان و فضلا معانی
غریبه و معارف دقیقه را مثل عروسی تصور کرده اند و شیوه نظم را عرایس ابکار
و افکار زیوری دانسته اند سرحد حسن و لطافت محبوب بی زیور تمامست اما کار
عود بی وجود مجمر خامست   عشق مشاطه ایست شورانگیز   که حقیقت کند
برنگ مجاز   تا مدام او رود دل محمود   بطراز دبشانه زلف ایاز
مشاطگان عرایس افکار و ناقدان نفایس اسرار شاعران نامدار که غواص طبع کریم
و سیاح ذهن مستقیم ایشان در لجه از لجه لامکانی نثار ان درر معانی متعدد ام

این جمع و توسن تند بخت رانی ام این فرقه است		شاعر از اد شمار راویان

مشهورست   جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار   علمای آثار و راویان اخبار
اتفاق کرده اند که از زمان حضرت آدم پاک بدن تا دوره خاک بهر وقتی نوعی از علوم منسوب
جلالی و قدرتی نامتناهی اند و حکمای آن قوم و علمای ایام بدان علم می کوشیده اند و
منهاج نبوت ابدان استدراج نوشته اند چنانکه بعد نوح علیه السلام
آتش بازی و بزمان موسی علیه السلام سحر سیما و بود و بزمان عیسی علیه السلام حکمت و طبابت
و چهره این فن عمر العون بدین علم دعوی نبوت میکرده اند و این علم را معجزه می
پنداشته اند بس قدرت بی علت الهی بفحوای و ما ارسلنا رسولا الا بلسان قومه باقتضا
آن کرد انبیا و اولوالعزم را صلوات الله علیه جهت ابطال دیانت گوشمال سروران

زمان مبعوث کرد چنانکه معجزه نوح علیه السلام دعای او بود که رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا و معجزه ابراهیم علیه السلام دخول در آتش نمرود که قلنا یا نار کونی بردا
و سلاما علی ابراهیم و معجزه حضرت موسی عصای مبارک او بود که جمیع ادوات و آلات
سحره را فرو برد فاذا هی حیة تسعی و معجزه عیسی علیه السلام حکمت و طبابت بود که بدم
جانبخش او مرده زنده شد که و ابرئ الاکمه و الابرص و احیی الموتی
بوقت ظهور خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه فصاحت و بلاغت مشرف ناقه که
فصحای عرب بدین علم دعوی نبوت میکردند و امیه ابن ابو طالب که مقتدای شعرای مشرکان
بوده است و آیت کریمه و الشعراء یتبعهم الغاوون دران گمراه نزول کرده دعوی باطل
کردی و قرآن کریم و فرقان عظیم که حروف آن ظروف و بلاغت معجزه رسول علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات گشت قال الله تبارک و تعالی قل لئن اجتمعت الجن و
الانس لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا قرآن که کلام شفابخش سبحانیست مبطل
زخرفات شیطانی گشت چون علم قرآنی بدرجه عیون رسید فصحای عرب سر در گلیم خمول
و ادبار کشیدند کرم شب تاب پاره قصب چشمه آفتاب و نور ماه تا به چه مانا ورد
و مناسب این حال شیخ العارف نظامی قدس سره گوید شعر گر بدی گوهری ورای سخن
او فرود آمدی بجای سخن و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم همواره شعرای
اسلام را عزیز و مکرم داشتی و بلفظ دُرربار شکرنثار ان حضرت گذشته که ان من الشعر لحکمة و باتفاق
جمهور علما در مجلس حضرت رسالت پناهی شعرا را احکامی نوشته اند و هر کس در ایام شعر ما سروده امیر

قبله قوم می بوده و امرء القیس که یکی از استادان شعرا بود پادشاهی یا زعامه کرده اند
و پیران لا احبار و الاقوام عماد السماء لقب یافته صاحب کتاب شرف النبی آورده است که حسان بن ثابت
رضی الله عنه از شعرای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بوده و همواره مدح حضرت
رسالت پناه گفتی و جواب شعرای کفار باز دادی و ماریه قبطیه و شیرین خواهر او را که ملک فلسطین
بهدیه برسول صلی الله علیه و سلم فرستاده بود ماریه را آنحضرت بخدمت خاص تعیین کرد و
و شیرین را بصله شعری که بروز غزوه خندق گفته بود و مدح اصحاب درو درج کرده بود بخشید
و گویند ابراهیم فرزند رسول از ماریه است و نیز حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین یعسوب الدین
اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه و اکثر مشایخ انام و سلاطین اسلام بگفتن اشعار
اشتغال نموده اند و خلاف آنکه شعرای جاهلیت را حضرت رسول ذم فرمودی شعرای
اسلام را تحسین و نوازش نمودی افضل الدین خاقانی رحمه الله درین باب گوید **بیت**

شاعرانرا گرچه غاوون خوانده در قرآن خدای / هم از ایشان بود ظاهر وجه استثنای من

فاپس باید کرد که علمی که قرآن ناسخ آن علم باشد در مرتبه کم علمی نیست **حکایت**
کنند که سلطان محمود غزنوی سر کسی را بدست خود بزدی دیگری انگشت هیچ افرنده سوی استی
زد و گفتی که همچو سلطان محمودی باید تا او را بزند جایی که حرمت مخلوق بل بنده پاینده زاده
اینقدر باشد پس علمی که بشکند آن قرآن عظیم باشد هیچ علم آنرا نتواند شکست و در روزگار
قدیم سلاطین شعرا را بر ذمه همت خود فرض عین بلکه عین فرض میدانسته اند
کنند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مدینه را بفر قدوم خود مزین و مشرف کرد انصار

اعوان و انصار دران روز مبتهج و مسرور بودند و کنیزکان شاعره بر سر راه رسول بدین
منوال اشعار تهنیه می گفتند

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع / وجب الشکر علینا ما دعا لله داع

خیر مقدم ای برویت دیده را صد مرحبا / چشم و جان انور آوردی و مردم را ضیا

و چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بخانه ابو
ایوب انصاری نزول اجلال فرمود اول سخن این بود که کنیزکان بقدوم ما مسرور بودند و
و مدح همت میگفتند لابد است که ایشانرا از انعام عام خود محظوظ گردانیم پس از راه آورد
سرعت ایشانرا حصه دادی و از جیب تا جیب خود واضعه بخشیدی **حکایت** کنند که اعشی
که از اکابر شعرای عرب بوده روزی بمجلس احنف ابن قیس در آمد دید که احنف و حنظله ابن شیب
که ابنای عم بودند باهم در افزونی مال و حشم و ملک و عبید و خدم در مناظره اند و مفاخره
و ما زمانه بیان می کنند و در آخر هر دو اتفاق کردند که اعشی مرد فاصله میان ایشان حاکم باشد
اعشی فی الحال روی بحنظله کرد و گفت

کرک من بر دافره / و دارک من اراتره

و ثوبک من اهض ثوبه / و اسمک من اسم ابه

حنظله رنجیده از مجلس برون رفت و
احنف خرم شده اعشی را در کنار گرفت و بوسه بر روی وی داد در اثنای آن حال اعشی گفت
نصیحتی کنم ترا احنف بگو گفت بیار در مجلس مفاخرت سخن نکویی و مناظره مکن که این شیوه طریق
بزرگان نیست

اگر مشک خالص تو داری مگوی / که ناچار مشهور گردد ببوی

احنف گفت سه هزار گوسفند بخشیدم که در نظر خصم حمایت من کردی و هزار شترت
بخشیدم صله شعر و هزار دیگر دادم بدین نصیحتی که از گنج فریدون نزد من بهترست و درهمان

رو رسه هزار گوسفند و هزار شتر تسلیم اعشی کرد و عمی و اطماع او بمالداری مشهور شدند

چرا بشعر مجرد مفاخرت بکنم   ز شاعری چه برآمد جریر و اعشی را

اصمعی گفت روزی بقبیلهٔ بنی اسد رسیدم و بخانهای طلحة ابن جبر اسدی رفتم مرا
ضیافتی چنانکه رسم بزرگانست نمودند اطوار آن بزرگان بدل خوش آمد گفتم لا بد
مدحی جهت این قوم گفتن این دو بیت در مدح انجماعت انشا کردم **بیت**

أبناء طلحة طابوا ما للذي منهما ؛ اذا اطیب المجد و العُلا تجمعهم ؛ منهم قاصرها
عن یومهم شغفا ؛ و یومهم حاسد عن فضلهم عندهم ؛ وان عزیزان سه هزار گوسفند
با شتران و سه غلام چوپان با من همراه کردند بعد ازان در مجلس هارون الرشید
ذکر فضائل و نعم ان قوم میکردم هارون گفت چرا اینچنین قوم فاضل را در
کاه عرش اشتباه من عازل باشند فی الحال بحضور ایشان مثال فرستاد
وان قوم را تربیت فرمود و اقطاع و مراسم و مرتبهٔ امارت یافتند و هر گاه
مرا دیدی گفتندی بارزگی از تو نکو گوسفند لاغر خریده ام **صاحب ترجمان البلاغه**
آورده است که صاحب سعید بن کرم ابن علا در روزگار سلطان محمود غزنوی
از کریمان کرمان بوده و وزیر با استقلال مرده شبل الدوله که از اکابر شعرا
و فضلا پیت آوازهٔ سماحت و کرم ان وزیر بکرم از نشابور بعزمت کرمان نمود
و در مدح وزیر قصیده انشا کرد که مطلعش اینست ؛ رفع العیش تزرع
العنار ؛ الی ابن العلا و الافلاک   صاحب کف این قصیده خدمت باشد کف

جهل مت زیاده است و در رخا دمی الکفت تا بدره زر تسلیم شاعر کرد و عذر خواست که مر
متاز قصیده تو بدره زر صله دارد اما در خزینه من جمل بدره زر نیست اگر چنانکه ذکر انعام و
اکرام سلاطین و اکابر که در حق طائفه شعرا صدور رسیده زیاده برین ایراد شود موجب
اطناب است و این فرقه همیشه نزد سلاطین و وزرا و اعیان کامکار محترم بوده اند
و از شعرای عجم استاد رودکی را احمد سامانی صله نظم کتاب کلیله و دمنه هزار مثقال نقره
انعام فرمود و امیر عنصری در عهد سلطان محمود مرتبهٔ امارت یافت و امیر معزی را
سلطان ملکشاه منصب ندیمی مجلس خاص بخشید اما درین روزگار پایهٔ قدر این طائفه
تنزل شده سبب آنکه نا اهلان و بی استحقاقان متصدی این شغل شده اند هر جا گوش کنی زمزمهٔ
شاعریست و هر جا نظر کنی لطیفی و ظریفی ناظم است اما شعر را از شعر و ردیف را از ردیف
ندانند هر چه بسیار شود خوار شود و گمان غلط برده اند که مقصود از شعر نظمست و ندانسته اند
که در حجاب این جمله ابکار رست و درون حجرهٔ این مخدرات افکار بیچارگان ساده نظم جهت
ساده رخان نکحی می برند و حکیم فاضل اوحدالدین انوری از روی رنج و غصهٔ این طایفه فرماید

شعر در نفس خویشتن بد نیست   ناله من زخست شعراست

وابن رباعی کمال الدین قطعه از بخان شیخ آذری بطریق تمثیل آورده میشود

اگر چه شاعران در بزم اشعار   زنگ جامند در بزم سخن مست
ولی با باده بعضی حریفان   فریب چشم ساقی نیز مست است
زبان معنی ایشان که نظم   دهان آکنده صورت فرنبت
همه غواص دریای کمالند   که در بحر حقیقت اکنده شست
مسن بکسانکه در اشعار این قوم   و راشی عی

حرفی چند گزیده است حسب حال مؤلف و سبب تحریر این تألیف مسوّد این سواد نورانی و منشور این بیاض پر معانی
اقل عباد الله الملک الغنی دولتشاه بن علاءالدوله بختیشاه السمرقندی ختم الله بالحسنی
برای جهان آرای ارباب دین و دولت و اصحاب فضل و بلاغت معروض میگرداند که
من بنده روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب را در جهالت و بطالت بسر بردم و دور روزه
روزگار زندگانی که سرمایه سعادت جاودانیست بمالایعنی تلف کردم و چون از روی محاسبت
و مراقبت بروزنامه نظر کردم دیدم که کاروان عمر گرانمایه در تیه گمراهی پنجاه مرحله طی کرده
بود و از دیوان حکمت عنوان قدوة المحققین و قبلة العارفین نور الملة والدین مولانا عبدالرحمن الجامی
ادام الله برکاته الفاسه الشریفه این رباعی را مناسب حال و حسب حال خود یافتم رباعی

تا دیده بودم سبب زبون افتاده — تا بیت و سی زره برون افتاده
در جلبهٔ عمر داده چل سال باد — در پنجهٔ پنجم کنون افتاده

با خود اندیشه کردم که از دفتر دین و دانش که فهرست مجموعهٔ کمالاتست حرفی نخوانده
و از جاه و مراتب آبا و اجداد بی بهره مانده این جنس عمر تلف کرده را چه عوض و این
سودای بی سود را چه غرض بعد ما که زخم شمشیر تشویر خوردم و ساعتی بندامت بسر بردم
دیدم که ایام گذشته را تدارک نیست و در جهالت روزگار حالی خیری بجز پیچ پیچی از

تخلصهای شیخ با خلاص آذری یادم آمد — آذری عمر بیازیچه و غفلت بگذشت

الحق باقیست مشو غافل و فرصت دریاب آخر الامر مصلحت آن دانستم که پیش از آنکه
پای مرکب حیات در سنگلاخ اجل مجروح شود دست بکاری زنم که عرصه بسر آید

علم را پایهٔ بلند و مایهٔ ارجمند یافتم اما دیدم که شاهدان عروس خبر مجاهده روزگار
جوانی بندد که العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر اگرچه طفل راهم اما قرین پنجاهم و شاه راه
سلوک اگرچه طریق کاملان و وسیلهٔ واصلانست اما گفته اند بیت

با جان بکشی چون بخوری چند سال — از قال ترا ره ننمایند بحال

پس گراه که بعد از تضییع و اتلاف پنجاه ساله نقال رسیدم مجال رسیدن محال باشد
قصهٔ غصهٔ ملازمت درگاه سلاطین را چگویم اگرچه این طریقه شعار و دثار آبا و اجداد
این مستمند است اما نفس را در مراسم این خدمت ما سوای ادب دیدم ضرورت پای

اگر با من منع در گشته‌ام — نکته بر جای بزرگان نتوان زد گزاف گر

اسباب بزرگی همه آماده کنی عاقبت سودا و فکر این نیاد ماغ ربوده و قوت متخیله

که بدین مضمون ترنم مینمود ؛ درد سر مرا نه جاه و مایهٔ حاصل

نی علم و کمال و وجد و حالی حاصل مردان ز مردان ربوده اند اما چه مراسمت
چون نامردان خواب و خیالی حاصل آخر از حسرت و پشیمانی و اندوه و پریشانی
بزاویهٔ ادبار مجاور گشتم و در گوشهٔ تنها معتکف نشستم از بطالت ملالت در خاطرم
مستولی گشت در این حال هاتف عقل این ندا در داد هوس میشین و رقمی منحرف آرایش
گر نتوانی قلمی می تراش چون کنوز معانی ظهور دانستم که قلم اژدهای آن گنج بود
با قلم دو زبان یکدل شده گفتم ای مفتاح کنوز دانش تو مشورت میکنم که بسعی زبان من
بدندان پوچ رقمیست قلم بصدای صریر با من گفت که سر حرف گوگفتنی گفته اند

بر و بوم و انس همه رفته اند علمای دین از اخبار و آثار خبر داده اند و ابواب قصص الانبیا بر
خلق گشاده اند شیخ عطار که مرقد او از ریاض ریاحین معطر باد مینماید در تذکرة الاولیا ید بیضا
نموده و مورخان داد در تاریخ و مقامات سلاطین بو تمام مجلدها پرداخته اند و کتابها ساخته
محققان معرفت بلاد و مصنفان عجایب و آنچه بابت تصنیف فضلا در آن کار جهد نموده اند و یادگاری

گذاشته اند | آنچه مهجور مانده در عالم | ذکر تاریخ قصه شعراست

جهت آنکه علما با وجود کمال و فضل برین افسانه محقر قلم رنجه نکرده اند و سر همت فرو نیاورده اند
و دیگر از اوقات مساعدت نکرده بلکه بضاعت او نداشته اند القصه تاریخ تذکره و حالات
این طایفه را هیچ آفریده از فضلا ضبط ننموده اگر توفیقی بر وجه صواب درین ابواب نموده آید
همانا که بر وجه صلاح خواهد بود این شکسته چون از خازن گنجینه معنی این معنی استفسار نمودم
دانستم که این صید از قید صیادان صناعت جسته و این در بروی ارباب طلب بسته
از آنجا این شکسته در مدت عمر دیده و از آن خوشه که از خرمن کرام چیده بودم از تواریخ سلاطین
معتبره و از دواوین اشعار ایشان در اقالیم مذکوره مشهور است از عهد اسلام الی یومنا هذه
بتقریر شمه از تواریخ بزرگ که شعرای نامدار در روزگار ایشان بوده اند درین تذکره بقلم آوردم
و منشآت اکابر و لطایف اعاظم و تحقیق معرف بلدان آنچه توانستم بقدر الوسع و الامکان
درین تذکره بایراد رسانیدم چون عروس جهان آرای مخدرات غیب روی نمود تامل نمودم که در حجات
شبستان کرم کدام صاحب دل تواند بود و قدر این مخدره عصمت که دامن طهارت او آلوده
خبث خباثت نیست کدام معصوم خواهد دانست و این درر معانی قابل گوش کدام گوش

تواند بود عقل داد اما مبهم ساخت که   قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری   از رموز
ملهم دولت تفهیم شد که این جوهر مسخر صدر رفیع و بدر منیع شایسته بنشکه امور و عهود
فضل دولت او منتظم و بنای جمیل از جلالت او منهدم **ذکر امیر کبیر امیر علیشیر**
رحمة الله علیه اعنی امیر الکبیر الاعظم و النوین الاعدل ناصب رایات العدالة و
النصفة الاکرم امیر الامرا الحکام والی ولایات الایام ناظم دواوین الملوک و الخواقین عدل
من حل الماء و الطین نظام الممالک مسحی الضعفا من ورطات الیسان لمکارم مجد و الاکابر
و المراسم و الاعاظم معین العلما مربی الفضلا و مقوی الفقرا افضل العلما فی العالم ناقد
فنون بعیار طبع سلیم عارف معارف المیزان دین مستقیم   بحق مالک رقاب ملک و بشر
نظام الملة و الدین علیشیر زین الله سرایر وجوده و افاض علی العالمین نعم وجوده
بزرگی که ممدوح اکابر آفاق است و مظهری که مجموع مکارم اخلاق عنصر کرم مروت
و همت کما حاصیتش عین شفقت و راحت اینت ارباب فضل را سده منیعش مقر معین
و اصحاب علم مفاقر را دار الشفا درگهش مقام مبین عمارت گل اگر چه ظاهر اسعار او
بالحقیقت عمارت دل پیشه و کار اوست حق سبحانه و تعالی درین سر و طریقش ثابت
قدم و راسخ دم دارد که شیوه او اول معموری بلاد و شفقت بر عباد است و طریقهای اصل
اخلاص و محض ارشاد معمار سعی جمیلش ویرانی عالم را معمور ساخت و ساقی کرمش محرومان

تشنه را پرسرور گردانید | در زمانش چون ز ویرانی نمی بیند اثر | جغد از ان سوخته و

سودا میکند نوحه گری   پاکبازی که بجلوه ابکار معانی قناعت نموده و عیبی صفت از

الا بس طبیعت مجرد بود و خیرات و احسان یادگار او سیف الباقیات الصالحات معین ذکار او

زعمت سالها دولت شاد باد   بعیت مسلمانی آباد باد
خدایت همه چیز شایسته داد   جوانمردی و دانش و دین و داد
ز فضلت خراسان فرخنده بوم   شرف برده بر خاک یونان و روم
ترا فضل بسیار و بخشش طریق   همیشه که توفیق بادت رفیق
ترا خیر و نیکویی احسان و نام   بماناد با جاه و دانش والسلام

رجا واثق بلکه یقین صادق است که بعد از فقیر حصر که تحقیق بر دین شیمه بدگان جو هریست و
عرض نور بهادر جنب مشتری نمودن بی هنری   پای ملخی نزد سلیمان بردن
عیبست ولیکن هنریست از نوری   فراهم آوردن مقامات و مقالات
و حالات شعرا امر متعذریست اگر چه از روزگار قدیم این طریق میان ناس متداول بوده
و از جهت تغیرات که بمرور شهور و اعوام حالی بحالی و امری بامری مبدل میکرد و اسامی اکثر ایشان
حاجت در ستر خفاست اما از آنها که اسامی ایشان در تاریخ و رسایل مذکورست و ذکر ایشان
در میان مردم مشهور جمعی را اختیار نمودم که جمله افاضل درین علم ماهر بوده اند و نزد سلاطین
مقبول و این کتاب را بطریق طبقات افلاک بر نه طبقه قسمت نمودم که در هر طبقه پنج فاضل
تخمینا مسطور باشد و مقدمه و خاتمه بر طبقات افزودیم که مقدمه تذکره شعرای عرب باشد بعضی
و اما خاتمه بر بن طبقات ذکر حالات فضلا و شعرا که امروز جهان بذات شریف ایشان آراسته است
مقرر نمودم امید که چون فضلا بدین جرات صاحب وقوف شوند ذیل عفو و اصلاح بر فوات

این گنه بپوشند **بیت** اگر عذر مرا بزرگان در پذیرند   بزرگان خرده بر خردان نگیرند

وعین الرضا عن کل عیب کلیلة   ولکن عین السخط تبدی المساویا
درخت بلندست در باغ و پست   که در بحر لولو و صدف نیز هست
قبا گر حریرست اگر پرنیان   بناچار حشوش بود در میان

در تذکره شعرای عرب درین محل ذکر کرده فاضل شب است   لبید فرزدق دعبل خزاعی
ابن رومی ابو العلا معری متنبی حریری ابوالفتح بستی معین الدین طغرائی عاصی
مقدمه شعرا استاد رودکی غضایری رازی اسدی طوسی ابوالفرج منوچهر
بندار رازی عنصری عسجدی مسعود سعد سلمان فردوسی فرخی معزی نظامی عروضی سمرقندی
حکیم ناصر خسرو عمعق بخاری قطران اجلی منیحی جرجانی فرخاری   ابو العلا گنجوی
ملک عماد الدین وزونی حکیم ازرقی عبد الواسع جبلی ابوالمفاخر رازی افضل الدین خاقانی اوحد الدین
انوری رشید الدین وطواط ادیب صابر شیخ سنائی غزنوی سوزنی سمرقندی فلکی شروانی فرید کاتب
سید حسن غزنوی سیفی نشابوری روحی سمرقندی ظهیر الدین فاریابی مجیر الدین بیلقانی جوهری زرگر
اثیر الدین اخسیکتی سیف الدین اسفرنگی   شیخ نظامی گنجوی سید ذوالفقار شروانی
شاه قورتقابوری جمال الدین محمد عبد الرزاق کمال الدین اسمعیل اصفهانی   رفیع الدین لنبانی
سعد هروی قاضی شمس الدین اصفهانی امامی هروی فرید احول اثیر الدین اومانی
مجد الدین فارسی پور بهای جامی عبد القادر نائینی رکن الدین قبانی
شیخ فرید الدین عطار مولانا جلال الدین رومی شیخ سعدی شیرازی شیخ اوحدی کرمانی

شیخ عراقی خواجه همام تبریزی بدر جاجرمی شیخ نور الدین حسن اسفراینی فخر بناکتی امیر حسینی
ابن نصوح جلال الدین جعفر فراهانی حکیم نزاری قهستانی سراج الدین قمری رکن الثانی امیر خسرو
دهلوی خواجه حسن دهلوی خواجوی کرمانی میر کرمانی امیر سید نعمت الله کهنبانی
مولانا معین الدین خوری امیر سید قاسم انوار خواجه عصمت الله بخاری ابو اسحق حلاج شیرازی
مولانا بندق سمرقندی خواجه رستم خوزقانی مولانا بدر شروانی مولانا شرف الدین علی یزدی
مولانا علی استرابادی مولانا کاتبی شیخ آذری مولانا سیمی نیشابوری مولانا یحیی نیشابوری
مولانا کمال غیاث شیرازی مولانا علی شهاب یزدی مولانا بدخشی مولانا خیالی بخاری مولانا نوائی
طالب جاجرمی خواجه عماد فقیه کرمانی خواجه سلمان ساوجی مولانا مظفر هروی مولانا
حسن متکلم ناصر بخاری امیر یمین الدین فریومدی ابن یمین فرومدی عبید زاکانی سید جلال عضد
یزدی مولانا حسن کاشی جمال طبیب سبزواری خواجه حافظ شیرازی شرف الدین وانی
شیخ کجج تبریزی مولانا لطف الله نیشابوری شیخ کمال خجندی خواجه عبد الملک سمرقندی
امیر شاهی سبزواری مولانا حسن سلیمی مولانا محمد ابن حسام قهستانی مولانا عارفی
هروی مولانا جنونی مولانا یوسف امیری خواجه اوحد مستوفی سبزواری امیر شمس الدین الکادی
درویش قاسم تونی مولانا صاحب بلخی خواجه رستم ترشیزی حافظ حلوایی قندی نیشابوری
طاهری بخاری مولانا ولی قلندر امیرزاده یادگار بیک خواجه محمود برسه
در ذکر افاضل که حالا روزگار بظهور وصل ایشان آراسته است الله تعالی فضائلهم و ابد دولتهم
و درین محل ذکر بعضی از علما و فضلا و امرا ثبت می شود مولانا عبد الرحمن جامی امیر الکبیر نظام الحق

والدین علیشیر امیر شیخ احمد سهیلی خواجه افضل الدین محمد وزیر خواجه شهاب الدین عبد الله مروارید
اشتباه نیست که فصاحت و بلاغت حق اعراب است و اهل عجم درین فن
تابع عرب اند بتخصیص علم بدیع شعر که اعراب را درین فن مهارت کامل است و شعرای عرب
که پیش از اسلام و بعد از اسلام بوده اند و دواوین و ذکر ایشان در آفاق مشهور است بسیار اند و این
محل ایراد و ذکر سخنهای ایشان ندارد و یکبار ذکر ایشان بغیر که شش نقص این کتاب بود و این تذکره
خاصه شعرای عجم است از ذکر اعراب چندان فایده نبود نه ذکر گروه فاضل اجمل شعرای عرب که مشار الیه بوده اند
قناعت نمودیم چنانکه در فهرست اسامی اجماعت در مقدمه تحریر رفت مورخان اتفاق کرده اند
که اول کسی که در عالم شعر گفت آدم صفی بوده علیه السلام و سبب آن بود که چون بفرمان رب
الارباب از مظهر پاک بعالم خاک هبوط نمود ظلمت این زندان فانی تخمیش ناخوش نمود گرد عالم
بماتم و ندامت میگردید گریان بنا ظلمنا گویان جویان عفو کرم می بود و بعد از خلعت غفران
بدیدار زوج و اولاد کرام متبهج شد و درآن حال هابیل مظلوم را قابیل بکشت و حضرت آدم را بار دیگر محنت
و غرامت تازه شد و در مذمت دنیا و مرثیه فرزند شعر گفت و شیخ ابو علی رحمه الله گوید که در کتاب
آداب العرب و الفرس این قصیده بدین منوال می گوید قال امیر المؤمنین حسین ابن امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه کان ابی علیه الصلوه بالکوفه الجامع رجل من اهل الشام
و پیش از روزگار اسلام شعرا و حکما شعر گفته اند اما آنچه حالا مشهور است سخنان شعرای اسلام است
اشتباه نیست در آنکه فصاحت و بلاغت حق اعراب است و ایزد تبارک
و تعالی ایشان را درین باب حظ وافی و کرامت شافی داده و اقسام بلاغت اعراب را در فن شعر

مهارت کاملست و اکثر اصطلاحات شعر را فضلاء عرب وضع ساخته اند و صنایع بدایع
و محاسن و معایب فن شعر جمع کرده اند اما ابتدای اهل عجم درین قسم متابع عرب اند و در کتاب از ذکر
و ایراد شعرای عرب فایده متصور نبود و شعرای عرب زیاده از آنند که این کتاب تحمل تذکره ایشان آورد
اما مکسا را آن گذاشتن نقصان این کتاب می نمود از روی اختیار تذکره کسی از اکابر شعرای عرب اختصار
نمودیم لبید فرزدق دعبل خزاعی ابن الرومی متنبی ابو العلاء معری حریری
ابو الفتح بستی کشر عاصی قال رسول الله صلی الله علیه و سلم زینوا مجالسکم بذکر علی ابن ابی طالب
رضی الله عنه ذکر نسبت شعر بحضرت ولایت پناه کردن محض بی ادبی است اما چون بحضرت را ابن
فن اتفاقی بوده و دیوان مبارک آنحضرت متعارف و مشهورست مشتمل بر توحید و مناجات
و معارف و حقایق حتی لغز و معما و مطلعات جهت تیمن و تبرک از اشعار آنحضرت که اصح روایت
از معدن ولایت قطعه و لغزی درین مختصر ایراد میشود و زیاده ازین جرأت ادب نیست و چه یارای آنکه
ازحضرت که منشا و منبع جمیع حقایق و علوم است

الاخذ و عد مو پسے ترتین	وضع الاصل الطبایع تحت دین
و نگه ضمان شطرنج فخذ ها	وادرجها جلالا لدرجتین
فهذا اسم من اهوی و قلبی	وقلب جمیع من خافقین
رضیت بما قسم الله لی	وفوضت امری الی خالقی
لقد احسن الله فیما مضی	کذلک یحسن فیما بقی
رضینا قسمت الجبار فینا	لنا علم وللاعداء مال

فان المال یفنی عن قریب وان العلم باق لا یزالی **ذکر ابو الشعر لبید رضی الله عنه**
از اکابر شعرا و فصحای عرب بوده و بمکان در تعریف و تقدم او معروف و مقر اند و مشرف بمبعث حضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم شعرا ازین خیال بود که جهت دعوی از در حضرت الله کرام اشعار و تحدی

لبید این قصیده را آویخت که این مطلع است	الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم

لا محاله زایل از در خانه شرف الله بیاویخت و مدتها آویخته بود که کسی از فضلای عرب
مجال جواب آن نبود چون آیات سوره اقرا از نزول کرد حضرت رسالت پناه فرمود تا آیات
اقرا را مقابل قصیده لبید آویختند لبید را خبر شد و آیات سوره اقرا را قرائت نمود متغیر و متعرف شد
که این سخن مخلوق نیست بلکه سخن خالق است و بی اجلال از جاهلیت تبرا نموده بدین اسلام مشرف شد و در حلقه
اصحاب رسول منتظم گشت و حضرت رسول و راحتیه و صله بسیار ازو نمودند و او را گاهی هجو شعرای
کفار رخصت دادند و امرؤ القیس را هجو کرده که پیشوای شعرا مشرکان بود و محمد ادریس شافعی گوید
لولا الشعر بالعلماء یزری لکنت الیوم اشعر من لبید **ذکر فرزدق قدس سره**
از کبار تابعین و فضلای عرب است و دیوان او در حجاز و عراق گرامی میداشتند
و شهرت تمام دارد و او مداح خاندان طیبین و طاهرین است گویند که سالی عبد الملک مروان بحج آمد
و امام زین العابدین نیز در آن سال بحج آمده بود روزی بطواف خانه امام بود عبد الملک دید که مردم
آنحضرت را سلام و اکرام می کنند پرسید که این کیست که مردم او را تعظیم و تکریم میکنند فرزدق در جواب
قصیده بدیهه در مدح حضرت امام و فضیلت خاندان بسیار کس انشا کرده و این دو بیت از آن قصیده است
هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیت تعرف الحلال هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله

تحل انبیا الله وقد ختم   فلس و لک من بند الصبا العرب   لعرف انکرت والعرب والعجم

مومنان بر فرزدق آفرین کردند و عبد الملک از حال متغیر شده او را محبوس ساخت و با عبد الملک

بود او را در حبس داشتند ذکر دعبل خزاعی رحمة الله تعالی علیه فضل و بلاغت زیاده

از وصف داشته و متکلم و شاعر و ادیب و عالم بوده و در روزگار هارون الرشید از دیار عرب

بغداد آمد هارون او را محترم داشتی و همراه امام الجن والانس علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بخراسان

آمد و حضرت امام با محمد بن اسلم در یکجا بوده اینها می راندند و اسحق بن حنظلی مهار شتر گرفته می کشید و دران سفر

دعبل امام را با امثال و اشعار تسلی میکرد و دعبل را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم علیه التحیة والسلام

و شبی این مرثیه را پیش امام رضا میخواند چون به این بیت رسید که   قبر ببغداد لنفس زکیة   تضمنها الرحمن

للغرفات   امام فرمود که یک بیت دیگر من بگویم بدین الحاق کن با قصیده تو درست شود این بیت را امام

فی البدیهه فرمود	وقبر بطوس یا لها مطیبه	توقد الاحشاء الحرقات دعبل گفت

یا امام این بیت وحشت انگیز است و این قبر که خواهد بود امام فرمود که این قبر منست و دیر نباشد که قبر من

در طوس مقصد شیعه احباء من شود دعبل بگریست و امام نیز در گریه شد دعبل صاحب دیوانست مشتمل بر لطایف

و قصاید دیوان او مشهورست ذکر متنبی رحمة الله علیه او را ادب ترک نمی کنند مرد فاضل و فصیح و دانشمند

بوده و موطن او شام است و دیوان او در دیار عرب مشهورست و شیخ الرئیس ابو علی سینا معتقد او بوده

و بعضی اشعار مشکل او شرح نوشته است و این بیت از اشعار اوست   اذا ما کان الکنا لقد کثیره

وشاعراه فوق حصر راشش   متی امیر المومنین مکانیا   وملک القرا والفراس المنقش

کنیت او ابو الحسن است و در روزگار عماد الدوله بوده و ستایش او میکرده

شهرات فضیلتی و بلاغتی از حد الوصف داشته و رشید وطواط گوید که در اقسام معارف

جمیع شعرای اسلام مستثنی اند و دیوان او در عرب و عجم مشهورست و اکابر و فضلا دیوان او را عزیز میدارند

گویند که ابو المظفر که در وقت مشار حکومت بلده حاکم اصفهان و فارس بوده و او مرد نازل بوده و صلا

کرم نداشته شبی در مدح او قصیده گفت و از آن صله خاک منخوات نیافت روزی ابو المظفر کلاه زر

اندود و جامهای مطلا از جامع اصفهان بیرون آمد شبی در هجو او قصیده انشا کرد و گفت این بیت از اوست

لاشرف الرزل با ریکینی   من الغنی ما جاو دینا ذکر ابو العلای معربی ذکر ابو العلای معربی

معره از بلاد شام است در جوار حمص و ابو العلا فضل کامل و بلاغت شامل داشته و او را در علم معانی تصانیف

و دیوان او در دیار عرب مشهورست و او در امیر القائم بامر الله العباسی اعزاز نمودی و مربی و ممدوح او درمدایح آل

عباس ابو العلا را قصاید است و گویند که ابو سعید رستمی شاگرد ابو العلا بوده و ابو سعید از اکابر و اعیان شعرا است

و در نهایت حال نابینا شده و او را ابو العلای ضریر می واسطی میگویند و هرگاه ابو العلا حج

خواست خلیفه شاگردی ابو سعید قائد او شده و او را پیش خلیفه میبرد و بر دروازه های دار الخلافه خان بلند بودی

که علما از ان علما را خم کرده بدانجا در آوردی که خم شدن علم با نقال میمون نشد استنکار کرد ابو سعید رستمی

ابو العلا را بدروازه رسانیدی گفتی اینها الاستاد دو تا شو او خم شدی خلیفه و ارکان دولت خندان شدی و

ابو العلا گفتی بنی شاگرد خلف معزی این قطعه را در تمنای و گوش اهل روزگار گوید

ابو العلا ابن سلیمانا   عماک و لولاک احانا   الک لو ابصرت هذا الوری   لم یری انسانک

انسانا ذکر جریری قدس سره که اند گفته اند او ابو منصور نام او حسن است و بصیر بوده اما

در بغداد بودی و در انواع علوم مشار الیه بوده بتخصیص در علم بدایع شعر سر آمد روزگار خود بوده و ولوا

در علم معانی بیان تصانیفست و بزرگواری او در کتاب مقامات گواهی دهنده است

گویند که حریری کتاب مقامات را تصنیف کرده پیش خلیفه برد و خلیفه او را انواع شفقتها فرمود و او ذی الشعب داشتی

و بوسته [?] محاسن خود را کندی و اقربا و فرزندان او دایم او را منع کردی تا غایتی که دست او را در خریطه دوختیند

روزی خلیفه گفت که اگر حکومت ولایت خواهی پیش من مبذول شود حریری گفت یا امیر مرا ریاست محاسن من حکومت ده

تا مرا بر ریش من فرزندان و اقربا حاکم دانند و مرا واگذارند خلیفه این لطیفه را پسندید و فرزندان او را

منع فرمود و او را مراعات و اکرام موفور [?] و او راست قنعت من الدنیا بقوت وشمله

وشربة ماء کوزها منکسر **ذکر شیخ مجد الدین ابو الفتح قدس سره** از اکابر و افاضل روزگار بوده است

و در زمان سلطان محمود سبکتکین می بوده و اشعار فارسی را بغایت مصنوع و متین میگوید و از اشعرا و

در جریده فارسی زبانان خواهد آمد و او راست قصیده که مطلعش اینست زیادة المرء فی الدنیا نقصان

وربحه غیر محض الخیر خسران و این قصیده مجموع معارف و زهدیات و ترک اهل دنیاست و ملک الشعرا

بدر الدین جاجرمی این قصیده را ترجمه کرده بجای خود خواهد آمد و شیخ ابو الفتح را اشعار بسیار است

و در میان شهرتی و احترامی دارد و اکابر عرب دیوان او را معتقدند و اکثر سخنان او در معارف و توحیدست

و ملک الفضلا عماد الدین فضولی در تاریخ فوت او این قطعه گفته شیخ عالی قدر مجد الدین ابو الفتح آنکه بود

مقتدای اهل فضل و پیشوای اهل کلام چارصد با سی چو از تاریخ احمد در گذشت در مه شوال رحلت

کرد تا دار السلام **ذکر معین الدین ابو نصر عبد العزیز الطغرائی** از اکابر علما بوده و در روزگار خواجه نظام الملک

در بغداد مدرس بوده و او را اشعار فارسی بسیار است مشتمل بر صنایع و بدایع از آنجمله قصیده که در مدح خواجه

نظام الملک مجانس و ذو قافیتین بسیار صنایع در آن قصیده بکار برده و مشهور و معروفست ازان

ازان وسط ایراد نمود حوادث آباد عالم مقامیست معطل

که هر حادثه بنوعی گردد و قومی و زمانی و زمانی پدید آید **بیت** شاید و سرفروسنده عروس است ولی

مستی معلوم که کاووس کیش دار ابود طوفانات و حادثات و انقلاب و قتل عام همه باعث

آنست که تبدل احوال شود و علما و فضلا زبان فارسی قبل از اسلام شعر نیافته اند اما در افواه

افتاده است که اول کسی که زبان فارسی شعر گفت بهرام گور بود و سبب آن بود که او را محبوبه

بوده که وی دلارام چنگی میگفته اند و او منظوره طرفه و نکته دان و راست طبع و موزون بوده

چنانکه این بیت شامل حال او ست	ای سرتا پا چو چشم خویش عین مردمی	چون تو انبود

چندین حسن در یک آدمی و بهرام هزار دل بی آرام آن گل اندام و عاشق روی خسته و دل افگار

وان سرو خرامان را همراه بشکار گردی روزی بهرام خجسته فرجام بحضور دلارام در دشت شیری

در او حت [?] وان شیر را دو گوش گرفته بر هم بست و از غایت تفاخر بدین دلاوری بر زبان بهرام گذشت

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله دلارام در سخنی که از بهرام واقع شدی دل آرام مناسب آن جواب

گفتی بهرام گفت جواب این سخن داری دلارام مناسب آن گفت نام بهرام ترا و پدرت بوجبله

بادشاه را طرز این بمذاق موافق افتاد و بحکما این سخن را عرض کرد و در نظم قانونی پیدا کردند اما

از آن بیت زیاده نگفته اند ابو طاهر قانونی گفته است که بعهد عضد الدوله دیلمی هنوز قصر شیرین

که در نواحی خاقین است ویران نشده بود که در کتابه آن قصر این بیت را نوشته یافتند که بدستور

فارسی قدیمست شرا [?] ایکیهان انوشه بزی جهان را بدیدار نوشه بزی پس بدین

قدر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی میگفته اند اما چون ملک اکاسره و عجم بدست عرب افتاد آن دیار

بدین و طاهر کردن اسلام مسکوت شده اند و راه و رسم عجم را می پوشیده اند و می سانند که منع نیز کرده باشند
و ما از جهت قرائت شعر مجهول شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفای بنی عباس و حکام آن یار اعراب
بوده اند و شعر و امثله و انشا بزبان عرب بوده و خواجه نظام الملک در سیر الملوک حکایت کند
که از زمان خلفای راشدین تا وقت سلطان محمود غزنوی قانون دفاتر و امثله و منشات از درگاه سلاطین
بعربی می نوشته اند و بفارسی مثال نوشتن عیب بوده چون وقت وزارت عبد الملک ابو نصر کندری
در رسید که او وزیر الب ارسلان و جغری بیک سلجوقی بود فرمود تا آن قاعده را برطرف ساختند
و الحکام و امثله را از دواوین سلاطین بفارسی نوشتند و نیز حکایت کنند که امیر عبد الله طاهر که بروزگار
خلفای عباسیه امیر خراسان بود روزی در نشابور ایستاده شخصی کتابی آورد و تحفه پیش او نهاد
پرسید که این چه کتابست گفت قصه وامق و عذراست و خوب حکایتیست که حکما بنام پادشاه انوشروان
جمع کرده اند امیر فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و احادیث پیغمبر ما را کار نیست و این کتاب
تالیف مغانست و پیش ما مردود است فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و آن شخص را بدره زر
دادند و عذرخواهی نمود **حکایت** کنند که اول کسی که در دیار عجم بر خلفای عباسیه خروج کرد یعقوب لیث بود
پسری داشت کوچک و او را بغایت دوست میداشت روزی آن کودک با دیگر کودکان جوز می باخت
یک جوز بگو افتاد و بیرون جست امیرزاده نومید شد پس از لحظه آن جوز بجانب گو غلطان شد امیرزاده

مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت	غلطان غلطان همی رود تا لب گو یعقوب را این

کلام خوش آمد ندما و وزرا را حاضر کرد گفتند از جنس شعرست باتفاق بتحقیق و تقطیع مشغول شدند این
مصرع را نوعی از هزج یافتند و مصرع دیگر بتقطیع موافق این بر این افزودند و یک بیت موافق با ضم ساختند

و دو بیتی نام کردند و چندگاهی دو بیتی میگفتند تا آنکه فضلا لفظ دو بیتی نیکو ندیدند گفتند این چهار مصرع است
و رباعی نام شاید و چندگاه افاضل برباعی مشغول بودند و خوش خوش باصناف سخنوری مشغول شدند تا بروزگار
آل سامانیان شعر فارسی رونق یافت و استاد رودکی درین علم سرآمد بود و قبل از وی شاعری که صاحب دیوان شد
نشنیدم پس واجب بود که ابتدا از استاد رودکی نمایم

ذکر استاد ابو الحسن رودکی رحمه الله

استاد ابو الحسن رودکی در روزگار دولت سامانیه بوده و ندیم مجلس امیر نصر بن احمد و تخلص برودکی از آن جهت است
که رودکی در علم موسیقی مهارت عظیم بوده و بربط نیکو نواختی و بعضی گویند رودک موضعیست از اعمال بخارا و
رودکی از آنجاست نابینا طبع کریم و ذهن مستقیم داشته و از جمله استادان فن شعرست و کتاب کلیله و دمنه را
در قید نظم آورده و امیر نصر او را صله گرامایه داده چنانچه استاد عنصری شرح آن انعام را در قصاید خود کرده و حمد الله
مستوفی در تاریخ گزیده میگوید که امیر نصر بن احمد را چون ممالک خراسان مسلم شد بدار الملک هراة رسید و شمال
و هوای جهت شمال آن شهر طبع امیر را ملایم افتاد نوبهار برخش و توز کوهسار بادغیس و نعمتهای حوالی شهر را
مشاهده کرد دار الملک بخارا از خاطرش محو شد امرای دولت و ارکان حضرت را چون مسکن و ضیاع و عقار
از قدم الایام بود از مکث امیر در هراة دلگیر شدند و هیچ حیله امیر قصد بخارا نمیکرد دست استعانت باستاد رودکی زدند
تا امیر را در مجلس انس برفتن بخارا تحریص کند و مال بسیار استاد را قبول کردند روزی امیر را در مجلس شراب ذوق عظیم
بخارا و هوای آن ملک جنت نشان بزبان گذشت استاد در بدیهه این ابیات انشا کرد بعرض رسانید **قصیده**

بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی	میر روزی شادمان آید همی
ریگ آمو با درشتی های او	خنک ما را تا میان آید همی

مهر سروست و نگار بوستان	سرو سوی بوستان آید بسی

این قصیده ایست مطول و مجموع او را این کتاب تحمل نمی آرد و گویند این ابیات امیر را خان بالام افتاد که
موزه در پای ناکرده سوار شد و عزم بخارا نمود علما را این حالت عجب می نماید که از نظم بیت ساده و از بدایع دور
چه اگر درین روزگار سخنوری مثل این سخن در مجلس سلاطین و امرا عرض کند مستوجب انکار سخندانان شود
اما می شاید که چون استاد از موسیقی وقوف تمام بوده قولی و تصنیفی ساخته باشد و به آهنگ خوش این شعر را عرض کرده
در محل قبول افتاده باشد القصه استاد را این کار رنگ بندد به مجرد این سخن بلکه او را در فنون علوم و فضایل وقوف
تمامست و از اقسام فن شعر قصاید و مثنوی را خوب میگوید و استاد رودکی عظیم الشأن و مقبول عرب
و عجم بوده نقلست که چون رودکی درگذشت وقت علامات ترکی و هندی گذاشت قایل اموال دیگر این
نوا کرو مروت را

نظم

درداو حسرتا که مرا در روزگار — بی آلت سلاح نزد راه کاروان
چون ولی نبود مر مخنتی فزود — بی کردنای سکفت نبود ست کردران

امامرو فی القوارس
نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی پادشاه عادل هنرمند و هنرپرور بوده و ماوراء النهر و خراسان را مستخلص
ساخت و سی سال بشرع عدل داد و قواعد روزگار گذرانید و آخر به بیست غلام خود سعادت شهادت
یافت و استاد عنصری در تعداد سلاطین گوید

نه کس بودند ز آل سامان مذکور — داریم امارت خراسان مشهور
اسمعیل و احمد یکی نصر و دو نوح — دو عبدالملک و دو منصور

ذکر عصاری رحمة الله علیه

از اکابر شعرا است و در روزگار سلطان محمود سبکتکین بوده و از
ولایت ری بعزم خدمت سلطان متوجه غزنین شد و با شعرای ارالملک معارضه و مشاعره مشغول شد و در مدح
سلطان قصیده انشا کرد که مطلعش اینست

اگر مرا دکاه اندیست و جاه و جمال — مرا ببین که ببینی جمال با

بکمال	من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کنند	هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد قال

درین قصیده اغراقیست که سلطان عصاری را صله آن بدره زر بخشید که از هر بدره هزار درم
مملو بوده و امثال این اغراق

نظم

صواب کرد که بیند اگر دهد سر دو جهان — یگانه ایزد دانای بی نظیر و مثال
وگرنه سر دو بخشدی او بروز عطا — امید بنده نماندی بایزد متعال

و عصاری را قوت و قدرت کامل در فن شعر است خصوصا در صنعت اغراق و شعرا او را در
صنعت مسلم میدارند اما معاصر و مناقب سلطان یمین الدوله ابوالقاسم محمود غزنوی انار الله برهانه
از آفتاب روشن ترست پادشاهی بود موفق و متوفق بزیور عدل آراسته و فضل کامل داشته علما را موفور
داشتی و فقرا و صلحا و فضلا در مقام خدمت و شفقت زندگانی میکردی لاجرم چون نام سرش
عاقبت او محمود شد در تاج الفتوح چنین آورده اند که چون سلطان محمود مملکت غزنین را
مستخلص ساخت اراده او آن بود که از دار الخلافه ملقبی مشرف گرداند امام منصور ثعالبی الجهة
تعیین لقب بدار الخلافه فرستاد و قریب یکسال در دار الخلافه بجهت این تردد میکرد و میسر نمی
آمد آخر الامر این صورت را بعرض خلیفه رسانیدند که امروز سلطان محمود پادشاهی است بزرگ منش
و با شوکت و در علوم دین میکوشد و چندین بتکده بسعی او مساجد شده و چندین هزار کفار مخاذیل بدین
اسلام مشرف شده اند شاید چنین پادشاهی مجاهد غازی دین دار را از لقب محروم کردن خیبت
خلیفه را سخن او قبول شد که این شخص بنده زاده است او را لقب باید از القاب سلاطین چون بعلم ادو اگر
مضایقه کنم مردیست بزرگ و بشوکت مبادا که قصدی و نقصانی از وی در وجود آید تا کار خلیفه دیلم
مشورت کرد اتفاق کردند که او را لقبی باید نوشت که احتمال مدح و ذم داشته باشد که

سلطان یمین الدوله و ولی امیر المومنین را گویند و ولی در لغت هم دوست گفته اند و هم بنده را و هم
مملوک را پس این کلمه بر هر دو جانب شامل باشد چون منشور دار الخلافه بدین لقب صادر شد امام ابو نصر
کندی این لقب سلطان عرضه داشت کرد و سلطان از غایت زیرکی و کیاست احتمال طرف دویم را
ملاحظه کرده فی الحال صد هزار درم بحضرت خلافت فرستاد و بخلیفه نوشت که محمودی که مدت سی سال
بحرب کفار جهت تعظیم شرع خاندان مصطفی روزگار گذرانده باشد اکنون یک الف صد هزار درم منجر
و حلقه که ثمرهٔ شجرهٔ نبوتست اگر منحرف صد هزار درم نفرستد و مضایقه کند کمال بی مروتی باشد چون رسول
سلطان که در لغت ولی امیر المومنین و الی سود خطبه دوم بر طرف باشد خلیفه از کمال فضل و بلاغت
سلطان تعجب کرد و بالقاب والی بالها امثله و مناشیر از دار الخلافه صادر می شد در حق سلطان
و وفات او در شهور سنه عشرین و اربعمایه بود شصت و نه سال عمر یافت و سی و چار سال سلطنت کرد ذکر
استاد اسدی طوسی از جمله متقدمان شعراست طبع مستقیم داشته و فردوسی شاگرد اوست
و در روزگار سلطان محمود غزنوی استاد و گروه شعرا استاد اسدی بوده و او را بکرات تکلیف نظم شاه
نامه کرده اند عذر خواسته و پیری و ضعیفی را بهانه ساخته حالا دواوین و معارف مست اما در مجموعه ها
سخن او مسطور است و مناظرها را نیکو گفته و از طرز کلام او معلوم میشود که مرد فاضل بوده است و فردوسی
بنظم شاه نامه اشارت میکرد و میگفته است که این کار بدست تو درست خواهد شد لعلت که چون
فردوسی از غزنین فرار کرد و بوطن مالوف خود باز آمد چون وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرد
و گفت ای استاد وقت رحلتست و از نظم شاه نامه قلیلی مانده است می ترسم که رحلت کنم و کسی او را
نشناسد که باقی را بنظم در آورد استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد بعد از تو پایان

رسانم فردوسی گفت تو پیری مشکل که این کار از دست تو بر آید اسدی گفت انشاء الله شود و از پیش فردوسی
بیرون شد و آن شب و روز چهار هزار بیت باقی شاه نامه بگفت و سحر بر فردوسی که در حیات بود که سواد
آن اوراق را مطالعه کرد و بدین سبب استاد اسدی گفته و آن نظم از اول استیلای عرب بر عجم
در آخر شاه نامه و آمدن مغیره ابن شعبه نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد ابن وقاص بملوک عجم و ختام ملوک
شاه نامه فصلا راند که الحاکه نظم فردوسی آخر شده و بنظم اسدی رسیده ظاهرست و [illegible] می توان آن یافت
و از شعر اسدی مناظره شب و روز نوشته شد چون درین روزگار مناظره کمتر میگویند

شنو از حجت گفتار شب و روز بهم ‌ ‌ ‌ سر گذشتی که ز دل دور کند شدت غم
هر دو را جنگ و جدال از سبب فضل ‌ ‌ ‌ در میان رفت فراوان سخن از مدح و ذم
گفت شب فضل من از روز فزون آمد لیک ‌ ‌ ‌ روز را بار خداوند شب کرده قدم
نزد یزدان نپرستنده در آن عابد روز ‌ ‌ ‌ ساجد و عابد شب راست فزون قدر و حشم
قوم را سوی مناجات هم برد کلیم ‌ ‌ ‌ هم شب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم
قرص مه شب کرد محمد بدو نیم ‌ ‌ ‌ سوی معراج شب رفت هم از سوی حرم
ستر پوشیست شب و روز نماینده عیوب ‌ ‌ ‌ راحت افزا شب و روز فزاینده الم
هست در روز ز اوقات کراهیت نماز ‌ ‌ ‌ ور تمام همه شب فرض نبود و امم
آسمان از تو بود هیچو یکی فرش کبود ‌ ‌ ‌ و زمین آراسته بر شکل یکی باغ ارم
روز بشنید شد آشفته ازین طعنه و گفت ‌ ‌ ‌ خاموشی کن چه درایی سخن نا محکم

روز را عجب بینها یکی کار زده‌اش — روز را پیش شب کرد ستایش قسم
روزه خلق که دارند بروزست همه — بحرم حج و بروزست هم از رب حرم
عید و آدینه و فرح عرفه عاشورا — همه روزست چه بینی همه ای عقل و فهم
روز خواهد بود برخاستن خلق بحشر — روز بد نیز وجود همه عالم ز عدم
تو بعاشق بر رنجی و باطفال نهیب — بر تن دیو ولی بر دل بیمار وهم
من باصل از خور چه چم تو بجنبش از دل خاک — من چو تابان ضو ندارم تو چو تاریک بجسم
روی آفاق ز من خوب نماید ز تو زشت — دیدهٔ خلق ز من نور نماید ز تو غم
مر مرا گونه اسلام و ترا گونه کفر — مر مرا جامه شادیست ترا جامه غم
تو بجا ز حبشی مخبر جنس از چه کنی — حبشی را نرسد چون اگر تیب صنم
سپه و خیل و هجوم تو چه باشند که ماک — نگرند خور خورشید من افراشت علم
ماه تو از ضو خورشید من افزاید نور — وز پی خدمت خورشید کند پشت بخم
از فریضه سه نمازست بروز و دو بشب — زان نماز تو کم آید که ز من هستی کم
ور قبول تو ز راضی و خواهی که بود — در میان حکم کن عقل خداوند حکم
پاینده آنکه بکار شه عادل دار — یار ضایع رئیس نور ارکان کرم
داد بونصر خلیل احمد کز نصرت حمد — افسر جاه و جلالت سر ملک نعم

ذکر ملک الشعرا استاد ابوالفرج

استاد ابوالفرج در زمان حکومت ابوعلی سنجور بوده و مداح خاندانست مردی محتشم و صاحب جاه بوده و از اکابر سنجوریان انعام و اکرام بی پایان بدو عاید شده و در علم شعر ماهر بوده و صاحب فن است چنانچه چند نسخه ازین علم تصنیف دارد و ملک الشعرا شاگرد اوست و سجستانی الاصلست و در بعضی مجموعها او را نیز غزنوی نوشته‌اند و بعد از ان ابوالفرج مجی بوده اما ابوالفضل المقدم دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها شعر او را نوشته دیدم و اکابر در رسایل خود شعر ابوالفرج را باستشهاد می آورند و این قطعه از وست

عنقای مغربست درین دور مردمی — خاص از برای محنت و غم زاد آدمی
هر کس بقدر خویش گرفتار محنتست — کس را نداده برات مسلمی

آورده اند که امیر علی سنجور پسر از حکومت آل سبکتکین از قبل سلاطین سامانیه حاکم خراسان بوده و چون امیر ناصر الدین سبکتکین بر خراسان مستولی شد میان او و آل سنجور منازعت افتاد و در ان فتنه خراسان خراب شد و عاقبت امیر علی که مایه فساد بود در دست سلطان محمود گرفتار شد و پادشاهی خراسان باستقلال بید تصرف او در آمد و چون سنجوریان مستاصل شدند و حکومت خراسان با آل سبکتکین قرار یافت سلطان محمود غایت را بر استاد ابوالفرج در خشم شده بود خواست تا او را عقوبت کند او در خفیه استعانه باستاد عنصری برد و عنصری شفیع او شده جرم او را از سلطان در خواست بار خرد او در گذشت و او را با موال و جهات باستاد عنصری بخشید و عنصری اموال گرانما ار استعداد ابوالفرج تعلیم آورد و از روی استادی و حقوق مصنفی حال را با ابوالفرج باز گذاشت و عنصری را ابوالفرج دعای خیر کرد و در مدح شاگرد قصیده انشا کرد که ایراد آن اطناب بود

ذکر ملک الفصحا منوچهر شصت کله

منوچهر در زمان دولت سلطان محمود بوده و از ولایت [illegible] اما در غزنین بودی و او را اشعار بسیارست شاعر ملایم متین سخن است و او شاگرد استاد ابوالفرج

و از اقران ملک الکلام عنصری بوده و اشعار او قبول طبع فضلاست و دیوان او در این زمین معروف و مشهور است و بغایت متمول بوده و نسخت کلیات او مشهور است و مجموع این اموال او را از شعر و شاعری حاصل شده و در مدح استاد عنصری قصاید غرا دارد و از آنجمله قصیده میگوید و خطاب بشمع میکند و بطریق لغز تخلص باستاد عنصری می کند و این چند بیت از وست

ای نهاده در میان فرق جان خویشتن	جسم ما زنده بجان و جان تو زنده به تن
گر نه کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب	ور نه عاشق چرا گریی همی بر خویشتن
پیرهن در زیر تن داری و پوشند هر کسی	پیرهن بر تن تو تن پوشی همی در پیرهن
گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی	چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن
تو همی خندی و می گریی و این بس نادر است	هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر خویشتن

زیاده ازین ابیات این قصیده اطناب بود گفت حال استاد ازین ابیات معلوم می توان کرد

ذکر مولانا بنداری رحمه الله شاعر مجد الدوله ابو طالب ابن فخر الدوله دیلمی بوده و سخن متین و طبع قادر داشته و بسه زبان سخنوری کرده عربی و فارسی و دیلمی و از اوستادان ری است صاحب اسمعیل ابن عباد که کریم جهان بوده مربی بنداری است و خواجه ظهیر الدین فاریابی

در فضیلت جود و ستایش بنداری میگوید	در نهانخانهٔ طبعم بتماشا بنگر
تا سر زاویهٔ عرصه دهم بنداری	از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست	روزی که قضا باشد نکند کوشش سود
روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست	و این رباعی مشهور است و بر زبانها گذشته و بر

بسیاری از اکابر استاد می کنند اما در چند نسخه مکرر بنام بنداری دیدیم و از وست بزبان دیلمی در مذمت کدخدایی **نظم** مرا گویند زن کن زن که تا اندر بلا آیی عروسک چیز که پر زجامه طمطراک آیی بخواهی زن بخواهی زن که نه مه بگذرد حالی رسد بر ریشت تو بچه نجانه در راک آیی اما مجد الدوله بعد از وفات پدر در عراق عجم و دیلم سی و چند سال سلطنت کرد و میان او و سلطان محمود غزنوی نزاع بود و مادر مجد الدوله سیده بود دختر ابو دلف دیلمی و صاحب اختیار ممالک و چون مجد الدوله طفل بود مادر به نیابت او سلطانی میکرد و گویند که سلطان محمود از مادر مجد الدوله باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که حق تعالی مرا برگزید و تاج کامرانی بر تارک فاقر من نهاد و بشر اهل هند و ایران مطیع و منقاد من گشتند تو هم فرزندت را روانه ساز تا در رکاب همیون من باشد و باج و خراج قبول کن و اگر نه ده هزار فیل جنگی بدیار تو فرستم تا آن مملکت را با خاک برابر کند سیده رسول را اکرام نمود و در جواب گفت که سلطان محمود مرد غازی و صاحب دولت است و اکثر هند و ایران زمین او را مسلم است اما تا شوهرم فخر الدوله در حیات بود مدت دوازده سال از تاخت و خصومت سلطان فارغ بودم و تا شوهرم برحمت حق تعالی واصل شده اندیشه از خاطرم محو است چرا که سلطان پادشاه بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر سر بیوه زنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است که من جنگ خواهم کرد اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوه است و اگر ظفر او را باشد مردم گویند بیوه زنی را شکست و فتح نامه چگونه بجاها فرستند چه مردی بود که زنی کم بود میدانم که سلطان مرد فاضل و عاقل است هرگز اقدام در چنین کاری نخواهد نمود و من ازین فکر آسوده ام

بر بساط رفاهیت و کامرانی غنوده چون سوال سلطان محمود به انجام مدح منوال رسانید سلطان عقل

و کیاست ستیده آفرین گفت و گفت میخواستم شعبه ببازم اما این زمردان خورده ببین یاد داشت

و تا ستیده زنده بود قصیده مملکت فخرالدین بکرد **ذکر استاد ابوالقاسم الحسن عنصری** مناقب و بزرگواری او اظهر

من الشمس است و پیر اهل شعرای سلطان محمود بوده و نزد سلطان همواره چهارصد شاعر متعین ملازمت

می نمودندی پیشوا و مقتدای شعرا عنصری بوده و همگنان بر شاگردی او معترف بودند و او را در مجلس سلطان

منصب شاعری با ندیمی ضم بوده و پیوسته مقامات و مقالات و غزوات سلطان را نظم آوردی

و او را قصیده ایست مطول القصیده هشتاد بیت که مجموع غزوات و حروب و فتوح سلطان زادران

قصیده بنظم آورده و در آخر سلطان عنصری را شامل ملک الشعرایی قلمرو خود داد و حکم فرمود که

در اطراف ممالک هر جا شاعری و خوش گویی باشد سخن خود را پیش استاد عنصری عرض دارند تا استاد منقح کرده

بحضرت اعلی عرض نماید و همه روزه مجلس عنصری مقصد شعرا بوده و او را فردوسی در شاه نامه تحسین

بلیغ میکند و ان حکایات بجایگاه خود خواهد آمد و عنصری گوید در صفت جواب و سوال در حق امیر نصر الدین سبکتگین برادر

سلطان محمود		مه سوالی گزان گل سیراب		دوش کردم مرا بداد جواب

گفتمش خو بشب نشاید دید　گفت پیدا بود بشب مهتاب　گفتم این لف خوب خوش بویست

گفت زراکست عنبر ناب　گفتم آتش بران خرت که فروخت　گفت اکنون دل تو کرد کباب

گفتم ابروت تمام روی　گفت کس روی تابد از محراب　گفتم اندر عذاب عشق توام　گفت عاشق

بود بعذاب　گفتم از چیست روی و راحت من　گفت هردم ز روی خسرو تاب　گفتم آن میر نصر

ناصر دین　گفت آن مالک رقاب　و درین قصیده داد سخن داده است و امعانات استاد بتقدیر

کفایت چون دیوان استاد عنصری قریب پنجاه هزار بیت است مجموع آن اشعار مصنوع و مرغوب

و مقطعات بسیار دارد و مولد استاد عنصری از بلخ است و مسکن او غزنین بوده و وفات او در شهور

سنه احدی و ثمانین و اربعمایه بوده و در زمان دولت سلطان مسعود فوت شده اما سلطان مسعود

پسر مهتر سلطان محمود است و سلطان محمد بن محمود برادر کهتر بوده و بعد از پدر میانه این دو برادر مناقشه افتاد

سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق و جرجان و مضافات سلطان مسعود را باشد

و غزنین و کابل و سند سلطان محمد را باشد سلطان مسعود از برادر التماس کرد که او را در خطبه او را

شریک سازد سلطان محمد اباء کرد و سلطان مسعود از رو استطلاع لشکر بابل کشید و سلطان محمد

سلطان مسعود را اسیر کرده بقتل رسانید و در ثانی الحال مودود بن سلطان مسعود بر عم خروج کرد

بقصاص پدر عم و فرزندان را بکشت و صبح اقبال ال سبکتگین بشام ادبار مبدل گشت و

دران خصومت ال سلجوق خروج کردند و خراسان و عراق را مسخر ساختند و سلطان مسعود

پادشاه مردانه و باتدبیر بود اما بخت کرا خواهد و میلش که باشد **ذکر عسجدی**

علیه الرحمه اصل مروزیست قصاید را متین و ملایم میگفته و از جمله شاگردان استاد عنصری

بوده و ملازم رکاب سلطان محمود می بوده و دیوان عسجدی متعارف نیست اما سخن او در جاها

مداولست و این رباعی مرورات			از شرب مدام و لاف مشرب توبه

در عشق تان سیم غبغب توبه　در دل هوس گناه و بر لب توبه　زین توبه

نادرست یارب توبه **ذکر ابوالفخر مسعود سعد سلمان** جرجانیست و دیوان

او در عراق عجم و طبرستان و دارالمرز شهرت تمام دارد و در زمان امیر ابوالمعالی توجه

خدمت قابوس کرد و اهل فضل و دانشمند بوده است اشعار عربی بسیار دارد و در
آخر عمر ترک مدح سلاطین و امرا نموده و قصاید دارد مشتمل بر هدایت و ترک دنیا و فضلا
و اکابر اشعار او را معتقدند چنانکه فلکی در منقبت خود و ذکر مسعود می‌کند قطعه

گر این طور سخن در شاعری مسعود را بودی   بجان صد آفرین کردی روان سعد و سلمانش
چون بدیدم بدیدهٔ تحقیق   که جهان منزل فناست کنون   زادمردان نیک محضر را
روی در برقع فناست کنون   آسمان چون حریف نامنصف   برده عشوه دغاست
دلفگارست همچو دانه انار   زیر این سبز آسیاست کنون   طبع چارمن بستر از
شکرزیدان درست خواست کنون   در عقاقیر خانهٔ توبه   نوش داروی صدق جوی است
کنون   وین مان در جهان بی سر و بن   مادح حضرت خداست کنون   لهجه خوش
نوای نوزحمه   بلبل باغ مصطفی است کنون   غث جابه قصب بر من   چون فزون شد
خود بکاست کنون   تن آلوده و سر آزاد   بیخ کرشم و منه است کنون   مدتی
خدمت و ثنا کردم   نوبت خدمت دعاست کنون   اما امیر شمس المعالی قابوس
والی جرجان و دار المرز و طبرستان و گیلان بوده است عالم و فاضل بوده است حکما
و علما را موفور داشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته و حکیم سنایی است در باب کلاب

در فضل قابوس میکند	قصه خوان لیک در جهنم جاه	همچو قابوس شمه گیر مباش

میان او و فخر الدوله دیلمی خصومت افتاد فخر الدوله او را از جرجان اخراج کرد قابوس بنشابور آمد
و التجا بامیر علی سیمجور آورد که والی خراسان بود از قبل نوح ابن منصور سامانی مدت هفت سال در

نشابور بود علما را و صلحا را انعام و ادرار دادی و اوانی را درین وجه صرف کردی و درین مدت
غیبت از قاعده که در دار الملک خود بود ذره کم نکردی و تجاوز ننمودی و امام ابو سهیل صعلوکی
که در آن حین قاضی القضاة و سرامدان روزگار بود در مدح امیر قابوس قصاید و تصانیف
دارد چون فخر الدوله وفات یافت باز قابوس قصد مملکت خود کرد و بدست در آورد و در آن
حین بسبب خاصان خود و سعی فرزندش منوچهر در قلعه خیاشک که از اعمال استراباد است
شهید شد و سبب قتل امیر قابوس آن بود که آن در غایت بدخو و متکبر بود و بسیار کار بر
دست او هلاک شدند و او را بچنین خون حرص تمام بوده عاقبت ارکان دولت ازو
نفور شدند و منوچهر پسرش را بروی بیرون آوردند تا وی را گرفته محبوس کرد و در اثنای
حبس بهلاکت او رضا داد حکایت کنند که در وقتی که منوچهر قابوس را گرفت و عبد الله
حمازه دادش او را در قلعه ماران جرجان محبوس ساخت در راه قلعه امیر قابوس از عبد الله سوال کرد
که آخر شما را چه برین داشت که بر آزار من جرأت نمودید گفتا ای امیر مردم را تو بسیار میکشتی
از آن جهت ترا حبس کردیم امیر قابوس گفت خلاف اینست من مردم را کم کشتم بدین بلا
گرفتار شدم اگر بسیاری کشتم اول ترا بقتل می‌بایست رسانید تا امروز بدست تو بدین خواری
نبودمی و شیخ الرئیس ابو علی سینا دانشمند و حکیم بود و در دوازده سالگی با دانشمندان و علما
بخارا مناظره کرد و ایشان را ملزم ساخت و در خوارزم هفت سال در سرکفه و از آنجا بجرجان و
عراق عجم افتاد و وزیر عماد الدوله دیلمی شد و در خطه اصفهان در گذشت و این قطعه در تاریخ وفات

حجة الحق ابو علی سینا	در شجع آمد از عدم بوجود	در صبا کرد جمله کسب علوم

در نگین کرد این جهان بپرورد **ذکر فردوسی طوسی علیه الرحمه** اکابر و فاضلان متفقند که شاعری
در روزگار دولت اسلام از کتم عدم بپای معموره وجود مثل فردوسی ننهاده و الحق داد سخنوری
و فصاحت داده و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که درین پانصد
سال گذشته از شاعران هیچکس را میسر نشده و بیت و این معنی هدایت خدا ایست در حق
فردوسی **رباعی** سکه که در سخن فردوسی طوسی نشاند کافرم گر هیچکس از جمله فردوسی نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن او سخن را باز بالا برد و بر کرسی نشاند

و در جای دیگر گفته اند		در شعر سه تن پیمبرانند		قولیست که جملگی برانند

فردوسی و انوری و سعدی هرچند که لا نبی بعدی مثل قصاید انوری انصاف است
که قصاید خاقانی را توان گرفت با اندکی کم یا زیاده و مثل غزلهای شیخ بزرگوار سعدی غزلیات
امیر خسرو خواهد بود اما مثل سخن فردوسی کدام فاضل مثنوی گوی دیگر باشد می تواند بود
که شخصی این سخن را مسلم ندارد گویند شیخ نظامی را درین باب ید بیضاییست و درین سخن
مضایقه نیست شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و پر معانیست اما از راه انصاف
تأمل در هر دو شیوه گو بکن و حکم بر راستی کن گویند فردوسی را نام حسن ابن اسحاق
ابن شرف شاه است و در بعضی نسخها ابن شرف شاه تخلص میکند و از دهاقین طوس
بوده گویند از قریه رزانست من اعمال طوس و بعضی گویند او را عمید خراسان می گفته
و در طوس کاریز و چهار باغی داشت فردوس نام و باغبان آن مزرعه بوده و
وجه تخلص فردوسی آنست والعهده علی الراوی ابتدای حال فردوسی آنست که عامل

طوس بروی جور و بیداد کرد بشکایت عامل از طوس بغزنین رفت و مدتی در درگاه سلطان محمود
تردد میکرد مهم او ساخته نمیشد و بخرج الیوم درمانده شاعر شد قطعه و قصاید میگفت و از خاص
و عام وجه معاش بدو میرسید و در سرش آرزوی صحبت استاد عنصری میبود و از غایت
جاه عنصری میسر نمیشد بحیله خود را در مجلس عنصری کشانید و در آن مجلس عسجدی و فرخی که هر دو شاگرد
عنصری اند حاضر بودند عنصری چون فردوسی را مرد روستایی دید از روی ظرافت گفت
ای برادر در مجلس شعر با شعرا تو می توانی گنجانید فردوسی گفت بنده را درین فن اندکی وقوفی هست
عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن فرخی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن
عسجدی گفت مژگانت گذر همی کند از جوشن فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن
همگنان از حسن کلام او تعجب کردند استاد عنصری گفت فردوسی اگر زیادتی از تاریخ
سلاطین عجم ترا وقوفی هست گفت بلی و تاریخ ملوک عجم همراه دارم عنصری او را باشعار مشکله
امتحان فرمود فردوسی را در شیوه شاعری قادر یافت گفت ای برادر معذور دار که ترا نشناختم
و لشکر قدومت نپرداختم پس او را مصاحب خود ساخت و سلطان محمود عنصری را فرموده بود
که تاریخ ملوک عجم نظم آورد عنصری از کثرت اشتغال بهانه میکرد و می تواند بود که در نظم شاه
نامه قادر نبوده و هیچکس را در آن روزگار نیافته که اهل این کار باشد القصه فردوسی را گفت توانی
نظم شاهنامه کنی فردوسی گفت بلی انشاء الله عنصری از این معنی خرم شد فی الحال عرض سلطان رسانید
که خراسانی آمده بسیار خوش طبعت و در سخنوری فرد است گمان بنده آنست که از عهده نظم تاریخ ملوک
عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت او را بگوی که در مدح من چند بیت بگوید عنصری فردوسی را مدح سلطان

اشاره فرمود فردوسی چند بیتی به گفت | | چو کودک لب از شیر مادر بشست

ز گهواره محمود گوید نخست سلطان را این بیت بغایت خوش آمد فردوسی را فرمود
که نظم شاهنامه قیام نماید گویند او را در سرای بستان خاص فرمود تا حجره دادند و وجه معاش
مقرر کرد و مدت چهار سال در طوس ساکن بود و باز بغزنین رجوع کرد و چهار دانگ شاهنامه را
بنظم آورده بود بعرض رسانید و مقبول نظر کیمیا اثر شده بطریق اول بکار مشغول شد و سلطان
گاه گاه او را بنوازش و تفقد فرمودی و مربی او خواجه احمد حسن میمندی بود و مدح او گفتی
و التفات با ایاز که از جمله خاصان سلطان بود نمودی ایاز ازین معنی با وی بد شد از روی
عناد در مجلس خاص بعرض رسانید که فردوسی رافضی است و سلطان در دین و مذهب بغایت
صلب بوده است و در نظر او هیچ طایفه دشمن‌تر از رافضی نبوده خاطر سلطان ازین سبب
از فردوسی متغیر شد روزی او را طلب فرمود و از روی عتاب گفت که قرمطی بوده
بفرمایم تا ترا در پای فیلان هلاک کنند تا تمام قرمطی را عبرت باشد فردوسی فی الحال در پای سلطان
افتاد که من قرمطی نیستم بلکه از سنت و جماعتم و بر من افترا کرده اند سلطان فرمود که مجتهدان
بزرگ این عیب بما از طوس عرضه داده اند اما من ترا بخشیدم بشرط آنکه ازین مذهب رجوع نمایی
فردوسی از سلطان هراسان شد و سلطان نیز در حق فردوسی بدگمان شد آخر بهر کیفیتی که بود نظم
شاهنامه را باتمام رسانید و او را طمع بود که سلطان در حق او احسان بزرگ بجای آورد
مثل ندیمی مجلس خاص و اقطاع چون خاطر سلطان گران شده بود او را اصله کتاب شاهنامه
شصت هزار درم نقره انعام فرمود که هر بیتی را درمی نقره باشد فردوسی آن انعام را در حق

[illegible] بستانید و بیازار شد و بحمام رفت و بیست هزار درم اجرهٔ حمامی داد و بیست هزار درم
فقاعی داد و بیست هزار درم را بمستحقان قسمت نمود و در شهر غزنین خود را مخفی ساخت و بعد از آن
بحیله کتاب شاهنامه را از کتابدار سلطان بدست آورد و در خدمت سلطان الحاق کرد

سی سال بردم بشهنامه رنج که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج اگر شاه را شاه بودی پدر بسر بر نهادی
مرا تاج زر اگر مادر شاه بانو بدی مرا سیم و زر تا بزانو بدی چو اندر تبارش بزرگی
نبود نیارست نام بزرگان شنود و باقی ابیات شهرت عظیم دارد و احتیاج آن نبود که ایراد کنیم

القصه فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد از آن مخفی بهرات آمد و در خانهٔ ابوالمعالی
صحاف چند وقت بسر برد و آخر رسولان سلطان تفحص وی میخواستند و بشهرها منادی میکردند فردوسی
خود را بمشقت تمام بطوس رسانید و در آنجا نتوانست بود اهل و عیال و اقربا را وداع کرده عازم
رستمدار شد و در آن زمان منوچهر جانی از قبل منوچهر ولد قابوس حاکم رستمدار بود پناه بدو آورد [illegible]
او را مراعات میکرد و از فردوسی ابیات هجو سلطان را بیک صد و شصت مثقال طلا بخرید که از شاهنامه
محو سازد او اجابت کرد دیگر باره بطوس رجوع نمود و پیری آنجا بروی مستولی شده بود در وطن مألوف
متواری می‌بود وقتی سلطان در سفر هند نامه بملک دهلی می‌نوشت روی بخواجه احمد حسن میمندی کرد
که اگر جواب بمدعا نه بروفق مراد آید چه جواب خواجه این بیت از شاهنامه خواند **نظم**

اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان افراسیاب

سلطان را رقت شد و گفت
در حق فردوسی جفا کردم آیا احوال او چیست خواجه مجمل و حقیقت حال گفت فردوسی پیر و عاجز و مستمند شده
و در طوس متواریست سلطان از غایت شفقت و عنایت فرمود تا دوازده شتر نیل بار کردند و بجهت انعام

فردوسی وستاد بطوس رسیدن شتران صله بر دروازه رودبار طوس همان بود و بیرون بردن جنازه فردوسی
همان جهات را بر خواهرش عرض کردند قبول نکرد از غایت عفت گفت مرا بمال سلطان حاجتی نیست
وفات فردوسی در سنه احدی عشر و اربعمایه بوده و قبر او در شهر طوس جنب مزار عباسیه و الی
هذا الیوم مرقد شریفش معلوم است و زوار را بدان مرقد التجاست چنین گویند که شیخ ابو القاسم کرکانی بر
فردوسی نماز نکرد که آن مدح گفته همان شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت درجات عالی
حاصلست از و سوال کرد که این درجه بچه یافتی گفت بدان یک بیت توحید که گفته بودم

جهان را بلندی و پستی توی … ندانم چه هر چه هستی توی

اما قبر اسفهبد سبز جاک امیر شمس الدین علی
قابوس است در رباط عشق که در جنب بند شغانست و بر سر راه واقع است که از خراسان بجرجان
و استراباد میروند از بناهای اوست که دیوار او چون عهد خوبان سنگکار در هم شکسته و سقف او
چون محنت عاشقان در هم نشسته امروز از آن خبر رسوم و طللی باقی نمانده معمار لطف امیر کبیر عالم عالی
نظام الحق و الدین علیشیر خلد الله تعالی ایام دولته بعمارت آن رباط مسافرنواز اشاره فرموده اند که باید
روزگار دیوارانش چون سد سکندر محکم و سقفش چون طاق فلک معظم شده امروز در آن اقلیم مثل آن
رباطی نشان نمیدهند پناه مسافران و شکوه مجاوران این عمارتست حق تعالی ذات ملکی صفات این امیر کبیر را
بسالهای بسیار مستدام دارد

نظم

الهی جهان را از آب و رنگ … فلک را دور و گیتی را درنگ
ممتع دارش از عمر و جوانی … ز سرچشمه فزون زندگانی

ذکر فرخی علیه الرحمة

فرخی ترمذیست و شاگرد عنصریست ذهن سلیم و طبع مستقیم داشته رشید وطواط میگوید که
فرخی عجم را همچنانست که متنبی عرب را و این هر دو فاضل السخن متین است و فرخی مادح ابو المظفر

امیر نصیر الدین است که در روزگار سلطان محمود والی بلخ بوده و در مدح امیر ابو المظفر قصیده‌ای

که این چند بیت از آن قصیده است	تا پرند نیلگون بر روی پوشد لاله زار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد روزگار	خاک را چون ناف آهو مشک زاید بیقیاس
بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار	دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد
حبذا باد شمال و فرخا بوی بهار	باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین
باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار	نسترن لؤلؤی بیضا دارد اندر مرسله
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار	و استاد فرخی را در فصاحت و بلاغت

از بی‌نظیران شمرده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله مؤلفات اوست
و سخن او را فضلا باستشهاد می آرند و دیوان فرخی در ماوراء النهر شهرت تمام دارد و حالا در
خراسان نایابست

ذکر امیر معزی علیه الرحمة

از اکابر فضلاست مدتی تحصیل علوم
کرده و مرتبه دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سرآمد روزگار بوده اصلش از ولایت نساست
در ابتدای حال در اصفهان بوده و بار در خدمت سلطان ملکشاه از خراسان باصفهان افتاد و او را
مرتبه امارت دست داد و نظامی عروضی سمرقندی که مؤلف کتاب چهار مقاله است میگوید
که بسی با فضلا و اکابر صحبت داشته ام در مروت و عقل و رای و ظرافت طبع مثل امیر معزی
ندیده ام اول شهرت و ملک الشعرایی امیر معزی بدرگاه سلطان ملکشاه آن بوده که شب عیدی
سلطان و امرا و اعیان از دیدن ماه عاجز آمدند ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد باشارت انگشت
با تمامی اکابر نمود و از غایت بهجت با میر معزی اشاره کردند که شامل این صورت شعری بعرض می باید برساند

استاد در بدیهه این رباعی انشا کرد و ماه نو را بچهار تشبیه معلق بیان میکند

ای ماه کمان شهریاری گویی	یا ابروی آن طرفه نگاری گویی
نعلی زده از زر عیاری گویی	در گوش سپهر گوشواری گویی

سلطان از این رباعی پسند آمد و مرتبه امیر معزی روی در ترقی نهاد تا بدانجا که سلطان امیر معزی را
رسالت روم فرستاد و گویند چهل قطار شتر باردار در اصفهان در آورد و دیوان امیر معزی
و دیوان امیر معزی مشهورست خاقانی معتقد دیوان او بوده است و منکر رشید وطواط
و امیر معزی قصیده ذوقافیتین گفته که اکثر شعرا ازان بند که پنج کس مثل او نگفته و مشهوری
این قصیده را تتبع کرده اند مطلع ای تازه تر از برگ گل و تازه به بر
پرورده تر از خازن فردوس به بر ابوطاهر خاتونی میگوید که در کتاب مناقب الشعرا
که این قصیده را صد کس از شعرا جواب گفته اند اما مثل امیر معزی هیچکدام نگفته اند ابوطاهر گوید که
گمان من اینست که امیر معزی این قصیده را محکمتر از استاد عنصری گفته و این ابیات معزی راست
با باد صبا حله برون کرد ز گلزار ابر آمد و بپیچید قصب بر سر کهسار اما سلطان
ملکشاه ولیعهد امیر شجاع الدین الب ارسلانست و خلاصه دودمان سلجوقی بوده روزگار
دولت او چون عروسی بود آراسته و خلایق فایتست که در زمان او دیده اند از زمان آدم
الی یومنا در هیچ عهد نشان نداده اند گویند که در حرمین الشریفین خطبه بنام سلطان ملکشاه خواندند
و از عنایت الهی یکی در حق سلطان آن بود که وزیری همچو خواجه نظام الملک را بدو ارزانی
داشت که بعلم و عدل و خیرات مثل او وزیری نشان نداده اند سلطان در آخر دولت خود در خواجه

متغیر شد و ترکان خاتون که حرم بزرگ سلطان بود تربیت ابوالغنایم تاج الملک فارسی مشغول شد
و از سلطان برای او وزارت ستاند و تاج الملک بی استحقاق یکسال و چهار ماه وزارت
کرد و خواجه مصادرها میدید و تحمل میکرد و عزل خواجه نظام الملک بر سلطان مبارک نیامد ناگاه
در اثنای این حال بجوار حق پیوست امیر معزی این رباعی حسب حال او انشا کرد نظم

نشناخت ملک سعادت اختر خویش	در منقبت وزیر خدمتگر خویش
بگماشت بلای تاج بر لشکر خویش	تا در سر تاج کرد آخر سر خویش
رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیر	شاه برنا در پی او رفت در ماه دگر
ای دریغا آنچنان شاهی وزیر اینچنین	قهر سبحانی ببین و عجز سلطانی نگر

ذکر عروضی سمرقندی رحمة الله مرد اهل فضل بوده است و طبع لطیف داشته و از جمله
شاگردان امیر معزی بود و داستان ویس و رامین را او بنظم آورده و گویند این داستان را
شیخ نظامی گنجوی قبل از حکیم نظم نموده فاما کتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضی است
و آن نسخه ایست مفید در آداب معاشرت و حکمت علمی و آیین خدمت ملوک و غیر ذلک
و این بیت از داستان ویس و رامین از نظم نظامی عروضی وارد میشود تا وزن ابیاتش معلوم
شود

از آن گویند آرش را کمانگیر	که از آمل بمرو انداخت او تیر

حال آنست که برادرزاده طهمورس است و اقالیم را قسمت کرده و آن دیواریست
که حالا آثار او دیوار باقیست از حد آمل و ابیورد و مرو و آن طرف جیحون حد و خجند
و خجند میکشد و آرش از عم التماس کرده که یک تیر پرتاب در قسمت ملک باو مضایقه نکند

وعم یک تیر پرتاب مد بود داده و حکما تیر را مجوف کرده اند و از سیماب پر کرده اند و قوت
داده اند تا وقت طلوع آفتاب مقابلهٔ آفتاب انداخته و حرارت آفتاب را جذب کرده
از حد و آمل بمرو رسیده و در بعضی تواریخ این صورت را نوشته اند و این از عقل دور و مستبعد
که تیر مستعجل چهل مرحله برود اما شیخ بزرگوار علیه الرحمه در جواهر الاسرار آورده است که
شیخ الرئیس شیخ ابو علی سینا این صورت را منکر شده است و میگوید از حکمت دور نیست تاویل آنست
که دیو باشد در یک فرسخی مرو آمل نام چنانکه دیو سپید در سمرقند شیر از نام و در خوارزم دیو آب
بغداد نام و در هراة دیو سپید گجرات نام

ذکر حکیم ناصر اصفهانی رحمة علیه

اصل او از اصفهانست و در باب او سخن بسیارست و بعضی گفته اند موحد و عارف است
و بعضی برو طعن میکنند که طبیعی و دهریست و مذهب تناسخ داشته والعلم عند الله جل جلاله
مرد حکیم و فاضل بوده و اهل ریاضت بوده و تخلص حجت می کند او را در آداب بحث با
علمای وقت دیار بحث اتفاق افتاد قصد او کردند بطرف خراسان گریخت در اثنای غربت بعلما و حکما
حجت و برهان محکم گرفت در اول حال از اصفهان بگیلان و رستمدار افتاد و مدتی بجانب خراسان
بصحبت شیخ المشایخ ابو الحسن خرقانی قدس سره رسید و شیخ را از روی کرامت احوال او
معلوم شده بود که فردا مرد حجتی بدین شکل و صفت بدر خانقاه خواهد رسید او را اعزاز و
اکرام نمایید و اگر امتحان از علوم ظاهر سوال در میان آورد گویید شیخ با مرد دهقان و عامیست
و او شخص را پیش من آرید چون حکیم ناصر بدر خانقاه رسید مریدان اعزاز نموده شیخ عمل کرده او را
بخدمت شیخ بردند شیخ او را اعزاز و اکرام فرمود حکیم ناصر گفت ای شیخ بزرگوار میخواهم ازین

قال و قیل درگذرم و پناه باهل حال آرم شیخ تبسم کرد که ای ساده دل بیچاره تو با من چگونه صحبت توانی کرد
که سالهاست که اسیر عقل ناقص مانده و من از اول روز که قدم بدرجه مردان نهاده ام طلاق این کوشش
جا در این مکاره بسته ام حکیم گفت چگونه معلوم شده که عقل من ناقص است ملکه اول ما خلق الله
العقل گفته اند شیخ گفت ای حکیم آن عقل انبیاست و دلیری در آن مکن ما عقل ناقص عقل بوعلی
پور سیناست که مرد و بد و معزور رسیده اید و دلیل آن این قصیده است که دوش گفته و پنداشته
که گوهر کن فکان عقلست غلط کرده که آن جوهر عشقست و فی الحال مطلع آن قصیده را بر زبان راند

بالای هفت طاق مقرنس دو گوهرند		کز کاینات و مرکز دهر و مست برترند

حکیم چون این کرامات از شیخ بدید حیران شد چون آن قصیده را هم در آن شب گفته بود و هیچ آفریده را
از آن اطلاع نبود اعتقاد او نسبت بشیخ درجه عالی یافت و چند وقت در خدمت شیخ روزگار
گذرانید و بریاضت مشغول می بود تا آنکه شیخ او را اجازت سفر داد و بجانب خراسان و نشابور
بود شیخ گفت حکیم را که تو مرد فاضل و زیرکی و چون امتحان بسیار میکنی و سخن تو بلند واقع شده و
چنین که مشاهده میکنم علمای ظاهری خراسان قصد تو خواهند کرد صلاح تو در آنست که بنفس احیا
کنی ازین شیوه احتراز نمود و بجانب بلخ افتاد و آنجا نیز متواری شد آخر حال بکوهستان بدخشان افتاد
و این قصیده را در شکایت اهل خراسان انشا کرد **قصیده** ای ناظم توانای قدیم قدیر
ز اهل خراسان صغیر و کبیر   چه کردم که از من رمیده شدند   همه خویش و بیگانه خیر خیر
مقرم بفرمان مغفرت   نه انبار گفتم ز رانی نذیر   که امت رسانید پیغام تو   محمد رسول
بشیر و نذیر   مقرم بمرگ و حیات و بحشر   کتاب زبر دارم اندر ضمیر   و این قصیده است

مطول که اعتقاد خود را بیان میکند و چون مطلع قصیده را شیخ بر زبان رانده ابیاتی از قصیده
حشمتی نوشته میشود   پروردگان دایه قدسند در قدم   گوهر نیند اگرچه بانصاف گوهرند
بی بال در مشیت سفلی گشاده بال   بی پر بر آشیانه علوی همی پرند   از نور با ظلمت و از اوج
با حضیض   از باختر بخاور و از بحر تا برند   هستند و نیستند و نهانند و آشکار   هم با نوااند و
با تو بیک خانه اندرند   پیداشان اگرچه نکوهش همی کنندشان   آخر بدان سپهر مدورند
گویی مرا که جو مرد دیوان اشیت   دیوان ازین ماه همه از گل مخمرند   جز آدمی نزاد ز آدم درین
جهان   اینها ز آدمند چرا جملگی خرند   دعوی کنند اینکه براهیم زاده اند
چون نیک بنگری همه شاگرد آزرند   آن قلدیحی که بیشترشان بغض حیدرست   حقا که
دشمنان ابوبکر و عمرند   در نزد مکه مالک و طوف زمانه   این ابلهان که در طلب
حوض کوثرند   خوشی کجا بود که در آنجا برادران   از بهر لقمه نعمه خصم برادرند   آنانکه
هستشان با بوبکر دوستی   چون دوستند چون همگی خصم حیدرند   گر عاقلی سزد و
جماعت سخن بگوی   بگذارشان که هر دو نزاع نه قنبرند   بالان تا ازین گروه نباشی که
در جهان   چون گاو می خورند و چو خر کاه می چرند   نی کافرند قاعده نی مومن بشرط
همسایگان ما نه مسلمان نه کافرند   دیوان ناصر خسرو سی هزار بیت است مجموع حکمت و
موعظت و سخنان محکم و متین و کتاب روشنایی نامه در نظم و کنز الحقایق نیز از مولفات
اوست و ظهور حکیم ناصر خسرو در روزگار سلطان محمود غزنوی بوده و معاصر شیخ ابوعلی
سیناست چنین گویند که هر دو با هم محبت تمام داشته اند اما سخن عوام است

و در هیچ تاریخ و نسخه ندیده ام و قبر ناصر خسرو در دره یمکان است از اعمال بدخشان و مردم کوهستان را
بحکیم ناصر اعتقاد بلیغ بوده بعضی او را سلطان نویسند و بعضی شاه و بعضی میگویند نسب سیادت
او اعتبار ندارد و این ضعف این حالت را از شاه سعید شهید شاه سلطان محمد بدخشانی سوال کردم
فرمود که اصلی ندارد و وفات حکیم در شهور سنه احدی و ثلاثین و سبعمایه بوده **ذکر حمید بن**
عمعق علیه الرحمه از شعرای بزرگست و در زمان دولت سلطان سنجر بوده و قصه یوسف و زلیخا را نظم کرده
که در دو بحر توان خواند و استاد رشید و طواط سخنان او را در حدایق السحر باستشهاد می آورد و
معتقد اوست و حمید عمعق پسر اوست که در روزگار سوزنی بوده و سوزنی را هجو کرده
دوش در خواب دیدم آدم را   دست حوا گرفته اندر دست   گفتمش سوزنی
نبیره تست   گفت حوا به طلاق ار هست   ابوطاهر قانونی در تاریخ سلجوقی میگوید که
چون مهستی ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر که در حباله سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بوده وفات
یافت سلطان سنجر از وفات او تنگدل شد و عمعق را از بخارا طلب کرد تا مرثیه بگوید زیرا که
عمعق را در شیوه مرثیه ید بیضا بود و عمعق پیر و نابینا شده بود از قصیده مطول استعفا خواست
و این ابیات بگفت و این واقعه در فصل بهار بوده است و از آن مرثیه دو سه بیت وارد شد

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان	رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر	بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

و این مرثیه را عمعق بسیار نیکو گفته و ایراد مجموع آن مشکلست اما مناقب و اوصاف سلطان سنجر
اظهر من الشمس است پادشاه صاحب دولت و مبارک پی و درویش دوست و عادل

سیرت و فرشته طاعت بوده هفتاد و شش سال عمر یافت و شصت سال با استقلال سلطنت ایران
و توران کرد و بیست سال نیابت پدر و برادران و چهل سال با انفراد و صاحب تاریخ آل سلجوق گوید
که من در رادکان در ملازمت سلطان بودم و معاینه ملاحظه کردم که گنجشک بر تر سایبان سلطان
آشیان کرده بیضه نهاده بود چون وقت رحلت از آن منزل رسید فراش را تعهد سایبان کرد
تا وقتی که گنجشک بچه کرد و پرانید چرا که پریشانی گنجشک را روا نداشت لاجرم ذکر خیر ایشان باقی مانده
عدل کن زانکه در ولایت دل　　در پیغمبری زند عادل　اما شعرای بزرگ که در روزگار سلطان سنجر
بوده اند و تربیت یافته اند ادیب صابر و رشید وطواط و عبد الواسع جبلی و فرید کاتب و انوری
و خاوری و ملک عماد زوزنی و حسن غزنوی و مهستی دبیری که محبوبه سلطان و ظریفه زمان بوده
آورده اند که شبی در مجلس سلطان بود چون بیرون آمد سلطان استفسار هوا کرد و برف می بارید
مهستی بدیهه این رباعی بعرض رسانید **رباعی** شاها فلکت اسب سعادت زین کرد
و از جمله خسروان ترا تعیین کرد　　تا در حرکت سمند زرین نعلت　　بر گل ننهد پای زمین
سیمین کرد سلطان را از غایت این رباعی خوش آمد و من بعد مهستی ملایم طبع سلطان شد اما
مولانا فاضل ابی سلیمان ذکریا غزنوی در صور الاقالیم می آورد که چون سلطان سنجر بغداد را
مسخر ساخت قصد سامره کرد و در جامع سامره غاریست که اعتقاد شیعه آنست که امام
از آنجا خروج خواهد کرد و هر جمعه اسب ابلق بر در غار مترصد نگاه دارند و گویند یا امام بسم الله
الرحمن الرحیم چون این حال مشاهده کرد و کیفیت پرسید اسبی که بدین تعابیت مطبوع و رعنا
و بی نظیر بود برکاب نهاد و سوار شد و گفت این اسب مدتیست من امانت بر گاه

امام خروج کند تسلیم نمایم گویند که این حرکت بر سلطان مبارک نبود و آن بی حرمتی سر حد از روی طراف بود
اما از و شنیده اند و در آخر دولتش ادرار علما و مواجب نهاد و عباد را در بست و این بر
سبب شکست دولت او شد او غزان بر و خروج کرد و مدتی محبوس و مقید بود و اکثر ممالک خراسان
و عراقین بلکه اکثر معموره عالم ویران و تباه شد و امیر خاقانی در آن واقعه میگوید **بیت** رباعی

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد	و آن نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد
گردون سر محمد یحیی بباد داد	محنت قرین سنجر مالک رقاب شد

امام محمد یحیی نیشابوری که امام غزالیست و سر آمد علمای روزگار است غزان او را شکنجه و عقوبت
هلاک کرد و سلطان بعد از آنکه از قید قلعه غزان خلاصی یافت پیر و عاجز شده بود و در دوازدهم
ربیع الثانی سنه احدی و خمسین و خمسمایه در مرو بجوار حق پیوست　　بزخم تیر جهان گیر و
گرز قلعه گشای　　جهان مسخر من شد چو من مسخر رای　　بسی قلاع گشودم بیک نمودن دست
بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای　　چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد
بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای **ذکر فرخاری علیه الرحمه** از جمله استادان
و انوری شاگرد او بوده و ترمذیست اما در بلخ می بوده و دیوان او مشهوریست و قوس نامه نیز نظم
کرده است بنام امیر احمد قماج که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده و رشید سمرقندی
و روحی و شمس سیم کش و اکثر شعرای ماوراء النهر شاگرد قطران بوده اند و در آخر حال بعراق
افتاده است و آنجا اقامت کرده و در علم شعر ماهر و صاحب تصنیف بوده رشید وطواط
میگوید که در روزگار خود قطران را در شاعری مسلم میدارم و باقی را شاگرد میدانم از راه طبع

نه از راه علم و فطرت در اشعار مشکله و مربع و مخمس و ذو قافیتین و غیر ذالک کوشیده

وان ترجیع قافیتین او راست	
باغ و بستان یافت دیگر ز ابر گوهر بار بار	هر کجا گلزار بود اندر جهان گلزار شد
مرغ شبگیران سرایان بر سر گلزار زار	باد بفشاند همی بر سنبل و عنبر عبیر

ابر بفروزد همی بر لاله و گلنار نار   و در هر باب وی را اشعار محکم است

از جمله ملازمان امیر عنصر المعالی ابن کی کاوس ابن اسکندر ابن قابوس است

و قصه وامق و عذرا را بنظم آورده و بسیار خوب گفته است از قصه وامق و عذرا

ورقی چند دیده ام و در سوابق او مانده ام و بنام او این مبتدا زان داستان بخاطر داشتم

نوشتم و دران داستان حال خود و ذکر دولت قابوس میکند

چه فرخ وجودی که از همتش   بمیرد دیپای ولی نعمتش   اما کی کاوس نبیره مادر قابوس است

مرد اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه او تصنیف کرده و هفت سال ندیم مجلس مودود بن مسعود

بن محمود غزنوی بوده است و در آخر عمر روی از دنیا گردانیده و در گیلان بطاعت و عبادت

مشغول شده و او را هوس غزا در دل افتاد همراه ابو الفوارس که والی گنجه و بردع بود بغزای گرجستان

رفت و انجا بسعادت شهادت مستسعد شد در حالی که زخم دار شده بود و نزدیک مرگ رسیده

این دو بیت را گفته بود   کی کاوس و عاجز گرداب اجل رود   آهنگ شد که اجل از

بام در آمد   روز رفت نماز دگر آمد بهمه حال   شب زود در آید چو نماز دگر آید

ذکر فرخاری علیه الرحمه   فرخار موضعیست در بدخشان و در طالقان و فرخار در ولایت

ختلان دیگر موضعیست در میان خطا و کاشغر غالبا فرخاری گوی شعرا وصاف هوا و بادا و کرده اند

فرخار گلستانست   بت فرخار ندیدم بدین حسن و جمال

ترک ما چین نشنیدم بدین شیوه و رنگ معلوم نیست که این فرخاری از کدام فرخار بوده است

و شاعر متانت و این قطعه مر او راست	اسپی دارم که هرگز ایزد قانع تر ازو
نیافریند تا روز ز عشق جو همه شب	از خرمن ماه خوشه چیند

گفتند که جو نماند زین غم   میخواهد که توبت گزیند   پوشیده لباس

پاره کاه   میخواهد تا در وشنید   ذکر ملک الشعرا ابو العلا علیه الرحمه

او را استاد شاعران می نویسند و در روزگار شروان شاه جلال الدین منوچهر ملک

الشعرا ملک شروان و مضافات او بوده خاقانی و فلکی هر دو شاگرد او بوده اند

خواجه عبد الله مستوفی در تاریخ گزیده می آورد ابو العلا دختر خویش بخاقانی داد فلکی را نیز

طمع دامادی استاد بود چون بخاقانی داد رنجیده میخواست که سفر کند استاد جهت رضای

او بیست هزار درم بخشید و گفت ای فرزند بهای بیست کنیزک ترکی است و همه بهتر از دختر

ابو العلا اند و فلکی بدو راضی شد و چون خاقانی جاه و شهرت یافت با استاد التفات نمیکرد

ابو العلا این ابیات را در حق خاقانی گفت	تو ای افضل الدین اگر راست پرسی
بجان عزت که از تو نه شادم	دروگر پسر بودی نامت بشروان
بخاقانیت من لقب بر نهادم	بجای تو بسیار کردم نکویی
ترا دختر و مال و شهرت بدادم	چرا حرمت من نداری تو چون من

ترا من سخن خوانده هم اوستادم | بمن چند گویی که گفتا سخنها

گرفتم سخنها نباشد بیادم | بگفتم بگفتم بگفتم بگفتم | بگادم بگادم بگادم بگادم

بگادم

اما ملک منوچهر چراغ دودمان سلاطین شروان بوده است و شعرا را دوست داشتی و علما و فضلا را اکرام نمودی و صاحب کرم و بزرگی او در آفاق منتشر شد و شعرای آفاق در خدمتش مایل و مؤید شدند و در عهد او چند شاعر بزرگ در شروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگوار نظامی ابو العلا فلکی خاقانی ذو الفقار شاه فور و فاضل دیگر قاضی ابو سعید عبد الله بیضاوی رحمه الله در نظام التواریخ آورده اند که ملوک شروان از نسل بهرام چوبینه اند و بهرام بچند پشت با اردشیر بابکان میرسد ذکر

عماد روحی علیه الرحمه بسیار دانشمند و فاضل بوده و در شعر شاگرد سید حسن غزنوی بود مدت مدید شاعری کرد در وری بطوس افتاد و اورا ذوق صحبت محمد غزالی در خاطر افتاد بی وسیله نتوانست بخدمت او رفتن این قطعه را نظم آورد

خرد را دوش میگفتم که این کهنه جهان ای | شد از غوغای شیطان و سودای هوی خالی
خرد گفتا عجب دانم که می پرسی و میدانی | تعهد بعلم غزالی تعهد علم غزالی

امام را چون چشم بر ملک عماد افتاد از روی فراست دریافت که صاحب کمالست گفتش ای ملک کمال و حضرت چنین که ترا شعر خوب منظر زیبا است چرا بتصفیه باطن و عمارت دل نکوشی و از ابرار باشی عار نداری که تر ادا ی قیامت از شعرای تتبعهم الغاوون شمرند ملک عماد را این سخن مؤثر افتاد و دردی در دلش پدید شد و بدست امام توبه کرد و بعلم و عبادت

مشغول

مشغول گشت و از امام درخواست که املاک و جهات خود که میراث یافته بود وقف علما و زهاد کند امام منع کردش که گرد این آرزو مگرد که رعونت از حسنات در دل تو پدید آید پس ملک عماد امام را گفت چکنم امام گفت بسر او و مرو که هر کس خواهد قبول کند وی چنان کرد و این قطعه ملک عماد راست

اگر ملو نبودی درون من از شرع | قضای حق
عیال و تعهد اطفال | بدان خدای که ذرات کاینات اورا | مسبحند و مقدس بطوع در
همه حال که فکر دنی دون را که خواب و بیداریست | ندادمی ره او کاندرین بخیال

طبقه دوم و درین طبقه ذکر مست فاضل است ذکر عبد الواسع جبلی علیه الرحمه

بسیار فاضل بوده و اورا حکیم می نویسند ظهور او در روزگار دولت سلطان طغانشاه سلجوقی بود که در خاندان سلجوقی از و پادشاه مستعد تر نشان نداده اند و چند تصنیف بنام طغانشاه پرداخته و گویند کتاب سند در سندیات و حکمت از تصنیفات اوست در تاریخ خود می آورد که طغانشاه را قوت رجولیت کم بودی اطبا و حکمای روزگار بسیار جهد کردند فایده نداد حکیم ازرقی کتاب الفیه و شلفیه تالیف کرد با مرکاه سلطان صور او نظر کردی قوت شهوت در حرکت آمدی و بدین واسطه ازرقی ندیم مجلس خاص و صاحب جاه شد صاحب کتاب چهار مقاله گوید که روزی سلطان طغانشاه نرد می باخت و خدا انکه شش میخواست سه یک می آمد سلطان از ین واسطه متغیر می شد حکیم ازرقی در بدیهه گفت

گر شاه سه شش خواست سه یک زخم افتاد | تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
شش چون نگریست حشمت حضرت شاه | از هیبت شاه روی بر خاک نهاد

اما طغانشاه پادشاه نکو سیرت و صورت بود مقر سلطنت او نشابور بست چهار باغی و قصری در نشابور

اگر حکیم ازرقی

ساخته و نام نگارستان نهاده و امروز آن قصر را طغانشاهی گویند و سلطان شاه در اوان جوانی
با ابراهیم ینال مصاف داد و بدست او اسیر شد و او روسیاه چشم جهان‌بین او را از نور بینش عاطل
کرد و او در حسرت چشم جهان‌بین خود این بیت گفت
تا دست قضا چشم مرا میل کشید
فریاد ز عالم جوانی برخاست
و طغرل تکین خالوی او بود در انتقام آن میل را انگشت و
چون این بیت را نوشت طغرل زار زار بگریست و گفت کاش میسر شدی تا من چشم خود را بدین
جوان جهان نادیده دادمی و بیک چشم قناعت کردمی پس طغانشاه از خالوی خود درخواست
تا او را ملول نگذارد و ندیمان خوش‌گوی و جلسای خوش‌خوی بآن مصاحب سازد او هم چنان کرد

ذکر عبد الواسع رحمه الله

اصل او از ولایت غرجستانست و در روزگار دولت
سلطان سنجر بدار الملک هراه افتاد و از آنجا بغزنین رفت و بخدمت سلطان بهرام شاه مسعود
غزنوی رفت که از آل سبکتکین بوده است و چون سلطان سنجر بمدد و تقویت بهرام شاه که خواهر
زادهٔ پدرش بود بلشکر بغزنین کشید عبد الواسع این قصیده را در مدح سلطان گفت

زعدل شامل خسرو زعقل کامل سلطان	تذرو و کبک و مار و مور هم گشتند در کوهان
سه دیگر مونس ضیغم چهارم مونس ثعبان	بود در راحت و رای و جبین و روی او پنهان
یکی فیروزی دولت یکی بهروزی ملت	سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان
بنان اوست در بخشش بیان اوست در کوشش	لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان
یکی ارزاق را باسط دویم ارواح را قابض	سه دیگر سعد را پایه چهارم فتح را برهان

و مشهورست که عبد الواسع در اول حلقهٔ عامی بوده و این سخن عوام است و در تواریخ ندیده‌ام

شخصی که در سخن‌وری یکی از بی‌نظیران روزگار بوده باشد و از جمله سهو آنست سهو است که چند کس مبالغت
وصفت او سخن گفته باشند عقل قبول میکند که در پایان شباب عامی بوده باشد قبول طبع در کودکی
آسانست و در روزگار کهولت دشوارست و این حال از عقل دور می‌نماید اما سلطان بهرام شاه پادشاه
فاضل دوست و دانشمند بوده و عالم نواز و دار الملک غزنین مرکز اهل فضل شده و تربیت این فرقه را
کسی از وی بهتر نکرده بوده و کتاب کلیله و دمنه را در روزگار او حمید الدین نصر الله که تلمیذ استاد ابو المجد
غزنوی بوده از عربی بفارسی ترجمه کرده و شیخ العارف سنائی حدیقه را بنام او میگوید و این بیت
از آن کتابست
گر فلک سجده بارگاه تستی
شاه بهرام شاه شاه تستی
خواجه رشید وزیر در
کتاب خلع می آورد که ملک علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرام شاه کرد و بهرامشاه داد مصاف بارها
با او داد و با آنکه دویست فیل جنگی داشت از علاء الدین منهزم شد و شب از شدت سرما پناه بخرابهٔ دهقان
آورد دهقان فطیر و پوزنه آورد چون تناول نمود باستراحت مشغول شد از دهقان پوشش خواست دهقان
گفت ای جوان خدا میداند که بعد از جل گاو پوشش ندارم اگر اجازه فرمایی تو پوشم سلطان گفت ای نکبخت
چرا گفتی جل آنیک پوششی است چون آن شب دهقان از سیرت و صورت سلطان فهم کرد بامداد از و سوال کرد
که بعزت و جلال خدای که تو سلطانی گفت بلی دهقان زار زار بگریست و در قدم سلطان افتاد و گفت ای مخدوم
جهان این جود و تهور و شجاعت و لشکر چرا از غوری بدگهری هزیمت شدی دهقان را گفت پیل بدار و چگونه تیر پیل
دهقان کشاده داد که بی محابا از پیل دهقان گذشت و تا سوفار در خاک نشست گفت زخم اینکه دیدی
اما بخت روی گردانست و در آن هزیمت بهندوستان رفت و علاء الدین بعد از آنکه غزنین را قتل کرد ملک را
به برادر داد و بهرات مراجعت نمود و سلطان بهرامشاه در شهور سنه ثلث و اربعین و خمسمایه بوده و شعرای که معاصر

بهرامشاه بوده اند شیخ سنائی و سید حسن و عثمان مختاری و علی فتحی و محمود وراق رحمهم الله

ذکر ابوالمفاخر رحمه الله

در روزگار دولت سلطان غیاث الدین محمود ابن ملکشاه بوده و دانشمند و
کامل و شاعر و ادیب فاضل است و در فنون شعر بهرهٔ تمام داشته و اورا یکی از استادان میدانند و ماورای
شعر و شاعری مرد افضل بسیار است و اشعار او بیشتر بطریق لغز واقع شده و این صفت اورا مسلم است
و در مناقب سلطان الجن و الانس علی ابن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا قصیده دارد و اکابر در جواب او
قصاید اقدام نموده اند این مطلع از جملهٔ قصاید او ثبت افتاد

بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن
اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن

و اکابر مطلعها درین باب گفته اند غالبا در صفت طلوع نیر اعظم بهتر
ازین کسی نگفته و جواب اکابر در محل خود خواهد آمد اما صاحب تاریخ سلجوقی میگوید که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه
در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران گذر کرد و لشکریان در مزارع و اعمال ری چهارپایان را بازگذاشته و
بی رسمی و بی ضبطی میکردند ابوالمفاخر این قطعه نظم کرده بسلطان فرستاد و لشکریان را سلطان از خرابی
باز داشت

ای خسروی که بالش حکم تو بر فلک
برتر ز طاق طارم کیوان نشسته است
رخت ری تو سالکی و ار حکم نافذت
در ملک چین بمرتبهٔ خاقان نشسته است
سالها چو گبر و مور ند و چون مغ
زرگرد دخل و دانهٔ دهقان نشسته است
باران عدل بارکه این خاک سالهاست
تا بر امید وعدهٔ باران نشسته است

اما سلطان غیاث الدین محمد بن ملکشاه
پادشاه دیندار سعادتمند بوده برادرش برکیارق در آن حین فوت شد و سلطانی ایران بمحمد قرار گرفت
و دوازده سال داد و عدل و تعظیم علما روزگار گذرانید و در دین و مذهب بغایت صلب بوده
و هر جا بدمذهبی بودی در استیصال او کوشیدی و از حقوق او بر اسلام یکی آنست که در قطع و قمع ملاحده
کوشید و قلعهٔ شاه دز را فتح کرد و عبدالملک ابن عطاش را فرود آورده بر گاو نشاندند و در محلات
اصفهان بگردانیدند و با خر بازاری زارش کشت و مسلمانان در آن کار دعای خیر کردند چنین گویند که عبدالملک
علم رمل را خوب دانستی وقتی که سلطان قلعه را محاصره کرد بجهت گفت که عزت و شوکت من در
اصفهان بمرتبه شود که در وصف در نیاید و خاص و عام بر من گرد آیند بعد از هفته گرفتار شد و آنجا که ذکر
رفته او را بر گاو نشاندند سلطان گفت ای بدبخت حکم تو کارگر بود عبدالملک گفت ای سلطان آنچه من گفتم
و حکم کرده بودم ظاهر شد بطریق هلاکت نه بطریق حکومت و بعد از وفات سلطان محمد ملاحده بقوت
و شوکت یافتند و فساد آن ملاعین تا روزگار هلاکو خان باقی بود

ذکر ابراهیم الشروانی علیه الرحمة والرضوان

ذکر افضل الدین خاقانی

نام او ابراهیم ابن علی شروانی بوده است و فضل و جاه و قبول حکام
او را دست داده و در علم بی نظیر بوده خال استادان مرحوم او گفته اند و در قصیدهٔ چهارگوهر
نام گفته و صفت او کرده و این بیت

نظم

ز دیوان ازل منشور کار و دل در میان آمد
امیری حمله را دادند و سلطانی بخاقانی
برای حجت معنی براهیمی پدید آمد
ز پشت آذر صنعت علی نجار شروانی

و در آخر حال او را ذوق فقر و مسکنت و صفای باطن دامن گیر شد و از خاقان کبیر منوچهر التماس نمود که او را
از ملازمت و خدمت استعفا میخواست که بخدمت فقرا و اهل سلوک مشغول گردد خاقان کبیر چون دل
بسته او بود اجازت عزلت نمیداد تا آن وقت که بی اجازت خاقان از آنجا گریخت و بسلغان آمد
گماشتگان شروانشاه او را گرفته بدرگاه فرستادند و خاقان امر به بند فرمود و در قلعهٔ شابران
مدت هفت سال محبوس بود و از غایت ملالت و دلتنگی در قلعه این قصیده گفته که حسب حال را ورده مسعود
و حالات و اصطلاحات ترسایان میکند و این قصیده مشکل است و شیخ عارف آذری علیه الرحمه شرح ابیات مشکله

این قصیده را در جواهر الاسرار بیان کرده است / فلک کج روتر است از خط ترسا / مرا دارد مسلسل
راهب آسا / پس از تعلیم دین حق مردان / پس از تنزیل وحی از نعت اقرا / پس از میقات

حج و سعی عمره / پس از قرآن و تعظیم مصلا / مرا از بعد پنجه سال اسلام / نزیبد چون صلیبم بند
برپا / روم زنار بندم زین تحکم / روم ناقوس بوسم زین تعدا / خاقانی بعد از چند
دیگر بملازمت مشغول شد و در طلب دامن گیر او شد و مشرب قربافت و بعزیمت حج از شروان
بیرون آمد و همراه موفق توفیق جمال الدین موصلی که کریم جهان و جهان کرم بود بسفر حجاز پیش گرفت
و این قصیده را در راه مکه میگوید و صفت بادیه میکند و درین قصیده چهار مطلع بکار داشته است

سر حد بادیه است روان باش بر سرش / تریاق روح کن ز نسیم معطرش

و در آخر این قصیده تخلص باسم جمال الدین موصلی میکند و جاه او را همسر می سازد بنوعی که

سلطان دل خلیفه همه خوانمش از آنک / سلطان پدر نوشته خلیفه برادرش

صاحب خلاصه حکایتی میگوید که امیر خاقانی نزد خاقان بسیار مقرب بوده و در اول حال حقایقی
تخلص میکرده و خاقانی نوبتی این بیت گفته بخاقان فرستاد / وشی ده که در بزم گیرم یا وشاقی
که در برش گیرم / به لفظ انجا وشی موئینه اطلس را میگویند و وشاق پسر صاحب جمال را خوانند چون
خاقان این بیت را مطالعه کرد حکم کشتن خاقانی کرد چون این حکم بخاقانی رسید فی الحال از روی قراب
مگسی اگرفت و بال و پر کند و نزد سلطان فرستاد که گناه من نیست گناه این مگس است که یا وشاقی را
یا وشاقی ساخته است خاقان دریافت و با خاقانی خوش کرد نازکی انست که خاقان از خاقانی
رنجیده بود که چرا سر دو را بسته است مگر قصوری در خدمت من ملاحظه کرده ... کان

ان روزگار چنین بوده و لطافت طبع شعرا و وزرا بدین شیوه بوده و اکنون اگر شاعری از ممدوح خود
دو خروار شلغم طلب دارد حقیر ندانند و منت دارند که تخفیف تصدیع کرده و فاضل اکمل اثیر
اخسیکتی رحمه الله معاصر خاقانی بوده و از دیار ترکستان با آرزوی مشاعره خاقانی کرده و
در راه بخدمت ارسلان بن طغرل ارسلان رسید و او را تربیت کلی نمود و اثیر همواره معارض خاقانی
بودی و سخن خود را از سخن خاقانی مقدم میداشت و این قطعه را خاقانی نزد اثیر فرستاد نظم

خرد خریطه کش خامه و بنان منست / سخن خزینه ده خاطر و بیان منست / بگرد کار که هم در زبان
پدید آورد / که دور دور منست و زمان زمان منست / منم که یوسف عهدم بقحط سال سخن
که میزبان گرسنه دلان نان منست / مشرق و غرب رود نامه ضمیرم از آنک
کبوتر فلکی پیک آشیان منست / ز ژاژخایی مرا ابلهی رسم ز آنک / هنوز در عدم است
آنکه هم عنان منست / منم بوجه معانی امیر شعرا / که معجز سحر از ورد زبان منست

توئی که صاحب قدح منی اگر روزی / بقدح گشته شوی از شرف همان منست
واثیرالدین این قطعه را جواب کعبه بخاقانی فرستاد / گره گشای سخن خامه و بنان منست
خزینه دار بیان خاطر روان منست / کشیده زین من از دیوه هلال رکاب
از آنکه شهپر روح القدس عنان منست / کنار و آستی جان چو بحر پر در شد
که در ولایت معنی گدای کان منست / من ارسلان شه ملک قناعتم ز آرزو
جهان قیصر و خان صد یکی جهان منست / کمان من بکشد دست و بازوی خاقان
که تیر چرخ یک انداز در کمان منست / نه من قرین وجودم بود پسند کهش

هنوز در عدمست آنکه هم قران منست   زمانه مادر خرد گستر زمین بخشست

محال باشد گفتن زمان زمان منست   وگر زبان هنر می سراید این معنی

بحکم عقل محل میکنم که آن منست   و میان اثیر و خاقانی معارضات بسیارست

هر دو فاضل و دانشمند بوده اند و وفات خاقانی در شهر تبریز بوده در شهور سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه و در سرخاب تبریز مدفونست و مرقد او الی یومنا مشهورست و قرا فضل زمان ظهیر الدین محمد فاریابی و ملک الشعرا شاه فوری محمد شاپوری هر دو در پهلوی خاقانی واقعست رحمهم الله اجمعین اما سلطان مغیث الدین ارسلان بن طغرل پادشاه ظریف طبع و خوش معاش بوده و شعرا را دوست داشتی همواره مجلس او از شعرا خالی نبودی صاحب تاریخ آل سلجوق چنین آورده است که روز عیدی سلطان سوار شد بعزم عیدگاه و من در آن عیدگاه بودم در راهی که سلطان میگذشت حساب کردم هفت هزار سوار کمخا پوش و دیبا پوش شمردم که همراه بودند و در عهد او جامه ابریشمین قیمت تمام داشت و سلطان را با یوز و سگ شکاری میل تمام بود گویند چهارصد یوز داشت مجموع با قلاده و جل مغرق لاط و ممدوح اثیر الدین اخسیکتی است و این قصیده را اثیر در حق او گوید

برافراخت رایت خورشید تاب دست جلال   الب ارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل

و کمال الدین اسمعیل اصفهانی و خواجه سلمان ساوجی هر دو جواب این قصیده گفته اند سلمان گوید

ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل   وی از فروغ رویت خورشید گشته مرکز دل

زلف تو بر بناگوش ثعبان و دست موسی   خال تو بر زنخدان هاروت و چاه بابل

دو رشته در دندان چون از لبت بتابد   گویی مگر ثریا در ماه کرده منزل

گل در لحاف غنچه خوش خفته بد سحرگه   باد صبا بر او خواند یا ایها المزمل

ذکر انوری رحمه الله

اوصاف سخن و فضل او اظهر من الشمس است از شعرای روزگار کم کسی در دانشمندی و فضیلت همتای او بوده و اصل او از ولایت ابیورد است از دهی که او را بدنه گویند و بقصبه نزدیک آن صحرا را دشت خاوران میگویند در اوایل حال انوری خاوری تخلص میکرد استاد عماره التماس نمود که انوری تخلص کن و انوری در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل مشغول می بود و بحکم آنکه زحمت فلاکت و افلاس و حاید شد و در اثنای این حال موکب سلطان سنجر بنواحی رادکان نزول کرد انوری بر در مدرسه نشسته بود دید که مردی محتشمی با اسب و غلام بسیار میگذرد پرسید که این کیست گفتند مرد شاعرست انوری گفت سبحان الله ما به این بلندی و من چنین مفلوک و شیوه علم من پستی و او چنان محتشم عزت و جلال خدا که بعد از این شاعری که مرتبه دون منست مشغول خواهم شد و بنام سلطان سنجر این قصیده گفت

گر دل و دست بحر و کان باشد   دل و دست خدایگان باشد

و علی الصباح قصد درگاه سلطان کرد و این قصیده را گذرانید و سلطان بغایت سخن شناس بود دید که طرز کلام او دانشمندانه است از او سوال کرد که ذوق ملازمت داری یا جهت طمع انوری زمین خدمت ببوسید و گفت   جز آستان توام در جهان پناهی نیست   سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست   و ملازم درگاه سلطان بود و منظور نظر خود داشت و این قصیده را در این باب گفته

نظم

باز این چه جوانی و چه حالست جهان را   در حال که نو گشت زمین و زمان را

و این قصیده در انفعات خوب گفته است و انوری در علم نجوم سرآمد روزگار خود بوده چنانچه
در علم نجوم چند نسخه تالیف کرده و چنین گویند که از خاک خاوران چهار بزرگ فاضل خواسته
که نجم ایشان بوده و چنانکه گفته اند ما سپهر صفت گردان شد ز خاک خاوران

با شبانگاه اندیشش چار افتاب خاوری	خواجه چون بوعلی شاذان وزیر نامدار
عالمی چون اسعد مهنه ز مه مشتری بری	صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید

شاعر قادر چو مشهور خراسان انوری اما خواجه ابو علی شاذان وزیر نامدار
طغرل بیک میکائیل سلجوقی بوده مردی خردمند عاقل کامل بوده و در اوایل حال خواجه
نظام الملک ملازم او بوده و گویند که از خویشان اوست و نظام الملک بعد از آنکه
از ملازمت استعفا خواست بواسطه ضعف و پیری بجای خود بوزارت الب ارسلان
جغربیک را نصب کرد و درگاه سلطان از نظام الملک کفایتی و کار خوبی دیدی بروح
خواجه ابو العلاء دعای خیر کردی اما استاد اسعد مهنه از اکابر علما بوده و در مجلس
سلطان محمد اول سوالی که برو رد کرد این بود که گفت تو مذهب شافعی داری یا حنیفه جواب
گفت من در تحقیقات مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن نه شافعی بر من خطی دارد
و نه حنیفه براتی اسعد گفت این خطاست او گفت ای بیچاره اگر از علم الیقین شمه داشتی
نمیگفتی خطاست اما در قید ظاهر مانده و معذوری اگر حرمت سری و مخدومی تو نبودی
با تو مناظره کردمی **حکایت** کنند که در روزگار انوری بعهد سلطان سنجر چنان اتفاق
افتاد که هفت کوکب سیار در برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد که اکثر بناها

و اشجار قدیم را باد بر کند و شهرها را خراب کند عوام الناس ازین حکم متوهم شدند و
سردابها کندند و روز قران که گفته بود در آنجا رفتند اتفاقا در آن شب که انوری
حکم کرده بود شخصی چراغی بر سر مناره مرو برافروخته بود چندان باد که چراغ را بکشد نبود
صباح سلطان انوری را حاضر کرده با او عتاب کرد که چرا چنین حکم غلط میکنی انوری
معذرت آغاز کرد که آثار قرانات مخالف نمی باشد بلکه بتدریج ظاهر خواهد شد قضارا
در آن سال چندان باد نبود که خرمنهای مردم پاک شود و تمامی محصول بهار در صحرا ماند
انوری ازین سبب بکربت و خجلت افتاد و مدت مدید در بلخ بسر برده با وجود این حال در علم نجوم
مشغول می بود بلکه آزاری از مردم بلخ باو رسید انوری را تحو کرده آن مردم خواستند که او را
از شهر بیرون کنند قاضی القضاة حمید الدین بواجی که فاضل روزگار بوده
حامی او شده او را ازین بلیه خلاص کرد و او سوگندنامه درین باب گوید

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری	وز نفاق تیر و جور گنبد ماه مشتری
بر سر من مغفری کردی کله وان گنبد	گنبد زر طیلسانم تیر و دور معجری
اسمان در گشتی عزم کند دایم دو کار	وقت شادی بادبانی وقت انده لنگری

وفات انوری و اوحد الدین در بلخ بوده در شهور سنه سبع و اربعین و خمسمایه قرار و
در بلخست و مزار او در جنب سلطان احمد عمر بوده دیگر رشید الدین وطواط
رشید الدین محمد ابن عبد الجلیل الکاتب بزرگ و ذوفنون بوده است اصل او از بلخست
اما در خطه خوارزم مسکن داشته و در روزگار خود استاد فرقه شعرا و فضلا بوده است

وهمواره شعرای روزگار از دور قصد ملازمت او نموده باستفاده علوم شعر و علوم دیگر
مشغول می بوده اند و او را و رای شاعری جاه و منصب عظیم دست داده و مردی زبان
و فصیح بوده است و سخنان شعرای اطراف را از کرفتی و ازین واسطه شعرا با او
خوش نبودی و او را هجوهای رکیک کرده از غایت حسد با و مصادره میکردند اما در فضل او
هیچ سخنی نیست و مرد حقیر جثه و تیز زبان بوده از آنجهت او را وطواط نام کرده اند و طواط مرغی
کوچک را گویند و کل کتکوف حکایت کنند که روزی در خوارزم با هم علما مناظره میکردند و رشید نیز در آن
مجلس بود و بحث و تیز زبانی آغاز کرد خوارزم شاه دید که مردی بدین حقیری بحث بیچد و اندازه
میکند دواتی پیش رشید نهاده بود گفت دوات بر دارید تا معلوم شود که در پس دوات کیست
که سخن میکوید رشید دریافت و گفت المرء باصغریه خوارزم شاه فضل و بلاغت رشید
معلوم شد و او را محترم داشتی و در مدح خوارزمشاه قصاید غرا دارد و این از جمله ابیات
ما از طبع وی بمو داری باشد شاها بپایگاه تو کیوان نمیرسد در ساحت تو گنبد
گردان نمیرسد جای رسیده معالی و مرتبت کانجا بجهد فکرت انسان نمیرسد
جز از تو شرق و مغرب نمیرود جز حکم تو بمارج و شعبان نمیرسد و ناداری ازین ما که خود مستعد او
بهره بجز نوایب حرمان نمیرسد جهال در تنعم و ارباب فضل را جز محنت از نوایب دوران
نمیرسد جاهل ببسند اندر و عالم برون در جو بد بحیله راه و بدربان نمیرسد منت خدای را
که مراد در پناه تو آسیب حادثه بدل و جان نمیرسد یکروز نیست کز تو هزاران هزار نوع
در حق من کرامت و احسان نمیرسد آنم که چون اسب فصاحت شوم سوار بر گرد من فصاحت سحبان نمیرسد

و دیوان رشید بازده هزار بیت است اکثر آن مصنوع و ذو قافیتین و غیر ذالک و قصیده ای گوید
تمامی مرصع و بعضی ابیات ترجیع و تجنیس است و دعوی کرده که پیش از من هیچ آفریده این قصیده
نگفته که تمامی مرصع باشد خواه بعربی خواه بفارسی و مطلع آن قصیده اینست و مجموع مشابه است
ای منور بتو نجوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال از تو ایام را طراوت عیش
وز تو اسلام را طراوت حال هم چو اسکندری بملک بقا همچو پیغمبری بحسن خصال
بر مقام مسائلی چو جواب بر اکابر مقدمی چو سوال شد مزین بتو مقام و محل
شد مبین بتو حرام و حلال و رشید عمر دراز یافته و بعد از وفات خوارزمشاه تا زمان
سلطانشاه بن ایل ارسلان بن اتسز در حیات بوده و سلطان را آرزوی صحبت رشید
در سر افتاده بود گفتند پیر و ضعیف شده گفت البته او را بصحبت من رسانید رشید را
در محفه نشانده بحضور او بردند چون چشم او بر سلطانشاه افتاد در بدیهه این رباعی گفت

جدت ورق زمانه از ظلم بشست	عدل پدرت شکستگی کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست	هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

اما خوارزمشاه بن اتسز بن قطب الدین محمد فرزند او بیست مرتبه خوارزمشاهی یافت علما را
احترام نمودی و اتسز نسل او در خوارزم متمکن شد و نزد سلطان سنجر جاه و تقرب تمام
یافت و هر سال نوبتی بمرو آمدی و ملازمت سلطان نموده بازمراجعت کردی اصحاب
غرض حسودی کرده سلطان را در حق او بدگمان ساختند و از مرو بگریخت و در خوارزم
با سلطان آغاز عصیان کرد و استیلای تمام یافت و همواره با کفار غزا کردی و غنیمت

وبعضی گفته‌اند که مطلع قصیده [illegible] نظم در آمده [illegible] این [illegible] قصیده [illegible]

بسیار یافتی تا بدان مرتبه رسید که لشکریان سلطان سنجر گریختند و با وی پیوستند سلطان بالضروره
لشکر بدفع اتسز بجانب خوارزم کشید و انوری دران سفر ملازم بود چون بنواحی هزاراسب رسیدند
قلعه هزاراسب را محاصره کردند و انوری این رباعی گفت و بر تیر بست و در قلعه انداخت

ای شاه همه ملک زمین حسب تراست	وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزاراسب بگیر	فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

رشید وطواط در قلعه بود در ملازمت اتسز بود در جواب نوشت و بعرض رسانید
گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد یک خر ز هزاراسب تو نتواند برد سلطان سنجر از وطواط
رنجیده سوگند خورد که اگر وطواط بدست من افتد او را هفت پاره کنم و کینه قدیم او در دل سلطان بود
چون مدت محاصره کرد اتسز قوت مقاومت نداشت و شب از قلعه بگریخت و قلعه هزاراسب
بدست سلطان فتح شد و وطواط در وثاق پنهان کرد متفحص او را طلب اورد سلطان فرمود
که هفت پاره کنند وطواط رقعه شفاعت پیش منتجب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان سلطان
بود و منصب ندیمی نیز داشت فرستاد ناگاه او را سلطان درخواهد منتجب الدین بسلطان
عرض کرد که وطواط مرغکیست بسیار خورد و ضعیف او را هفت پاره نمی توان کرد ای سلطان
عالم بفرمای تا او را دو پاره کنند سلطان خندید و بدین لطیفه از سر خون او در گذشت کنف سایه باد
پاره اش نکنیم وطواط از انجا بدر رفت و مدتی در ناکامی بود تا اتسز از خوارزم لشکر کشید
و بوقت گرفتاری سلطان سنجر بدست غزان اکثر خراسان را مسخر ساخت و رشید از ترمذ
قصد ملازمت اتسز کرد و در خبوشان بمعسکر اتسز رسید و مدتها مصاحب می بود ناگاه اتسز

در خبوشان قضا را در گذشت و در شهور سنه احدی و خمسمایه این صورت واقع شد و رشید این رباعی را
دران وقت گفته بود شاها فلک از سیاستت می لرزید پیش تو بطوع بندگی می ورزید
صاحب نظری کجاست تا در نگرد تا آن همه سلطنت بدان می ارزید وفات رشید
در خوارزم در سنه ثمان و سبعین و خمسمایه بود و مدت عمر او گویند هشتاد سال بوده و قبر او در
جرجانیه خوارزم است و او را در علم معانی بیان تصانیف مرغوبست و کتاب حدایق السحر از مصنفات
اوست که در صنایع شعر کتابی از آن مفیدتر نیست و ترجمه صد کلمه حضرت امیر المومنین علی کرم الله
وجهه او نوشته و نیکو گفته و خود نسخه دیگر در علم شعر و استیفا و ترسل دارد

ذکر سید حسن غزنوی رحمه الله دانشمند ماهر و ادیب فاضل و شاعر کامل بوده است و در عهد دولت سلطان سنجر
از ترمذ مرو افتاد و اصل او از انجاست فاما در خراسان نشو و نما یافته معاصر رشید وطواط
تا حدی که با هم رکیک یکدیگر را می کرده اند که ایراد او از حرمت دور می نماید خاقانی معتقد صابر
بر خلاف انوری که وطواط را بر صابر در شاعری مسلم میداند و الحق صابر بغایت خوش گوی بوده
و سخن او صاف و روانست و بطبایع نزدیکتر و مربی او ابو جعفر بن علی بن حسن قدامه موسوی بوده
که او را تعظیم رئیس خراسان می نوشته اند و سلطان سنجر او را در خوانده بود و مسکن سید
نشابور بوده و ضیاع و عقار و احشام او در خراسان بی نهایت بوده و این قصیده را سید گفته

صد ره که در مدح سید انشا کرده	تنم بمهر اسیرست و دل بعشق فدی
همی بگوشش من آید ز لفظ عشق ندی	دلم فدی به و چشم ندید روی خلاص
خلاص نیست اسیران عشق را ابدی	من و تو هم نگارا که عشق و خوبی را

ز نام لیلی و مجنون برون بریم همی | ملامتیست ازین عشق عشق بر مجنون
غرامتست ازین چون چنین بر لیلی | ازان قبل که عسل را حلاوت لب تست
خدای عز و جل در عسل نهاد شفا | ملاحت همه دهن نگار من دارد
عجب نباشد اگر نوشاست چون دهنی | ملامت همه دشنام است در پی عشق
برسم عشق من آورده ام درین گیتی | و در تهنیت سلطان سنجر که او را از خطا
نمود قصیده میگوید و این بیت از آنجاست | اگرچه بهترین خلق عالم را پسر باشد

بزرگی را پدر شد تا برادر خواند سلطانش و صابر نزد سلطان سنجر و ارکان دولت او محترم بودی و چون اتسز خوارزمشاه با سلطان عصیان کرد ادیب صابر را مخفی بخوارزم فرستاد تا دائم متفحص حالات و منهی باشد اتسز شخصی فدایی او فرستاده بود که روز جمعه سلطان را زخم زند ادیب صابر صورت و هیات آن شخص را بر کاغذ تصویر کرده بمرو فرستاد تا آنکه اتسز خبر یافت که ادیب چنین کاری کرده بفرمود تا صابر را دست و پای بستند و در جیحون انداختند و کان فی شهور سنه ست و اربعین و خمس مایه **ذکر عثمان مختاری رحمة الله علیه** غزنویست و از اول شیخ سنایی بوده و در روزگار سلطان ابراهیم بن مسعود شاعر دار الملک غزنین بوده و طبع قادر داشته چنانچه شیخ سنایی در مدح او چند قصیده گفته است که مطلع یک قصیده از جمله این است

شود چو چشم خورشید و دو بهاری نیز | که بود لمعهٔ از خاطر مختاری نیز
و عثمان مختاری این قصیده را نیز خوب گفته | مسلمانان دلی دارم که ضایع میشود جانش

در افتادم بدان دردی که درمان نیست پایانش و بسیاری از کاران قصیده را گفته اند فاما او نیکو گفته و در مدح سلطان ابراهیم همانا بر مبنای این قصیده گفته اند و جواب امیر خاقانی هم این قصیده را است در نعت و حکمت

مرا دل پیر تعلیمست و من طفل زباندانش | دم تسلیم سر عشق و سر زانو دبستانش

و امیر خسرو هم در این قصیده داد سخن داده و درین روزگار طبع وقاد و خاطر نقاد جوهری بازار سخنوران عارف محقق مولانا نور الملة والدین مولانا عبد الرحمن الجامی مد الله تعالی ظلاله مایل جواب این قصیده شده اند و الحق حقایق و معارف حکمت را موعظی در رشته نظم در آورده که در حیز وصف نگنجد اما سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود سبکتکین پادشاه دین دار موید موفق بوده گویند از ولایت غزنین آفت و فساد و شش سال عمر یافت و مدت شصت و دو سال سلطنت کرد و در مدت حکومت یک خشت برای منزل اساس سلطنت بر زمین ننهاده است و قریب چهارصد خانقاه و رباط و مسجد در راه خدا بنا کرد و صاحب مقامات ناصری میگوید که سلطان ابراهیم تنها گرد محلات گردیدی و بیوه زنان و محتاجان را بدست خود طعام دادی و بعد او داروی چشم و اشربه و ادویه تمامی مرضای غزنین از خانه او بردندی و سلاطین سلجوقیه او را معظم کردندی و پدر بزرگ نوشتندی وفات سلطان ابراهیم در شهور سنه اثنی و تسعین و اربعمایه بود

ذکر سنایی علیه الرحمه از بزرگان ارباب و اشراف روزگار بوده و در مشرب فقر چاشنی کوه عالی او را ارزانی داشته در صحبت نگنجد با وجود فضل و کمال مولانا جلال الدین رومی رحمه الله خود را از متابعان شیخ سنایی میداند و میگوید

عطار روح بود و سنایی دو چشم او | ما از پی سنایی و عطار آمدیم

و جای دیگر در مثنوی میفرماید

ترک جوشش کرده ام من نیم خام | از حکیم غزنوی بشنو تمام

و در آخر حال مرتاض و از دنیا و ما فیها متعرض با حدی که سلطان بهرام شاه غزنوی میخواست که همشیره خود را بنکاح او در آورد ابا نموده عزیمت حج کرد و در آن باب در حدیقه میفرماید

نظم

من مرد زر و زن و جاهم	بخدا اگر کنم و گر خواهم	گر تو تاجی دهی ز احسانم

بسر تو که تاج نستانم   و چون از غزنین بخراسان آمد دست در دامن شیخ عارف
ابو یوسف همدانی زد و خلوت و عزلت اختیار کرد و شیخ ابو یوسف از بزرگان بوده و خانقاه
او را در تعظیم قدر کعبه خراسان می گفته اند و او مرید شیخ علی فارمدی است و فارمد قریه ایست
از اعمال طوس اما سبب توبه حکیم سنائی آن بوده که وی مدح سلاطین گفتی و ملازمت حکام
کردی و منتی در غزنین مدحی بجهت سلطان ابو اسحق ابراهیم غزنوی گفته بود و سلطان عزیمت هندوستان داشت
و حکیم میخواست که قصیده را بگذراند قصد ملازمت سلطان کرد و در غزنین دیوانه بوده که او را
لای خوار می گفتند و از معنی خالی نبود همواره در سر آنجا نهاد و درد شراب جمع نمودی و در گلخنها
تجرع نمودی حکیم در گلخن رسید ترنمی شنید که لای خوار با ساقی خود می گفت که پر کن قدحی
بکوری چشم ابراهیمک غزنوی بنوشم ساقی گفت این سخن خطاست گفت چرا گفت او خلیفه ابراهیم
پادشاه عادلست مذمت او روا نیست دیوانه گفت بلی محیل است نا تمام مردک ناخشنود تا صاحب
چرا که غزنین را چنانکه بایست ضبط ناکرده در چنین زمستانی ملک و لایت دیگر دارد و چون
او ولایت دیگر مسخر کند باید که ولایت دیگر خواهد پر کن قدح را ساقی دوش کرد باز ساقی را
گفت قدحی دیگر پر کن بکوری چشم سنائیک شاعر ساقی دیگر بار الحاح کرد و گفت این خطا از صلاح
بیرونست اخرای بازدر باب سنائی کن طعن که او مردی ظریف و خوش طبعست و مقبول خاص و عام
شده گفت ای پسر غلط کردی که مردک احمقست لاف و گزاف چند فراهم آورده و نام شعر
بر او نهاده و از روی طمع هر روزه با پیش ابلهی ایستاده و خوش آمد میگوید و اعتقاد میدانند که

او را برای شاعری مزده کردی نافرینده اند اگر روزی ازوی سوال کنند که سنائی بحضرت ما چه آوردی
چه عذر خواهد آورد و چنین مرد را جز ابله و فضول نتوان گفت حکیم چون این سخن شنید از حال رفت
و روان سخن کار کرد و دل او از خدمت مخلوق بگردید و از دنیا دل سرد شد و دیوان مدح ملوک را
در آب انداخت و طریق توبه و انقطاع شعار خود ساخت تا در طریقت انقطاع را بمرتبه رسانید که
در غزنین پا برهنه گردیدی و دوستان و اقربا او گریان شدی چون از آن گفتی بر حال عکس میباشید
بلکه طرب و حضور کنید گویند که دوستان او برای وی کفش آوردند و التماس کردند که در پا کند قبول کرد
و روزی دیگر کفش را باز ایشان فرستاد که ای سنائی که در روز منظر ما بود دلم مر ورستم

مست مرد اهل ترک کار خود ندارد کفش از کجا	هر شکالی در پا پیشانیش در دولت را دریست

و از گفتار حکیم سنائی حدیقه است که هر چمن از آن حدیقه ریاضیست و اهل توحید و توحید اغلب آن
کتاب را در رسایل و مصنفات خود بایراد و استشهاد می آورند و از حدیقه آمد
دانش لقمان بکی و ثاقی تنگ   راست چون جلوه های وسینه تنگ بوالفضولی
سوال کرد از وی حقیقت ان حایه شش سیت و سپینی   بادم سرد و چشم گریان پیر
گفت هذا المس بموت وکیش   باوجود فضل و کمال چون کتاب حدیقه را تمام کرد علمای ظاهری
غزنین بر حکیم طعن کردند آن کتاب را بدار السلام بغداد فرستاد و بدار الخلافه عرض کرد
و از علمای بغداد و ائمه آنجا بار صحت عقیده خود فتوی حاصل ساخت و از آنجا عزیمت خراسان
نمود و چندگاه در مرو بود و در خلوه درویشان شیخ ابو یوسف بسلوک مشغول می بود باز بغزنین
رجوع کرد و در آخر حال سخن جز توحید و حقایق نگفتی و این چند بیت از اشعار اوست

طلبی عاشقان خوش رفتار　　طرب عاشقان شیرین کار　　در جهان شاهدی و ما فارغ
در قدح جرعهٔ و ما هشیار　　تا خود شود نه این و نه آن　　لمن الملک و الواحد القهار

و این قصیده را شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ عراقی و غیره تتبع کرده‌اند و دیوان حکیم سنائی سی هزار بیت زیاده است مجموع حقایق و معارف و سخن حکیم مذکور اهل طریقت و سلوک را در برگ و ساز تحریک میکند و وفات حکیم سنائی در شهر غزنین در شهور سنهٔ ست و سبعین و خمسمایه بوده و الیوم مرقدش معین و خانقاه او معمور است و اهل غزنین اکثر بلاد را بدان مرقد التجاست و امام محمد غزالی معاصر حکیم بوده و امام از قریه ایست من اعمال طوس که نامش غزالست و غزال ریسمان فروش را گویند و مادر او اشتهار نموده که آنچه ریسمان که می‌رسیم بیازار میبرد و میفروش از آنجهة غزالی اشتهار یافته و از جملهٔ تلامذهٔ ابو المعالی عبد الملک محمد جوینی بوده و شیخ ابو بکر نساج را در طفولیت دریافته و شیخ ابو سعید بن ابی الخیر بخود دهان او انداخته برکت آن عالم ربانی شد و اکابر معتقدند که غزالی ارصد تقاست گویند مقصد از نوع علم خوانده که کشاد کار من شود و از هیچ حاصل نشد رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و سخن شرع و صوفیه مخلوط گفت و بی‌حجت قلم بکاغذ ننهادی علمای ظاهری بر وی طعن کردند بخارا رفت و در شام مدهٔ ده سال مدرس و افاده مشغول بود و کتاب احیاء علوم و جواهر القرآن را در دمشق تصنیف کرد و باز بخراسان رجوع نمود عزلت و انزوا پیش گرفت صاحب تاریخ استظهاری گوید که مؤید الملک امام را جهة تدریس مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد طلب کرد و وی این مکتوب در جواب نوشت　　الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله اجمعین اما بعد حضرت خواجهٔ ملجأ جهانیان متع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض خرابات طوس باوج دار السلام بغداد خوانده اند کرم و بزرگی می‌نماید بر این حقیر

واجب است که خواجه را از حضیض بشری باوج ملکی دعوت نماید ای عزیز از طوس تا بغداد یک منزل است اما از اوج انسانی تا حضیض حیوانی تفاوت فراوان است و التماس حضور این فقیر که کرده اند لا اشک عمر را وفا نیست و فراقت نه و قت سفر عراق ای عزیز فرض کن که غزالی ببغداد رسید و معاف و مال در رسید نه فکر مدرسه و تکرمی باید کرد امروز را سامان و زکر و دست این بیچاره بدار و دوات و عمر غزالی از این مکتوب معلوم میشود　　نصیب حجة الاسلام از این سرای سپنج حیات سه و چار و ممات پانصد و پنج

ذکر شیخ سوزنی رحمه الله علیه

سمرقندیست و مرد خوش سخن است در آنجا تحصیل کردی اما طبع او بر هزل مایل شد علما امدر...ا الحاق کردند و پسر عماره را بان داشتند که هجو سوزنی بکند سوزنی بر اهاجی های رکیک کرد و سوزنی غیرها او معارض شد و ایراد آن هجویات درین کره مناسب نبود اما حکیم سوزنی در آخر عمر از مناهی توبه کرد و حج گذارد و در توحید و نعت قصیده غرا دارد و این چند بیت

چون هوای تن دل من گشت پادشاه　　آمد به پیش سینهٔ من از رنج سپاه
دو سیه کلیم زان بود تا کند　　همچو کلیم خویش لباس مرا سیاه
همچو خجل خیل کند پیش چشم من　　با در کدام حیل کنم پیشتر نگاه
یک روز پیش گناه نبود ام بعمر خویش　　کو ما که بود سیه نزد من گناه
هر گونه گناه ز اعضای من پدید است　　چون در زمین نم زده هر گونه گیاه
فردا بروز حشر که امروز منکرند　　اعضای من بوند بر اعمال من گواه
ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل　　هم بنده از آنکه الهیت پادشاه

ای سوزنی گرفت از گوه آهن است ... در گوره دل آرو چو سوزن زغم تباه
درویش اهل چشم جهانی فراخ بین ... چون چشم سوزنی کن و بندش گاه گاه
گر از عذاب نار بترسی پناه جوی ... تو توبه را و پایه طوبی شمر پناه
ناآمد از تو هیچ گناهی ز کوه کم ... با هیچ طاعتی نتواند فرون رگاه
عصیان کنی و جای مطیعان طلب کنی ... بسیار کله هاست بسودای این کلاه
با توبه آشنا شو و بیگانه شو ز جرم ... تا در بحار رحمت یزدان کنی شناه
ای قادری که هست بتقدیر حکم تو ... گردنده چرخ اخضر و تابنده مهر و ماه
یارب بفضل خویش ببخشای و عفو کن ... بر من که نه عاصی و برحمله عصاه
کافی تو یی و قاضی حاجات ما تو یی ... ما را مران بصدر کفاة و دری قضاة
ایمان ما و قوت اسلام و دین ما ... از ما جدا مکن بجدا گشتن جباه
راوی بو این قصیده بخوانم مرا مبین ... اسمع و للعبید و خیر لمن رآه
ما کی ز گردش فلک آبگینه رنگ ... بر آبگینه جای طاعت زنیم سنگ
بر آبگینه سنگ بزدن کار ما و ما ... تهمت نهیم بر فلک آبگینه رنگ

رکن صاین این قصیده را جواب گفته هم نظیر سوزنی و شاه ابو اسحق او را صد مره زر صله
بخشید و مطلع این قصیده بجایگاه خود در جهت خواهد آمد وفات سوزنی در سمرقند بوده در شهور سنه
تسع و خمسمایه و مقبره او در جاکردیزه است بقرب مزار ابو منصور الماتریدی و شهاب الدین
ابن ابو حفص نسفی رحمه الله ذکر مولانا فلکی رحمة الله علیه لطایف مرد خوش گوی بوده و از اقران

افضل الدین خاقانیست و بعضی گویند که استاد خاقانیست اما شیخ آذری رحمه الله در جواهر الاسرار
می آورد که خاقانی و فلکی هر دو شاگرد ابو العلای گنجه اند و احمد المستوفی خاقانی را شاگرد فلکی میداند
فی کل حال طبع قادر داشته و این چند بیت از قصیده اوست که در مدح شروانشاه گفته

سپهر مجد معانی محیط نقطه عالم ... جهان جود و سخاوت چراغ دیده آدم
خدیو کشور هفتم یگانه انجم هشتم ... جم دویم بعظم خدایگان معظم
زحل محل قضا نفاذ قدر مراد فلک بین ... شمال طبع و صبا فر مسیح دین و ملک دم
ستوده رای خوارزم نژاد فرخ بهمن ... جهانگشای خور رسم هنر نمای جو بیرم

و این قصیده مطولست و فضلا بر طبع و قدرت فلکی آفرین کرده اند و خواجه عصمت بخاری این
قصیده را جواب گفته در مدح سلطان سعید خلیل الله انار الله برهانه و دیوان فلکی را در
الغ بیک میرزا برده اند مطالعه کرده پسندیده است ذکر حضرت سید حسن رحمه الله
بزرگوار و فاضل و دانشمند بوده و قصیده فخریه را او گفته و بعضی از شعرا جواب گفته اند
مثل مجیر بیلقانی و کمال الدین اسمعیل و از متأخران شیخ آذری اما قبل از سید حسن کسی نگفته

این مطلع از ویست ... دانند جهان که قرة عین پیمبرم ... سالار دین و ...

حیدرم و مطلع قصیده کمالست ... هر جا که سر بحلقه اسرار بیدرم ... ستر فلک بیدرم و
از سدره بگذرم حکایت کنند که سید حسن غزنین و عظ میفرمود سیصد هزار مرد
در پای منبر او جمع شدند سلطان بهرام شاه را خوش نیامد سید این معنی را دریافت و زیارت
حج رفت چون بطواف مرقد مطهر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم مشرف شد این ترجیع را

کفن و الماس خلعت کرد **نظم**
یارب این ماتم وین درگاه صدر انبیاست
یارب این ماتم و ین خاک جناب مصطفاست
و بندان ترجیع رایت عربی کرده است
سلّموا یا قوم بل صلّوا علی صدر الامین
مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین
و در حریم طلب این تب آزموده
لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی
بدختی آوردم ایک خلعتی بیرون فرست
خواجه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده در اثناء

تذکره شعرا می آورد که خلعت از روضهٔ منورهٔ مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جهت سید حسینی بیرون آمد
و در صحت این اطناب میکنند و چون از حج باز گردید و مردم او کرامت دیدند معتقد او شدند و در آن
حین سلطان مسعود بن محمد ملکشاه در دار السلام بغداد بوده و سلطان مسعود در اعزاز و اکرام سید
مبالغه ها کرده محفهٔ زر اندوده با مرتب ساخت و سید را بطرف غزنین فرستاد چون سید
بولایت جوین رسید در قریهٔ آزادان آزاده وار بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد فی شهور سنه
خمس و ستین و خمسمایه اکنون تربت شریف سید در قصبهٔ آزادان و آزادان من طی بلوف . خواجه
شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی و برادر او خواجه علاء الدین اتابک که تاریخ جهانگشای
او نوشته و این دو خواجه از جملهٔ کرام جهان و فضلاء زمان بوده اند سرور و فاضل و صاحب جاه
و عالم پرور و خوش طبع و صاحب ناموس بوده و فضل خواجه علاء الدین را کتاب تاریخ
جهانگشای گواهی میدهد و بزرگواری خواجه شمس الدین محمد اظهر من الشمس است و کتاب تسمیه
بنام او تصنیف کرده اند و او شرحی نوشته بر کتاب قضا و قدر و دیعه جاه او بنوده
و اکابر را تمام مانده گویند خواجه شمس الدین محمد روزی بر صدر جاه و قبول خاص و عام متمکن بود بدر جرمی

این رباعی را گذرانید **رباعی** عالم همه پرگار و کف خواجه نقط | پیوسته بگرد نقطه مسکن دو خط
رورده تو گردون و مه و دون و وسط | دولت همه خدای کس پس الغلط | خواجه دوات
و قلم طلبید و بر ظهر مکتوب شاعر این رباعی ابداهه نوشت | سعد بر سفید چون بیضه بط
در روی زمین شاهی نبود هیچ نقط | از کل خاص من از جای غلط | خوان ابن همه دست زنده خط
اما در روزگار خاقان کبیر خواجه علاء الدین متکفل مهام دار السلام بغداد بود و مجد الملک یزدی
را ان عوری کرد بدان سبب خواجه علاء الدین را چهار هزار درم مصادره افتاد عاقبت خیانت مجد الملک
ظاهر شد خان برو متغیر گشت و او را بیاسا رسانید و اعضای او را باقالیم بجهت عبرت عمله فرستاد و

خواجه علاء الدین گوید	روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی	جوینده ملک و مال و فرزندی

اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی | العصه بیک هفته جهانگیر شدی | و قاضی بیضاوی
در نظام التواریخ می آورد که خواجه شمس الدین محمد بحکم ارغون خان در قراباغ اران در چهارم شعبان
سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بیاسا رسانیدند و خواجه مجد الدین فارسی این رباعی را که سید گریان
و بروح خواجه دعای خیر کرد | در ماتم شمس از شفق خون بچکید | مه روی بکند و زهره
گیسو ببرید | شب جامه سیاه کرد در ماتم و صبح | بر زد نفس سرد و گریبان بدرید

ذکر فریدی رحمة الله علیه فرید شاگرد انوری است خوش گوی و لطیف طبع بوده و همواره
ملازم درگاه سلطان سنجر بودی و از احوال جواب او را | گفتم بدان نگار که خورشید انوری
گفتا ازان نکوترم از رنگ بنگری | گفتم مه چهارده بر سپهر حسن | گفتا مرا تست برادر تو مشتری
گفتم ببندگی تو اقرار میکنم | گفتا بیست چون بو کنوم بچاکری | صاحب تاریخ سلجوقی گوید که

سلطان سنجر کرت دویم که بتسخیر ماوراءالنهر لشکر کشید و سلاطین ترکستان جمعیت کرده در حدود باد عیس
از اعمال قرشی که در قدیم آن ولایت را نسف میخوانده اند مصاف عظیم دست داد و شکست بجانب
سلطان افتاد سلطان میخواست که بشتاب قدمی زنش دهد و دشمنان پس و پیش سلطان را فرو گرفته بودند
ملک تاج الدین ابوالفضل سیستانی عنان اسب سلطان را بگرفت که ای خداوند عالم اکنون محل قرار است
و بمردانگی سلطان را از جنگ کناره بیرون آورد و با معدودی چند از آب جیحون عبور کرد و آن شکست در ناموس
سلطان نقصان کلی کرد و فرزند همراه بود و در آن باب این رباعی گوید

شاها ز سنانت جهانی سده راست   تیغ تو چهل ساله ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست   کان کس که بیک حال بماند ذات خداست

اما ملک تاج الدین ابوالفضل از ولات سیستانست و نبیرهٔ نصر بن خلف است که در زمان
سلطان محمود غزنوی بوده و با سلطان بکرات مصاف نموده مرد با تهور و محتشم بوده و ملک تاج الدین
در زمان سلطان سنجر مقرب بوده و سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بنکاح او در آورده و ملوک
سیستان از خاندان قدیمند اما درین روزگار جاه و مراتب ایشان قاعده نمانده است و ایشان از
نسل یعقوب لیث بوده اند اول کسی که بر خلفای عباسی از عجم خروج کرد او بود و بعد از او عمرو لیث
مرتبهٔ عالی یافت چنانچه سیصد هزار سوار لشکری داشت و بر دست امیر اسمعیل سامانی گرفتار شد و در
حبس خلیفه ببغداد از گرسنگی بمرد در سنه سبع و ثمانین و مائتین گویند که هشتاد قطار شتر مطبخ او را میکشید
القدرة لله تعالی

ذکر سیفی نیشابوری

شاعر محکم گویست و شاگرد فرید کاتب است
و علم شعر را نیکو میدانسته و از جمله قصیده ایست که در هر مصرع سنگ و سیم را لازم داشته

ای نگار سنگدل وی لعبت سیمین عذار   مهر تو دارد دلم چون سیم در سنگ استوار
سنگدل یاری و سیمین نگاری زانکه هست   همچو نقش سیم و سنگی در دل من پایدار
من چو سنگم صلب در عهد و تو چون سیمی ولی   همچو سیم از سنگ ناگاهم برفتی از کنار
من ترا جویم چو سیم و تو مرا رانی چو سنگ   زخم سنگ و عهد سیم از تست گوی یادگار

اما خواجه سیفی دیگر را بوده اند و امیر حاجی سیف الدین که از امرای حضرت صاحبقران اعظم امیر تیمور
گورکان بوده و شعر ترکی و فارسی نیکو میگفته و سیفی تخلص اوست و درین روزگار سیفی بخاری
اهل فضیلت مرد فاضل و ظریف طبعست و در خاتمه کتاب ذکر او خواهد آمد اما سیفی نیشابوری شاعر قدیم
و از مداحان تکش خانست و تکش خان چون عزیمت عراق کرد در صحرای ری با طغرل بن ارسلان سلجوقی
که ولی نعمت زادهٔ او بوده مصاف کرد و طغرل نام و نسب مملکت و جنگ میکرد تا اسیر شد او را
پیش تکش خان بردند حال از وی سوال کرد که با وجود مردانگی و یراق اسلحه چرا افتادی که حسب الحال
اسیر شدن طغرل از شاهنامه این بیت خواند

ز بیژن فزون بود هامان بزور   هنر عیب گردد چو برگشت هور

حکم کنند که آن ناحق شناس ولی نعمت زادهٔ خود را
بر در دروازه ری بردار کردند و آن حال بروی مبارک نیامد بعد از اندک روزگاری تکش خان
در گذشت و آخر ملوک آل سلجوق طغرل بوده بعد از قتل او سلطنت از آل سلجوق انتقال کرد و بخوارزم
شاهیان مقرر شد فی شهور سنه احدی و سبعین و خمسمایه
شاگرد خوبگویست و شاگرد رشید است و از اوان مولانا سیف الدین بوده و این قطعه او راست

مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار   تا وجودش همه روزی بسلامت باشد
زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند   وام نستاند اگر وعده بقیامت باشد

ذکر ظهیر فاریابی علیه الرحمه و بغایت فاضل و اهل بوده و در شاعری مرتبه عالی دارد چنانچه
افاضل و اکابر معتقدند که سخن او هموارتر و با طراوت تر از سخن انوری است و بعضی قبول کرده اند و از خواجه
مجد الدین همگر فارسی در این باب فتوی خواستند حکم کرد که سخن ظهیر را فضیلت فی کل حال در شیوه
شاعری مشار الیه بوده و در روزگار اتابک قزل ارسلان بوده و ظهیر شاگرد رشید سمرقندیست
که قصه مهر و وفا را بنظم آورده و داد سخنوری داده و در باب خواجه ظهیر فضلا گفته اند

گیتی ز یمن دولت فرمانده جهان — مانند عرصه ارم و عرصه جنان — از هر طرف که چشم نهی
جلوه ظفر — وز هر طرف که گوش کنی مژده امان — افسانه گشت همت دارا و کیقباد
منسوخ شد سیاست جمشید و اردوان — ملک سخن منور و شاه جهان مطاع — دیریست
تا زمانه نداده زکس نشان در اوایل حال ظهیر از فاریاب بنشابور آمده و در آن حین سلطان طغانشاه بعد از
سلطان سنجر بر تخت سلطنت نشسته تا خوارزمشاهیان او را امان ندادند و مداح طغانشاه قدیم حکیم
ازرقی است و در زمان طغانشاه ثانی بتماشای کان فیروزه رفته بود و خواجه ظهیر ملازم بود این قصیده

ردیف گوهر را مناسب احوال میگوید — ترا است لعل که بار در میان گوهر
میان لعل چرا کرده نهان گوهر — بخنده چون لب ما و تو تنگ بگشایی
ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر — زخم خون زند شد از خرج دیده هر ساعت
فشاند از غم آن لعل درفشان گوهر — مرا نشاند دیده گرچه خاکپا ترم آنکه
بخاک تیره کند بیشتر مکان گوهر — اگرچه سیم و زرم نیست هست گوهر نظم
که نزد عقل به از صد هزار کان گوهر — بنزد که تنگ نباید ترا ز صحبت من

ازانک تنگ ندارد ز ریسمان گوهر — جنان بحسم توئی همتم زبید ریمی
که روز بزم بچشم خدایگان گوهر — خدایگان ملوک جهان طغانشه آنک
نثار میکند از جود بر جهان گوهر — یمین بخت چو گرد قلم مدبت چکد
بصورت شبه از نوک او روان گوهر — سپهر قدر تو دست خرد نمی یابد
نقد رجود تو در گنج شایگان گوهر — اگر تو دست سخاوت کشیده تر بکنی
بهیچ کان ننهد هیچکس نشان گوهر — خروس عدل تو با پر زده است در عالم
بجای بیضه نهاد است ماکیان گوهر — رهی ما نه که بعد از هزار غصه و رنج
مراد نهاد ز مدح تو بر دهان گوهر — زمانه گرچه بسیار از دم بشد از د
کسی نیفکند از دست رایگان گوهر — اگرچه موج بر آورد بپالها دریا
بهیچ وقت نیفکند بر کران گوهر — قصیده که بمدح تو گفت بنده چو زر
ردیف ساختش از بهر امتحان گوهر — دریغ یا رب سی شاعران ها بسزند
که تو ز فکرت ایشان دهد بکان گوهر — بنزد نظم چنین گوهری کنند قیام
ازانکه خوف نماید بتو امان گوهر — همیشه تا که بر ایام نوبهار سحاب
کند نثار بر اطراف بوستان گوهر — نثار مجلست از چرخ چنبرین بادا
که در حساب نیارد بهای جان گوهر — گویند که ظهیر از نشابور بسیاحت

باصفهان افتاد و در آن حین صدر الدین عبد اللطیف خجندی قاضی القضاة و مشار الیه آن ملک بود
روزی ظهیر بسلام خواجه رفت دید که صدر خواجه مسکن علما و فضلا است سلام کرد و غریبانه

ثبت القاب چنانکه میخواست نیافته شد و در بدیهه گفت بزرگواری دنیا ندارد این عظمت
که هیچکس کند از قهر او سرافرازی شرف بفضل و هنر باید و ترا همه هست مدین نعیم و روزه
چرا نمیسازی رعیت کاهل هنر را مسکینی تمیز تو نیز بی‌هنر در زمانه ممتازی
بمن که تو بیازی مکن ازانکه بفضل دلم بگیسوی حوران همی کند بازی اگر نصیحت
خوش یک سخن ز من بشنو چنین سخن که تو دستور حال خود سازی تو ای پسر که
ز دنیا کشیده دردی بروز عرض مظالم چنان بپنداری کزان جواب سلامی که خلق
راست تو بهیچ مظلمه دیگر کسی نپردازی خذ انکه خواجه مراعات و مردمی کردش
در اصفهان اقامت نکرد و بآذربایجان رفت اتابک مظفرالدین محمد ایلدگز او را تربیت کلی کرد
و مدت ده سال همواره در رکاب اتابک بودی و در قصیده که شکایت نامه با اتابک و سپاه
میگوید شاید از بعد خدمت سی ساله در عراق نانم هنوز خسرو مازندران دهد
و بعد از وفات اتابک محمد قزل ارسلان ایلدگز متصدی حکومت عراق و آذربایجان شد اتابک نصرالدین
محمد ایلدگز را نیز میل او بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر هم بجانب او میل تمام بوده و در اخر از قزل ارسلان
مرحمت دید و بعد از فوت قزل ارسلان بزغم او مجیر بیلقانی را تربیت کرد چنانچه مرتبه او را جامه
همی بخشیدی و مجیر تفاخر پوشیدی و فضلا این عون نپسندیده نداشتند و ظهیر در باب مجیر

میگوید	گر بدیباهای فاخر آدمی گردد کسی	پس در اطلس چیست کرم و در دیبای

پیر و بیمار و بعد از انکه ظهیر مدتی خدمت حکام کرد و مدح سلاطین گفت در آخر استغفار کرد
و بطاعت و علم مشغول شد و در محروسه تبریز ساکن گردید و وفات او در تبریز بوده در شهور سنه

ثمان و تسعین و خمسمایه بروزگار اتابک ابوبکر قزل ارسلان و در سرخاب تبریز مدفونست در جنب خاقانی
و مجیر بیلقانی و کمال خجوانی و شرف الدین علی تاج اصفهانی و جوهری زرگر معاصر خواجه ظهیر بوده اند
و اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز از جمله موالی سلطان مسعود بن محمد ملکشاه است جاه
و سلطنت بر کمال داشت و طغرل بن ارسلان کودک بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد
از موت اتابک ایلدگز بانفراد و استبداد قزل ارسلان متعلق گشت مردمی و با سیاست
و تجمل بوده اما همچنانکه پدر و برادرش کفیل مهمات آل سلجوق بوده اند او نمیخواست که باشد
ریاست و مکاتبات پیاپی بخوارزمشاه تکش می نوشت که عزم عراق کند و شر قزل ارسلان
کفایت کند در اثنای این حال در شهر همدان شبی اتابک قزل ارسلان را بر تخت کشته یافتند
و محقق نیست که این کار را که کرده و تکش را در دروازه ری طغرل بر دار کرد

ذکر افضل الشعرا مجیر الدین بیلقانی

بغایت خوش گوی بوده و طبع لطیف داشته و فاضلست و از اقران
خواجه ظهیر فاریابیست و در پیش اتابک ایلدگز راه تقرب و نیابت داشته و همواره با سعد
و تجمل معاش کردی و شعرا چنانکه رسمست بر و حسد بردند و او را بجهه تحصیل وجوه اردوان
اتابک باصفهان فرستادند افاضل اصفهان چنانکه شرط است رعایت او نکردند و هجو مردم اصفهان

این رباعی را گفت	گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد	لعلیست مروت که از آن کان خیزد

کی دانستم کاهل صفاهان کورند با این همه سرمه که از صفاهان خیزد و اکابر اصفهان از و در خشم
شدند و شرف الدین شفروه را گفتند که او را هجوهای رکیک کرد که ایراد او در کتاب
مناسب ندید الا این رباعی را که شرف الدین گفته شهری که به از جمله ایران باشد

کی لایق هجو چون تو کج خوان باشد	سرمه چکنی که از صفاهان باشد	میل تو بسیل آت

فراوان باشد   و مجیر این قصیده را در مدح غزل ارسلان گفته است در لزوم شمع

مهرهٔ عمرم ربود شعبدهٔ آسمان / گشت چراغ دلم شهپر روح الامان

بر سر پایم گداخت سفرهٔ خالی چو شمع / ز سر دستم فکند سر فلک چون کمان

سرد بود همچو صبح بزم حریفان عمر / تا نکشندم چو شمع شب همه شب در میان

دم مرا همچو شمع نیک نه آویخته / گر به روز در رواست ور بگذارد همان

از در این شش جهت چون بگریزم که گرد / پای به بندم چو شمع گردش این آسمان

زنده شوم همچو شمع از پی دیدن که چیست / مست شمع این سخن خسرو صاحبقران

صفدر سلطان جناب که ز در او همچو شمع / صدره برخود گریست عالم نامهربان

فر بحاجب چو خواست تو بشب ار صد ملک / زانکه بود شمع روز خواب خوش پاسبان

ظلم که بشب بود توی تو همچو شمع / از تف شمشیر اوست سوخته سر تا میان

پرده چو از باب تیغ ظلمت ظلم این عجب / قوت قدرش کم است در ره دین مهربان

ای ز تو ناحق چو شمع دیده بطفلی سزا / وی ز تو دولت چو سرو گشته به پیری جوان

هست چو شمعی به زر روی عطارد ز رشک / تا که بتوقیع دید کلک ترا در بنان

سوخت نگردا ز شمع در ره عشقت مجیر / هم ز دل آتش بود چشمه آب روان

خاطر او آتشیست گرچه در و طعنه زد / آنکه چو شمعش مدام میرود آب از دهان

تا که شب هست شمع محرم اسرار خلق / بر دل پاک تو باد سر الهی عیان

اما اتابک ایلدکز در ایام سلطان مسعود بن محمد ملکشاه کافی و مدبر آل سلجوق بوده و بعد از وفات
مسعود پادشاه‌نشان شد و والدهٔ ارسلان بن طغرل را بنکاح خود درآورد مردی عادل و متدین
بوده علما و فضلا را دوست داشتی و احتشام و استیلای بی نهایتش دست داد چنانکه در روزگار
او اولاد ملوک سلجوق جز اسمی نداشتند و اتابک ایلدکز در شهر همدان مدرسه عالی ساخت
و اوقاف بسیار داشت اما در این روزگار ویرانست وفات اتابک ایلدکز و فرزندان
و اتابک جهان پهلوان و اتابک غزل ارسلان در سنه ست و سبعین و خمسمایه بوده و شعرا
که در زمان او بوده‌اند اثیر الدین اخسیکتی و مجیر بیلقانی و ظهیر فاریابی و شیخ نظامی گنجوی و خواجه
مطرزی و یوسف فضولیست رحمه الله اما بیلقان از اعمال آذربایجانست در جوار قراباغ که
قشلاق سلاطینست صاحب صور الاقالیم میگوید که چون هلاکو خان قلعه بیلقان را محاصره کرد
مدت مدید فتح قلعه میسر نشد عاجز شدند و در نواحی بیلقان خاک و خشت و سنگ بجهت منجنیق
نمی یافتند خواجه نصیر طوسی تعلیم داد تا درختهای بزرگ را می کندند و از چوب بر شکل منجنیق می ساختند
و در میان او ارزیز می‌ریختند و بجای سنگ در منجنیق نهاده می انداختند تا بارو و بنای این قلعه
ویران شد و بدان تدبیر قلعه و شهر را گرفته قتل فراوان کردند و از آن روزگار شهر بیلقان ویرانست
و بجز اسمی نمانده اما شاهرخ سلطان میخواست که آن شهر را عمارت کند مدبران ممالک صوابدید
که چون این شهر معمور شود خلایق بسیار جمع شوند نقصان در علفخوار قشلاق پدید آید و زلزله در آن شهر
عام بوده و چند نوبت از سبب زلزله خراب شده ملاحظه این نیز کردند و ترک عمارت آن کردند
اما شاهرخ سلطان جوی بیلقان را امر فرمود تا جاری ساختند الیوم برقرارست

ذکر جوهری

زکی سجانی سخن دلپذیر دارد و ندیم شیوه بوده و شاگرد ادیب صابر بوده و از اقران
ظهیر و اثیرالدین اخسیکتی بوده اصلش از بخاراست اما بطریق سیاحت بعراق افتاده در اصفهان می‌بوده
و مال بسیار داشته و همواره شعرا را مدد می‌کردی و از اشعار او قصیده که در مدح شراب گفته

و استادان پسندیده اند	چون صبح برکشد علم ساده بزیان	باید کشید رایت عشرت

بر آسمان زان آتش کافتاب سر از کوه برکند بایدمی برنگ گل و بوی ارغوان آن باده
بوزنه و عکس آفتاب کز آفتاب و ماه دهد روز و شب نشان معیار عقل و داروی خواب و
فروغ روی درمان درد و قوت شخص و غذای جان اصل سخا و قوت مردی و ذات حس
عیش تواضع و سر لطف و تن جان هضم طعام و نفی غم و مایه نشاط قوت دل و توان
تن ز ناتوان دارد نگاه آنکه کسی زنگش از جنون باشد بوی آنکه کند بویش امتحان
لون عقیق و گونه یاقوت لعل رنگ بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم جان نور سهیل و تابش
مریخ و زهره آرام کهل و حرمت پیر و تف جوان آن می که گر ز دور بداری عکس آن
شنگرف سوده گردد و مغز اندر استخوان گردد ز سیل او تن بی زور زورمند باشد ز طبع او
دل غمناک شادمان چون آب ناردان بود اندر قدح اگر آمیخته مشک بود آب ناردان
روی چو زعفران شود از وی معصفری و ز خرمی نشاط دل آرد چو زعفران در باغ و بوستان
زیباتر است نافه بهر نی می هر آنکه رفت سوی باغ و بوستان رنگش مراد بود و باده تازه گل
گشتی مراد بود و باده باد بان آن دست گر سر شده بر در بهار وان آفت جوان
بوده در خزان روحیست بی کثافت و شمسیست بی کسوف نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان

می خوار و می بیار و بمی شاد باش ازآنک	ما را خدای وعده بمی کرد در جنان
می بر حرام زاده حرامست گو بعمد	از ار میهمان طلبد رنج میزبان
درده شراب ناب که باشد حرام خواب	چون تیغ آفتاب زند چرخ زرفشان
ما جوهری زرگر و جام شراب نیز	نوشید باید مجلس بزم خدایگان

و جوهری ممدوح سلطان سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه است و در مدح او قصاید غرا دارد و
داستان امیر احمد و مهستی را جوهری نظم کرده و گویند شیخ بزرگوار نظامی آن داستان را
تعریف نموده اما سلیمانشاه پادشاه زاده خوش منظر و نیکو صورت و سیرت بوده و بعد از
طغرل بن محمد بر تخت نشسته و استمالت محمد امید کرد او را ولی عهد خود گردانید و همواره بشراب
خوردن مشغول بودی و از حرم بیرون نیامدی و دور او چون دور گل و نغمه پیش نبود
دوران چاره محنت در راه او انداخت و حریف کج باز فلک با او دغا باخت کدام دوده سعادت
کنند باد شقاوت از بیخ نکند و کدام گلبرگ تر که از صرصر ادبار پراگنده ساخت عادت
این سفله مهمان کشیست و حاصل دروازه زمان محنت کشی خوش وقت آنکه از دروازه هستی
بادیه نیستی قدم نهد سلیمانشاه از حضرت سلیمان در جاه و حشمت بیشتر بود با دیگر تخت او را
بر میدانش بختیان ایادداد داد از جفای روزگار که داد کسی نداد و فریاد از روزگار
که نرسد بفریاد **ذکر اثیرالدین اخسیکتی** مرد دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری
مرتبه عالی دارد و از اقران امیر قانونی بوده است اصلش از ترکستانست من اعمال فرغانه
اما در عراق عجم و بلاد و آذربایجان افتاد حاکم خلخال او را بنجود خوانده و در آخر عمر در آن دیار

بسر برد و اتابک ایلدگز مایل صحبت او بود و ملاقات اثیر با وی میسر نشد و این قصیده را جواب

خاقانی میگوید قحط وفاست در بنه آخر الزمان هان ای حکیم پرده عزلت بساز هان

ای عقل چون خبر بود و ناورد گاه جان بیرون جهان سمند مراد از بن جهان عنان گسست

دم مرده تاب در گنبد بپره زست چرخ منه تیر در کمان و در تحریض بعض قناعت و ترک دنیا

مثیر میگوید ای عقل با زمین چو تویی مقتدای نفس تا کی سرای طول و تا کی در طغان

و چون اثیر از سخن وران متعین است واجب بود ایراد این قصیده که در مدح اتابک ایلدگز گفته و مرات

خود را بار نموده و تعرض خدمت مجیر بیلقانی کرده ای آنکه جای گوشه عزلت میسرست

کو نوبه پنج زن که شه هفت کشورست مگذر ز طبع چرخ که بستان سرای امن برتر ز طاق

طارم این سبز منظرست گر بوی کام هست نه زین هفت اخترست ور عهد انس هست

نه زین چار گوهرست چون کاهلان بهره گردون بر آی کین سایه دار گرچه شگفت

بی برست کاوی نشان عیسی درین قدم کبود لیکن ز بر چه چیست مروانه عبرت

بر شط حادثات برون آی از لباس | کاول رسن نگست که شرط شناورست

از اشک خواه سیم که بعد موجه است | وز چهره جوی زر که طلای مجیرست

خلقان زنگ بر طبیعت مده از انک | سر دست او ز رنگ نخستین سیه ترست

بر چرخ و کان چه سیم که در دار ملک روح | بر زیر عمل گست که زردت محقرست

جبرئیل منزبان بسیحت بر فلک | درخورد هم طویلکی زر و سیم خرست

ذوری ز آب بدیده کرد و در شیر ازانک | دریای آتشین و دشوار معبرست

قضا درو زکار زبر آب داده نیش | نوشاد مان و عشره که موئیش مغبرست

در قرص مهر کرده مهی سکوی از انک | با این همه صداع دو نانی میسرست

در عهد ما که مادر دولت عقیم ماند | شادی ز خلق چهره نهفته چو دخترست

گفت آفتاب پسرست خوشی خلاص جوی | در اختیار ازین دو یکی بس محرست

از سرو تا بسوسن آزاده کس نماند | الا دلی که بنده شاه مظفرست

دریای رزم و بزم که از جود و جزم او | دائم صدف گهر ده و ماهی زره برست

چون پشه بر سر گنبد روی دولتست | چون روی در مصاف کند لشکرست

معمار عدل او بحذاقت مهندس است | عطار خلق او بعبارت سکرست

ال برار رفت حسامش که در مصاف | هر قطره که رشح کند بحر اخضرست

در شان او درخت چگوید خرد که زو | فرخنده میوه چو غزل ارسلان برست

تنزیل صادقست مراد ثنای شاه | لیکن برای مصلحت با مقصرست

با آنکه حرد دشمن و حربه دوست گشت | تغییر او رحمت الله واکبرست

سوگند میخورم بجام سر افکنت | کامست در صفا که درو عکس او برست

کاندیشه خلاف رضای تو بنده را | بر تخته مخیله هم نامصورست

ورگیتم ولای تو شاه فرشته خلق | بس خلق مسجود بود و تم منبع سرست

در عهد دولت تو که طور مصاف را | منزلگه ثنای از انسوی محشرست

که چوب آستان توام باز بالشست | که خاک بارگاه توام بالسترست

بادم زبان بخنجر روشن دل تو قطع / گر نه درین بانم با دل برابرست
تو پیش خان مکن که چو پسند مرا حسود / گوید بگو که حال فلان از که کمترست
گر زر خریده کرم این برادرم / انهم گزیده نظر آن برادرست
صد صفت و قصیده ز پیغام و ماجرا / در ظل این دو بیت که کمتر مسترست
با پاسبان معتمد ملک خاطرست / تا راز دار مؤتمن فکر دفترست
آن ور نامه باد ضمیر تو کاندرو / اسرار هفت خاتم گردنده مضمرست
عمرت دراز باد که چرخ عطا بخش / از هر عطیه که دهد عمر خوشترست

ارباب فضل اثیر را در شاعری مسلم میدارند و بعضی اینچنین است که سخن اثیر بر سخن خاقانی و انوری فضل دارد و بعضی این دعوی را مسلم نمیدارند و انصاف اینست که هر یک ازین سه فاضل را شیوه ایست که دیگری را نیست اثیر سخن را دانشمندانه میگوید و انوری بطریقه سخن را خوب رعایت میکند و خاقانی را طمطراق بر همه تفضیل دارد سرخوش سپهری را حرکات دگرست غواصان بحر معنی بوده اند هر یکی بقدر کوشش ازین بحر درها بیرون آورده اند نظم خویش بگذاشتند و بگذشتند خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

ذکر سیف الدین اسفرنگی

اسفرنگ موضعی است در ماوراءالنهر و او مرد طالب علم بوده و اهل فضل او را قبول دارند و در سخن وی مرتبه عالی دارد و دیوان او متفرقست و در مجلس الغ بیک میرزا دیوان او را دائم علما و فضلا مطالعه کردندی و سخن او را بر سخن اثیر احسیکتی ترجیح دادندی اما این حال مکابره عظیم است و مولانا سیف الدین در اوایل روزگار الب ارسلان خوارزمشاه بوده و این کار را قصد خوارزم کرده الب ارسلان او را مراعات کلی نموده و فرموده تا جواب قصیده خاقانی بگوید که مطلعش اینست

صبحدم چون کله بندد آه دودآسای من / چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من

و مولانا سیف الدین این قصیده را در بحر و ردیف جواب میگوید اما در قافیه مخالفت جویان در مجلس و گویند فضلا شنیدند و پسندیدند

شب چو بردارد نقاب از موج اسپرار من / حقه گیر صبح را چشم و دل بیدار من

گفتند قافیه موافق میباید دگر بار گفت

تا ز اکسیر قناعت شد طلا سیمای من / گنج باد آورد گیتی گشت خاک پای من
از کلاه فقر تاری گر مرا آمد نصیب / جبه اکلیل باید فرق گردون سای من

و درین قصیده نازکیها بسیارست و مولانا قصاید فضلا را بسیار جواب گفته و معارض خواجه ظهیر شده که مطلع آن قصیده اینست

شکر لب تو طعم شکر در دهان دهد / شرح غم تو لذت شادی بجان دهد

مولانا در جواب آن قصیده میگوید نظم

از انکه غمزه تو ز کشتن امان دهد / اینست خون بها که بیاد تو جان دهد

دیوان مولانا سیف الدین بیست هزار بیت است مجموع ملایم و مطبوع و در لغز گویی متابع بدر الدین و عطار بخاری که بعلاء عطار مشهورست و او مانی و ملک شانزده اش شاگرد مولانا سیف الدین است و چون الب ارسلان بعد از اتسز بر تخت خوارزم نشست و بر خراسان مستولی شد سید الفضلا اسمعیل جرجانی خفی علایی بنام او نوشته و ارکب فارسی در علم طب مفیدتر از اغراض نوشته اند و اعراض الخاف ذخیره خوارزمشاهی است و الب ارسلان در شهور سنه احدی و ستین و خمسمایه

بوده و بعد از وی میان فرزندانش سلطانشاه و تکش خان جهت سلطنت خراسان منازعت بود و در این غوغا غبار تشویش بسیار بر رعایای خراسان رسید و سلطانشاه این رباعی به تکش خان فرستاد

این عم رهی جنون و سودا گیرد	این قصه نه در شما نه در ما گیرد
تا قبضهٔ شمشیر که خون پالاید	با دولت و اقبال که بالا گیرد

تا آخر میان هر دو برادر مصاف واقع شد و تکش خان ظفر یافت و سلطانشاه بخوارزم گریخت و از آنجا نیز هزیمت کرده در صحراها میگردید و سلطنت بر تکش مقرر شد در شهور سنه تسع و ستین و خمسمایه

ذکر حضرت شیخ نظامی رحمه الله

مولد شریف او گنجه است و در صور اقالیم این ولایت را جزیره نوشته اند و در بزرگواری او و فضل شیخ زبان تحریر و تقریر عاجز است و اورا در طور شاعری ملاحت وافیست که صاحب کمالان عالم متفق‌اند و لقب شیخ نظام الدین ابو محمد ابو یوسف مؤید است و مطرزی اشتهار یافته و شیخ را در قوامی مطرزی است که از شعرای استاد بوده و قصیده میگوید که تمامی صنایع شعر را در و مندرج میسازد ذکر آن و ایراد بعضی از آن مقصد ثبت خواهد شد گویند که شیخ در اواخر عمر منزوی و صاحب خلوت شد و با مردم اختلاط کمتر کردی و در این باب میگوید

گل رعنا در عشق حزن — همچو من گشته اعتکاف نشین

و اتابک قزل ارسلان را تمنا از روی صحبت شیخ بود بطلب شیخ فرستاد گفتند که شیخ منزوی است و با سلاطین و حکام صحبت نمیدارد اتابک از روی امتحان بدیدن شیخ رفت شیخ از روی کرامت دانست که اتابک از روی امتحان می آید بچشم حقارت می نگرد شیخ از عالم غیب شمه بچشم اتابک نمود

اتابک دید که تختی از جواهر پادشاهانه و غلامان کمر مرصع و حاجبان بر پای ایستاده و شیخ پادشاه وار بران سریر نشسته چون چشم اتابک بران سریر افتاد بیهوش شد چون بهوش آمد از روی تواضع خواست که قدم شیخ را بوسه دهد دید که مرد فقیری با نمد پاره بر در غاری نشسته و مصحفی و دوات قلم و مصلای در پیش نهاده بتواضع دست شیخ را بوسه داد و بعد از آن اعتقادش نسبت بشیخ درجه عالی یافت و شیخ با آن گوشه خاطری و همتی حواله کرد و گاه گاه بدیدن اتابک آمدی

وصحبت داشتی و شیخ در آن حال گوید	بگفتم تو بپیش همچون زمین پای

چو دیدم آسمان برخاست از جای و شیخ از مریدان اخی فرج زنجانی قدس سره العزیز بوده و دیوان شیخ ورای خمسه مشتمل بر بیست هزار بیت است غزلیات مطبوع و اشعار مصنوع دارد چون خسرو و شیرین بالتماس اتابک قزل ارسلان نظم کرد صله آن کتاب چهارده معموره فرمود اتابک سیورغال شیخ مقرر کرد و شیخ در شکر آن انعام میگوید — نظر بر جهد و بر اخلاص من کرد

ده حمد و نیاز اخلاص من کرد و این نظم شیخ راست	جهان تیره است و ره مشکل جنیبت عنانی درکش
زمانی سخن هستی الحلو کاه جان درکش	کلاغان طبیعت را ز باغ این سخن برکن
هزاران شربت معنی بیکدم رایگان درکش	گران جانی مکن هر گه تو در بزم سبک روحان
چو ساقی کرم رو کرد و سبک رطل گران درکش	طرفش بی قدم میرو جمالش بی بصر میبین
حدیثش بی شنو بشنو شرابش بی دهان درکش	نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون دادی
کسی فرصت نمیداند زبان درکش زبان درکش	و شیخ در اوان شباب قبل از خمسه داستان

ویس و رامین را بنام سلطان محمود بن محمد ملکشاه بنظم آورده است و بعضی گفته اند که او را

نظامی عروضی نظم کرده دو بیت آن بیت که از شیخ بزرگوار نظامیست چه از روی تاریخ نظامی عروضی در عهد
سلطان ملکشاه بوده و شک نیست که داستان ویس و رامین بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این شیخ
نظامی اقربست اما سلطان محمود پادشاه سعادتمند و صاحب هنر بوده و در روزگار
سلطان سنجر بوده و بنیابت سلطان مذکور حکومت عراق و آذربایجان کردی نوبت
دم عصیان زد سلطان سنجر بدفع آن لشکر کشید و محمود در صحرای ری با سلطان مصاف
کرد و شکسته شد و در روز دیگر با دو سه سوار کرمکاهی بسراپرده سنجری درآمد فی الحال عم را
سلام کرد سلطان از شفقت عمومت در حرکت آمد فرمود که پهلوی خیمه سلطان جهت او خیمه
مهیا کردند و نخ و فواکه و اطعمه پیش محمود فرستادند روز دیگر سلطنت را بمحمود نامزد کرد
و تاج مرصع و جامه طلادوز مشرف ساخت و با کابران و سرداران عراق دلجویی کرده سلطان
بطرف خراسان مراجعت نمود و محمود بجانب اصفهان روان شد و کان ذلک فی عشرین جمادی
الاول سنه تسع و عشرین و خمسمایه و سلطان خاتون خانم دختر خود را بمحمود داده بود و دران فرصت
آن ملکه بجوار رحمت حق انتقال کرد و عوض آن دختر ماه ملک خاتون را با جهیز مرصع و تجمل پادشاهانه دیگر
سال بسلطان محمود فرستاد و وفات شیخ نظامی در شهور سنه ست و سبعین و خمسمایه بوده در عهد
طغرل بن ارسلان و مدفن شیخ در گنجه است و دران روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بوده و در گنجه بعد از
وفات شیخ این پنج کتاب را در یک جلد جمع کردند و فضلا خمسه نام نهادند ذکر سید
السادات سید ذوالفقار از فضلای عصر خود بوده و ظهور او در روزگار سلطان محمود
تکش خان بوده و در علم شعر بغایت ماهرست و قبل از خواجه سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر

و قصیده مشتمل قصیده سید ذوالفقار گفته که مجموع صنایع و بدایع شعری را شامل است
و آن قصیده مشتمل بر موشحات و دوایر و زحافات و از هر یک بیت چند و مصراع ابیات
متلون بر بحور مختلف اخراج میشود و خواجه سلمان چند صنعت بر قصیده خود زیاده ساخته
و گویند که خواجه ضیاء الدین محمد رشید صاحب دیوان که خواجه سلمان قصیده خواجه
خود را بنام او کرده چنانکه خواجه سلمان را مدعا بوده صله نداده و خواجه سلمان بخواجه غیاث
الملة والدین گله کرده که صدر سعید محمد الاستراباذی که سید ذوالفقار قصیده مصنوع
بنام او نوشته او را صنعت خود از ارشم کرم نموده با وجود آنکه وزیر شروانشاه
بوده و خواجه که امروز دولت صاحب دیوان ایران و توران است و از قصیده
من قصیده او فرق بسیارست و با صعاف آن صنایع و بدایع در وی درج است
راضیم که خواجه بعشری از عشر آن درج مکرم است که خواجه از سخن سلمان تیره شد
و گفت از علی ابوطالب رضی الله عنه تا سلمان تفاوت بسیارست یعنی و رایة
و شرف بسیار دیست و سید ذوالفقار از عراق قصد ملازمت سلطان محمود
خوارزمشاه نمود و سلطان او را مراعات کرد و مقامات تاریخ سلطان اعظم
شکر دوان دو سه بیت از قصیده وست

خمش شد از گل صد برگ تازه دلبرو	
بهار یافت بهار زیاده در گلزار	نهال چون قد دلبر شود خمان در رقص
نسان فاخته چون عندلیب نالد زار	ارم ز روی تا تنسیخ بوستان آمد
خزان خزان خود را آید ساع باد بهار	وارد آمات متی جداسو ذیدین نوع

در بحور مختلفه در آمد | گل صدبرگ چون دلبر وار بوستان | بهار باد خون چون دل خزان آمد
درگلزار

اما سلطان محمد خوارزمشاه پادشاه قاهر و صاحب دولت بود و کوکب اقبالش ارتفاع
و ملوک اطراف انقیاد امر او را کمر اطاعت بستند و بجز صلح با او مصلحت ندیدند و خراسان
و کاشغر و ماوراءالنهر و اکثر عراق را مسخر ساخت و مملکت غور و هراة را
از تصرف ملک غور بیرون آورد و عز و تمکین بمرتبه رسید که هفتاد خروار نقاره
و کوس طلا و نقره نوبت زدندی و سرامرا او را دولت و تجمل مثل پادشاهی بود و دختر خود را
بخان سمرقند داد و از خان کاشغر نیز دختر خواست و بهمت ان و موهبت بعظمتی تمام درکهستان
هراه طوی فرمود که چشم روزگار ندیده بود و در اثنای آن حال تفحص فرمود که هیچ پیری یاد
که ملازمت سلاطین ماضی کرده باشد تا از وی استفسار رود که مثل این عظمت و تجمل از سلاطین
دیده باشد گفتند سید صبغت مقرب الدین ملکت و از ارکان دولت سنجریست
او را بحضور آوردند سلطان از وی استفسار کرد گفت چون عظمتیست و رسم ندیدی
متصور نیست چون باده الحاح نمود گفت ای سلطان نوبتی سلطان سنجر در یمین حال کار جشنی
ساخت که مرحله نوی بکار برده او کهنگی بکار برده بود و سلطان تیره شد گفت با مرتبه تو
در آن جشن هر چه در جه بوده گفت ای خداوند در سمارزر منشور هفتاد کس نوشته که سلطان
انشا از اقطاع ارزانی داشت پدر مرا بعد از سی کس نوبت انوزدن رسید و مدتی است ترا
که مقطع خوارزم بود بعد از چهل و هیچ کس نوبت انوزدن رسید سلطان فرمود که ای مرد کهنه
خود نقل کرده بود در امثال انجا نیکو نیست و صاحب تاریخ جهانگشای میگوید که چون سلطان محمد خوارزمشاه

بر اکثر بلاد ایران زمین استیلا یافت غرور و نخوت کرده بر ناصر خلیفه عباسیه کدورت
ظاهر ساخت و وحشت درمیان ایشان بجای رسید که سلطان از علما و ائمه روزگار
فتوی حاصل کرد که بنی عباس در امر خلافت بغیر استحقاق اند و خلافت حق امیرالمؤمنین علی
کرم الله وجهه است و خان زاده علاءالملک را از سادات ترمذی بخلافت نامزد کرد و عزیمت
بغداد نمود تا خلیفه را معزول سازد و سید حسین را منصوب و ناصر خلیفه شیخ الشیوخ
العارف شیخ شهاب الدین سهروردی را برسالت پیش ایشان فرستاد تا صلح کند
و شیخ در حدود نهاوند بعسکر سلطان محمد رسید و عظمت تمام مشاهده کرده او را
بخرگاه سلطان در آوردند سلام کرد سلطان شیخ را رخصت نشستن نداد و همچنان خطبه
در منقبت آل عباس خواند و سلطان گفت این خاندان چنانچه مبارک آزار این مردم میمون
نیست سلطان از سر خشم جواب داد که هر چند این خاندان را شما این مبارک پیاختاید
اما مبارکتر از خاندان رسول نیست و بتحکم و تقویت این خاندان مبارک شده تمامی این
افعال که من از مردم میشنوم شمامت نزدیکتر است اگر عمر امان دهد بخاندان رسول
شما را نزدیکتر گردانم ای شیخ اگر تو ذوق محبت حق میداشتی بمصالح من نمی آمدی
حالا باز گرد و خلیفه را بگوی که فکر نزول من کند که اینک رسیدم شیخ رنجیده از بارگاه
سلطان بیرون آمد و گویند سلطان را دعای بد کرد که الهی این مرد را بیلای بد گرفتار
کن و زوال دولت سلطان گویند از آن دعا بود و لا شک چنین باشد چنانچه حضرت مولانای
رومی فرموده است   تا دل مرد خدا نامد بدرد   هیچ قومی را خدا رسوا نکرد   سلطان

چون عزیمت بغداد کرد و بدینور رسید برف عظیم بدینور بارید و سرمای سخت شد و اکثر
چهارپایان لشکر هلاک شدند سلطان بازگردید و آهنگ ولایت نمود و آفتاب
اقبال رو بزوال کرد چون اندک زمانی گذشت چنگیزخان بروی خروج کرده در شهور
سنه ست و عشر و ستمایه چون لشکر مغل بحد ترکستان و ایرار رسید چون سلطان را
با ایشان دو نوبت مصاف واقع شد هر نوبت هزیمت یافت و بعد ازان هر چند
روبرو شدی با وجود صد هزار سوار مکمل مسلح بی جنگ ازان قوم گریزان شدی
نوبتی سلطان جلال الدین که پسر مهتر سلطان بود از سلطان سوال کرد که جهانیان را مردانگی
و سیاست شما معلوم است و بیست سال بکامرانی و استقلال حکومت ایران زمین
کردی اکنون ازین گروه بی دین میگذری و مسلمانان را بدست کفار مخاذیل میگذاری
سلطان در جواب فرزند فرمود که ای پسر آنچه می شنوم تو نمی شنوی گفت چه چیز
می شنوی سلطان گفت هرگاه صفوف قتال راست می شود جمعی از رجال الله میگویند
که ایها الکفرة اقتلوا الفجرة لاجرم وحشت بر من مستولی میگردد ای فرزند اگر معذورم میشود
و رجال الله و خضر پیغمبر را علیه السلام دیده اند که رهنمایی آن لشکر میکرده اند عقل عقلا
ازین حکمت قاصر است یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و شیخ ابوالجناب نجم الملة والدین
کبرا قدس سره این رباعی را دران وقت فرموده اند ای رازق مار و مور و زاغ و بلبل
گشتند هلاک بندگان تو بکل مشتی سگ را بهانه ساختهٔ از تست نه منکی
نه تاتار و مغل و سلطان را با هیچ نوع بلشکر مغل پای استقامت نبود و در شعبان

سنه سبع و عشر و ستمایه روی بهزیمت نهاد و مسلمانان فریاد میزدند که ما را ببلای مغل مبتلا
میسازی او در جواب میگفت حصارها بسازید بالضروره عجزه و مساکین در هر شهری و قصبهٔ و بلادی
هر موضعی حصار و قلعه ساختند اگر مصون که تا مدتی و زرکار باقیست یا اکنون خرابست
دران مان ساخته اند و سلطان از نشابور قصد ری نمود و آنجا نیز استقامت نیافت جمعی گفته اند
مازندران جای محکمیست از یکطرف دریا و از طرف دیگر جبال و بیشه هست و خوارزم که تختگاه
اصلیست نزدیک هست سلطان از ری بر سمت دار آمده از آنجا بجزیرهٔ ابسکون قرار گرفت
و از غایت التهاب آتش درون و اندوه سلطان را علت حادث شد خواجه علاء الدین
علی عطاء الملک که صاحب تاریخ جهانگشای است میگوید که پدرم نزد سلطان مقرب بود
چنین تقریر نمود که روزی سلطان در اثنا سفر بر پشتهٔ تا بمعده و چند فرود آمده بود و من کوچ
میگذشتم مرا طلب کرد بخدمت شتافتم دست مبارک فرود آورد تمام دیدم که سفید شده
گفت می بینی که روزگار بغدر مشغول شد و بخت ستمکار ستم بنیاد کرد و جوانی به پیری
بدل شد و صحت منعدم گردید و مرض منتظم شد این درد را چه دوا و این محنت را چه تدبیر
غم از دل را و این ابیات را بدیهه انشا کرد   بروز نکبت اگر برج قلعهٔ فلکست

چو شاه معرکه چرخ میکن و ماه اسپست   یقین بدان که بوقت نزول اثر قضاست

حصار محکم تو همچو دامن صحراست   بروز دولت اگر مسکن تو با مونست   ترا گشاده که
عرض گنبد خضراست   تو کار نیک و بد خود مکن بحق تفویض   بروز نکبت و دولت که
کار کار خداست و بعد از اندک فرصتی سلطان را بیماری صعب روی نمود و از هوای عفن

مازندران و اندوه دوران و غلبهٔ دشمنان درجزیرهٔ آبکون رخت بقا بدروازهٔ

فنا بیرون برد و جان عزیز را بجان بخش سپرد و کان ذالک فی عشرین ذی الحجه الحرام

سنه تسع و عشر و ستمایه انار الله برهانه و از اکابر عصر که در روزگار دولت سلطان محمد بوده اند

از مشایخ طریقت سلطان المحققین ابو الجناب نجم المله والدین احمد الخیوقی المعروف بشیخ نجم

الدین کبری قدس سره بوده و اصحاب آن و از علمای زمان فخر الملة والدین محمد بن علی

رازی اعلی الله درجه و از شعرای بزرگ محمد بن عبد الرزاق اصفهانی و پسر او کمال الدین

اسمعیل و سید ذوالفقار شیروانی علیه الرحمه و وفات امام فخر الدین در هراة بوده

و مدفن مبارک او در خیابان هراتست و عزیزی در باب تاریخ او گوید امام عالم

عادل محمد رازی که کس ندید و نبیند ورا نظیر و مثال بسال ششصد و شش

درگذشته شد ز دهر بهراة نماز دیگر اثنین و غرهٔ شوال ذکرش بخیر مغفور علیه الرحمه

خوش طبع و فاضل بوده و شاکر و ظهیر الدین فاریابیست در روزگار دولت

سلطان محمد منصب انشا بدو متعلق بود و رسالهٔ شاه قوری بدو منسوبست و در علم

استیفا چند رساله تصنیف کرده و نور الدین منشی که وزیر سلطان جلال الدین بود بسیار

اهل بوده است اما علی الدوام بشرب خمر مشغول بوده است گویند که در چهار روز چهار

نوبت شاه قوری بسلام او رفت گفتند که خواجه بشرب خمر مشغولست شاه قوری این رباعی

بدیهه انشا کرد و بمجلس خواجه فرستاد فضل تو و این باده پرستی باهم

مانند بلندیست و پستی باهم حال تو بچشم ماه رویان ماند

پستی باهم و از اشعار زادهٔ طبع اوست

خوش بر آمد بالبت یا لفظ گوهر بار من | روزگار آشفته تر یا حال من یا زلف تو

در زه کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من | شب سیه تر یا دلم یا خال تو یا روز من

قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من | نظم روشن خوبتر یا در و یا دندان تو

سحر تو دلسوز تر یا نالهای زار من | وصل تو دلجوی تر یا شعرهای نغز من

آسمان گردنده تر یا خوی تو یا کار من | مهر و مه رخشنده تر یا رای من یا روی تو

قول تو بی اصل تر یا باد یا پند ازین | وعدهٔ تو کوژتر یا پشت من یا ابروت

خوی تو بیش یا اندوه یا تیمار من | صبر من کم یا وفای نیکوان یا شرم تو

غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا بازار من | خشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه

و نسبت شاه قوری بحکیم عمر خیام میرسد و قات

او در تبریز بوده فی شهور سنه ثمان و ستمایه قبر او در سرخاب تبریزست در جوار افضل الدین خاقانی و ظهیر

فاریابی اما حکیم عمر خیام نشابوریست و بسیار فاضل بوده خصوصا در علم نجوم سر آمد روزگار

خود بوده و سلاطین او را مکرم داشتی گویند سلطان سنجر او را بر تخت پهلوی خود نشاندی و

خواجه نصیر طوسی این سخن را بعرض هلاکو خان رسانید که فضل من صد برابر عمر خیام است اما در

روزگار ما به علما را قانون نمانده و صاحب تاریخ استظهاری میگوید که خواجه نظام الملک طوسی

و عمر خیام و حسن صباح در نشابور تحصیل کردندی و شرکای درس بودند و با همدگر عهد درست

بسته بودند خواجه نظام الملک را کوکب اقبال ارتفاع گرفت و باستحقاق وزیر ممالک شد

حسن صباح و عمر خیام قصد ملازمت خواجه نمودند و رو باصفهان کردند چون ملاقات

خواجه متغیر شد خواجه مقدم ایشان را بانواع اکرام تلقین فرمود و بعد از چند گاه گفت داعیهٔ
شما چیست عمر خیام گفت داعیهٔ من آنست که ادرار معاش من در نشابور معین سازی تا بفراغت
روزگار گذرانم خواجه چنان کرد و بعد از آن حسن را گفت تو چه میگویی گفت میل من بشغل دیوانیست
خواجه عمل همدان و دینور باو داد حسن را داعیه آن بود که خواجه او را در وزارت شریک سازد
ازین عمل عار کرد و بدل با خواجه گران شد و بمعاودت خواجه بر خواست و همواره با ندمای
سلطان اختلاط کردی و بنرد و شطرنج مشغول بودی با مقربان و ندمای سلطان را فریفته ساخت
و بعرض سلطان میرسانیدند که حیف است که سلطان پادشاه لابد است که بر جمیع دخل و خرج
اموال ممالک خود صاحب وقوف شود سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت
جمع و خرج ممالک محروسه را چند گاه مکمل توانی کرد خواجه گفت بدولت پادشاه امروز
ممالک از حد کاشغر و ملک روم و انطاکیه است اگر جهد و کوشش تمام شاید که بعرض یکسال
این مهم متمشی گردد شب مگر حسن سلطان را رسانید که اگر سلطان این شغل من بعهدهٔ بنده کند مدت
وی گرداند من بچهل روز این مجمل را مکمل نموده بعرض میرسانم سلطان اختیار دفترخانه
بدو داد و امر فرمود که محاسبان و مستوفیان بحکم حسن بوده این شغل را باتمام رسانند
حسن بکار دفتر مشغول شد و از چهل روز اندکی باقی بود که حسن کار را باتمام رسانید و خواجه نظام الملک
دانست که این کار بدست حسن کفایت میشود حیله و تدبیر نمود که چهره مقصود او را غباری گیرد
رکابدار خود را گفت که با رکابدار حسن دوستی کند و زر و مال بسیار بدو داد که رکابدار حسن
دیهور رکابدار خود را گفت که روز چهلم که حسن دفتر مکمل سازد و من و او نیز بدرگاه سلطان در روم رکابدار

او را بگوی که میخواهم دفتر خواجه را ببینم که چون نوشته این دفتر بهم بست باد دفتر خواجه مرجع دفتر
بدست تو آمد دفتر را برهم زن و پریشان ساز بدین طریق مقرر شد روز چهلم که مجمل عرض دفتر شد
رکابدار خواجه دفتر حسن را جا بجا که بود پریشان کرد خواجه و حسن هر دو بمجلس سلطان رفتند
حسن را گفتند دفتر را مکمل کرده گفت بلی مکمل است سلطان گفت بیار دفتر را طلب نمود گشادند
سلطان از ری پرسید از روم ورق ظاهر شد دفتر پریشان بنظر در آمد حسن دریافت
که خواجه کید کرده است چون دفتر را پریشان دید دست و پای او بلرزه در آمد و مجمل دفتر هم
آورده راست میکرد سلطان بانگ بروی زد فی الحال خواجه فرصت یافته بعرض رسانید که ای
خداوند اول حال بعرض رسانیدم که این مرد دیوانه است اما چون پادشاه مبالغه داشت
دم نیارستم زد چگونه قانون ملک بدین وسعت را بچهل روز مکمل توان کرد اهل مجلس با خواجه
شدند سلطان فرمود تا حسن را بسیلی از درگاه بیرون کردند او بگریخت و در اصفهان متواری
و از خانه بخانه میگریخت او را دوستی بود رئیس ابو الفضل مکنیت بخانهٔ او گریخت و رئیس او را اعانت کرد
و او رئیس را بالحاد و مذهب زندقه فریب داد و رئیس را گفت که اگر مرا دو دوست یکدل بودی ملک
این ترک را و وزارت این روستایی را برهم زدمی رئیس تعقل کرد که ملکی را که از کاشغر تا مصر
سلطنت باشد چگونه این مرد برهم تواند زد همانا این مرد را علت مالیخولیا عارض شده بفرمود
تا افیون و روغن بادام آوردند و در وی زعفران و چیزهای که مناسب دفع سودا است
اضافه کرد و پیش حسن فرستاد حسن بفراست مضمون معلوم کرد و از آنجا نیز بگریخت و قصد الموت
کرد که در کوهستان دیلم است و مردم قلعه را فریفت و مرید خود ساخت و همواره بیرون

قلعه در مغاره ساکن بود و بزهد و طاعت اشتغال داشت حاکم قلعه از حسن التماس نمود که بدرون
قلعه تشریف فرما حسن گفت در ملک کسی طاعت نکنم چندانکه پوست گاو زمین فرو گیرد من فروش
با در ملک خود بعبادت مشغول باشم کوتوال قلعه بقدر پوست گاو زمین به و فروخت چون بقلعه درآمد
تمام اهل قلعه را در تقیه خود کرده مرید ساخت و پوست گاو را دوال کرده از یکطرف دروازه درآورد
و بدیگر طرف دروازه رسانید و کسی با امر قلعه فرستاده که قلعه ملک منست و بمن فروخته
در ملک من مباش و بیرون رو و چون اهل قلعه تمام مرید حسن بودند هجوم نموده حاکم قلعه باضطرار بیرون
و حسن قلعه را بدین حیله مسخر ساخت و تمامی قصه را رئیس ابو الفضل نوشت و کیفیت نوروز بازی علم
و تهام اگر باری میسر شود کار ها پیش خواهم برد ان ملعون اعیان باطراف فرستاد و خلق را گمراه
می ساخت تا مذهب زندقه و الحاد را ظاهر کرد و بیشتر اهل توران و ایران مبتلای این مخاذیل و کفار
بودند و اگر ذکر حالات ایشان زیاده ازین وارد شود بطول می انجامد اما در روزگار هلاکو خان تمام
قلاع ملاحده فتح شد و سلطنت ایشان بطرف شد

ذکر جمال الدین عبد الرزاق رحمة الله علیه

از فضلا و علمای اصفهانست شاعر خوش گوی بوده و جاه و قبول تمام داشته و کمال الدین اسمعیل
پسر اوست سلطان سعید الغ بیک میرزا سخن جمال الدین محمد را بر سخنهای کمال الدین اسمعیل ترجیح دادی
و بارها گفتی که عجب دارم که با وجود سخن پدر که پاکیزه گوست و شاعرانه تر سخن پسر شهرت زیاده
یافته تا این اعتقاد مکابره است چه سخن او که بسیار رنگین است اما سخن پادشاهان را در عوام نسبت
خواجه جمال الدین محمد در زمان سلطان محمد خوارزمشاه بوده و مداح صاعدیه است و این ترجیع را در نعت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است

نظم

ای زیر سدره شاه راهت | وی قلعه عرش تکیه گاهت

ای طاق نهم رواق خضرا | بشکسته ز گوشه کلاهت
هم عقل دویده در رکابت | هم شرع خزینه در پناهت
مه طاسک گردن سمندت | شب طره پرچم سیاهت
جبریل مقیم آستانت | افلاک حریم بارگاهت
خوردست قدر ز روی تعظیم | سوگند بروی همچو ماهت
ایزد که رقیب جان خود کرد | نام تو ردیف نام خود کرد

و خواجه سلمان جواب این ترجیع گفته و بسیار خوب گفته و این قصیده در صفت احوال قیامت
میگوید

چو در نوردد فراش امر کن فیکون | سرای پرده سیماب رنگ آینه گون
چو قلع کرده شود میخ طناب و مرد رنگ | چهار طاق عناصر شود شکسته ستون
مخدرات سماوی تتق بر اندازند | بجای مانده این مهد قلعه مدهون
چهار مادر کون از رضاع عقیم شوند | بصلب هفت پدر تا سلاله گردون
ز روی چرخ ستانند قراضهای مبین | ز زیر خاک بر افتد ذخیره قارون
بدست قدر شود طی صحایف ملکوت | سیاه قهر شود دست قبه گردون
چو خطبه لمن الملک در جهان خواند | نظام ملک ازل با ابد شود مقرون

اما سلطان جلال الدین خوارزمشاه پادشاهی بوده مردانه و شجاع فرزانه نیکو صورت و خوش
منش بوده در فرصتی که پدرش از لشکر مغل منهزم شد او بطرف کابل افتاد و چنگیز خان
الغار در عقب او فرستاد و سلطان جلال الدین در نواحی پرکه از اعمال کابل است با لشکر مغل
حرب کرد و ایشان را بشکست و او چنگیز خان بضرورت از عقب سلطان جلال الدین رفت و حدود قرشی
و جیحون را عبره کرده براه بامیان بغزنین رفت و در کنار آب سند دو لشکر بهم رسیدند و جنگ دادند آخر

چون سلطان را قوت مقاومت چنگیز نبود منهزم شد و اسب در آب سند راند و از آب عبور کرد
چنگیز خان و لشکریش مشاهده میکردند چنگیز در کنار آب فرود آمد و سلطان جلال الدین از آن جانب آب
فرود آمد و نیزه بر زمین زد و دستار و اسلحه بر سر نیزه افکنده خشک می ساخت چنگیز بر مردانگی
سلطان جلال الدین آفرین میگفت چنگیز خان نعره زد که ای پادشاه زاده می شنوم که قد و بالای
زیبا داری برخیز تا بالای ترا تماشا کنم سلطان بر پای خواست خان گفت ای پادشاه زاده چنین
که آنچه در صفت قد و بالای تو شنیده ام صد چند آنست سلطان نشست خان باز آواز داد که مرا
مطلوب تمام شد که تو حکم مرا بشنوی کنون بسلامت و خان از کنار آب برگشت و از لشکر سلطان
قریب سه هزار مرد بهر نوعی که بود خود را بسلطان رسانیدند و کاروانی افغان از بکر و سواد
بطرف ملتان میرفت غارت کردند و قوه و سلاح بهم رسید و از مردم افغان چهارصد مرد با
سلطان ملحق شدند و در این حین هزاره لاچین که میر خسرو از آن مردم است از دره انخرج از مغل
رمیده بودند هفتصد مرد دیگر بسلطان ملحق شدند و قلعه کرکس غال را فتح نمود و پادشاه ملتان
با سلطان صلح نمود و علاء الدین کیقباد که پادشاه زاده اصلی هند بود بسلطان دختر داد و سلطان
سه سال و هفت ماه در دیار هند سلطنت کرد و چون خبر مراجعت چنگیز خان بطرف دشت شنید
سلطان از دیار هند راه کیچ و مکران بکرمان رفت براق حاجب که از امراء پدرش بود و حاکم کرمان
بود تعارض نمود اما کمک نکرد و راه ندو کرد و مال بسیار داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان از آنجا
بیرون رفته اصفهان و عراق و آذربایجان را مسخر کرد و در دیار عراق و خراسان از آمدن سلطان شادیها
نمودند و شحنگان مغل را می کشتند سلطان بعد از آن چند سال در ایران زمین حکومت کرد تا وقتی که

تیمه بهادر با سی هزار مغل بایران آمد و سلطان از اصفهان از لشکر مغل منهزم گشت و بآذربایجان
رفت و الحاصل استقامت نیافت و در اصفهان دختر شرف الملک را بنکاح خود در آورده بود
ملک اشرف بارها می گفت که سپاه مغل می آید سلطان بسخن او التفات نمیکرد بخیال آنکه این سخن
از برای آن میگوید که از ملک او بیرون روم تا شبی لشکر مغل بر سر شهر رسیدند و سلطان با دختر ملک
خفته بود سلطان را بیدار کردند که لشکر مغل رسید سلطان دختر را گفت پدرت راست میگفت و من
سخن او را غرض تصور میکرده ام اکنون فکر تو چیست در حال با من موافقت مینمایی دختر گفت بلی سلطانا
چندان مجال نبود که بار گرم غسل کند مطهره آب خنک بر سر ریخت و سرد و در نیم شب گریختند
و بعضی گفته اند سلطان تنها رفت القصه عروس ملک را طلاق گفته چند گاه در صحرا و بیابانها میگردید
و خاتمت کار سلطان نزد مورخان معلوم نشد بعضی گفته اند که اکراد طمع در لباس و اسب او کرده او را
هلاک ساختند و بعضی گفته اند که از سلطنت دنیوی دل سرد گشت و در لباس فقر درآمد و متواری شد
و در روم و شام زندگانی میکرد و کسی او را نمی شناخت القصه با مدت ده سال آوازه او در هر جایگاه
میرسید که سلطان در فلان جای پیدا شده و مردم شهرها طبل بشارت میزدند و هر جایگاه مغل خروج
میکردند و آن صورت اصلی نداشت و بسیار از بندگان خدای از این جهت بر دست مغل کشته
شدند و آوازه او عنقا و وجود او کیمیا شده بود اما این حکایت از شیخ العارف رکن الدین علاء الدوله
سمنانی قدس سره منقولست که یکروز در بغداد در خدمت شیخ خود نور الدین عبد الرحمن اسفراینی حاضر
شده بودم امیران از مجلس برخواسته بیرون رفتند و اصحاب و مریدان از آن کار دانستند و پاسی شب از روز
در خانقاه ماندند مریدان مضطرب شدند که شیخ را چه حال افتاده باشد بطلب و تفحص مشغول

شدند تا بحدی که در انتهای اطراف بغداد گردیدند ناگاه نماز شام شیخ بخانقاه درآمد اصحاب
شادمان شدند من از حقیقت غیبت شیخ سوال کردم فرمودند که سلطان جلال الدین خود را
از سلطنت معزول کرده در حلقه درویشان درآمده بود و سالها بعبادت مشغول بوده و بدرجه
رجال الله رسیده بود درین روزها در قریه صرصر از اعمال بغداد بجوار رحمت حق پیوست
مرا از عالم غیب خبردار کردند رفتم و تجهیز و تکفین او درین دو سه روز مشغول بودم من
تعجب کردم و این آیت خواندم لمن الملک الواحد القهار مردانه هر کس عروس ملک را
طلاق دهد حق تعالی مقام اوتاد و ابرار ارزانی دارد
خوش گوی ندیم مجلس حکام بودی و نسب او بکسری نوشیروان عادل میرسد و چون او را
حسب و نسب بود نزد حکام قبول تمام داشت و در روزگار خود ملک الشعرای عراق و
فارس بود و دیوان مجدالدین در عراق شهرت تمام دارد و لطایف و ظرایف او بین
الخواص و العوام مذکور است گویند که همه روزه با اتابک سعد بن زنگی نرد باختی چنان
واقع شد که اتابک ترک نرد کرد و درین یکسال گذشت خواجه این قطعه را گفته نزد اتابک فرستاد

خسروا داشت سخای تو مرا باز چنگ	کان نیارست زدن لاف ز پستی با من
تا تو برداشتی اکنون ز پسرم دست کرم	مینهد از سر کین تیغ دو دو پستی با من
یاد میدار رهی را که در آنشب گفتی	عمر باقی بنشین خوش بنشستی با من
وانشب آن بود که در سر هوس نرد بدی	نرد میبردم و عهد تو شکستی با من
یارب امسال چه بدتر کنم تا که چو پار	شده باز از کرم نرد نبستی با من

اتابک در جواب این بیت را فرستاد — از صرهای مصری یک صره الف دینار
پی لعب نرد کردم هر ساله بر تو ادرار — گویند که این سیورغال تا حال در حق خواجه مجری بوده
اما تقریر شمه از آثار نوشیروان واجب شد نوشتن سیرت ستوده او مرتبه بود که شیخ سنائی
در حدیقه ذکر او میکند — حاجبی برد جام نوشروان — شاه میدید و کرد از و پنهان
دل خازن ز بیم شه برخاست — جام جستن گرفت از چپ و راست — او بتهدید عهده در
هر کسی را مطالبت میکرد — شاه گفتا مرنج و عشوه مسنج — نکنه زاندار در غم و رنج
کو که او برد جام ندهد باز — وانکه او دید فاش نکند راز — شاه روزی میان یکدری
دزد خود را بدید با کمری — کرد اشارت بخنده پنهانی — کین از آن جام هست گفت آری
گویند در زمان ملوک عجم بر رعایا ظلم واقع میشد چون نوبت بنوشیروان رسید بدعتها
برانداخت و قاعدهای نیکو بنا ساخت و سد باب الابواب که اسکندر بسته بود ویران شده
بود نوشروان از آن عمارت کرد و مردکی در روزگار قباد پیدا شده بود و زندقه را رواج داده
بود نوشروان بوزرجمهر حال او را و هفت هزار از اعوان او در زمین بخاک فرو برد بعد از آنکه قباد شصت
سال پادشاهی کرده بود نوشروان را خود بجهت نشاند و خود در آتشگاه که معبد ایشان بود مشغول شد
نوشروان چهل و هشت سال داد و عدل و تعظیم علما روزگار گذرانید و در بارگاه او همیشه چهار کرسی
زرین نهادندی یکی ملوک ترک را و یکی ملک هند را و یکی ملک روم را و یکی ملک چین او هر ساله از این
ملوک تحفه و هدایا ببارگاه آوردی گویند که در زمان مامون خاتم نوشیروان را یافتند سه سطر بر آن مرقوم
بود و شیخ سعدی گوید — بعد از هزار سال که نوشیروان نماند — گویند خلق هر که بوده است عادلی

وهمواره در روزگار او اشراف محجوب و اراذل منکوب بوده اند و درین باب گفته اند

نوشیروان که طنطنهٔ صیت عدل او	تا حشر بر زبان افاضل روان بود
هرگز روا نداشت که بد اصل و سفله را	در عهد او زبان قلم بر بیان رود

سیرت پسندیده و رعایت مراسم خیر انوشروان بمرتبه رسید که علما در باب عذاب او توقف کرده اند حرمت عدل او با وجود شرک حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده اند که ولدت فی زمان الملک العادل نبی درجه عدل و زنی درجه پادشاهی که عادل باشد حق تعالی این پادشاه عادل را که عدلش بر عدل نوشیروان مزید دارد و سیرت پسندیدهٔ او درجه علو سالها بر سر امت احمد مختار پاینده دارد و پادست تطاول دونان را از رعیت کوتاه سازد و این قاعده که حولا به بیگان و روستازادگان در آورده اند و قلم استیفا بدست خود گرفته اند و جمعی که گاوبندی کار پدر ایشان بوده اکنون دم از سیاق سلطانی و عمل دیوانی میزنند در رکاب نقصان دین و ملت و شکست شرع و سیاست

تیغ دادن در کف زنگی مست	به که آید علم ناکس را بدست

بکلی رفع نماید چنانکه مشاهده میرود که بازاریان و عوام الناس و مردم صحرانشین و دهاقین فرزندان خود را تعلیم رقوم و سیاق داده اند و چون اندک وقوفی حاصل نمایند بعملداری شروع نمایند

و فساد از ایشان بدین مسلمانان میرسد	آورده اند که چون سلطان ملکشاه را

بدار السلام بغداد مستخلص شد خواست تا بخلق شفقتی نماید خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت دویست هزار درم می باید خواجه محصل برو باصفهان و انشاید بری رسید

خواجه ده خانکه سر طحه صاحب اسکافی آورده اش در خدمت خواجه نظام الملک نشسته بود رسید که موجب تحصیل رفتن خواجه چیست خواجه گفت سلطان را خرج ضروری دست داده که صد و پنجاه و بیست هزار درم از اصفهان می باید آورد دهقان بعرض رسانید که مرا در دولت سلطان دویست هزار درم سعادت هست و مردم و پسر قابلی دارم و میخواهم که او را تعلیم خط و استیفا شاگردی دهم و می ترسم که سلطان مثل من مردم را از این کار منع میکند و من از آن جهت می ترسم و فرزند خود را تعلیم سیاق نمی دهم و سیاه اگر شما محصلی در این عمل اجازت از سلطان میگیرید دویست هزار درم نقد بخزانه خدمت میکنم خواجه چون این سخن شنید بسیار خوشحال شد و گفت این استحسان تصور کرده درجانب دهقان ساکت شد و کیفیت حال را بسلطان عرض کرد چون سلطان عرضه خواجه را مطالعه کرد در غضب شد و سوگند یاد کرد که اگر نه مجلس سفید خواجه و حق خدمت دیرینه تو بودی او را رسوا ساختمی اگر خواجه میدانند که مرا بمال دهقانی احتیاج نیست با آرزوی حرص و طمع مال ایشان را و پسر او را که قابلیت استحقاق ندارد بکار مسلمانان نصب کنم و از آن کارهای بد در وجود آید و مرا گویند که ملکشاه رشوت گرفته و نااهلان را تعلیم اشراف و بزرگان اذن فرموده تا ما خواجه دشمن من بوده مرا و را دوست تصور کرده بودم ور نوشته که کاری که با دونان برو توقف کن عرض آنکه سلاطین با فرهنگ کارهای بزرگ را بمردم خورد نفرموده اند کنند که سلطان سنجر را پرسیدند در وقتی که بدست غزان گرفتار شده بود سبب چه بود که بدین وسعت و آراستگی که ترا بود مختل شدی گفت کارهای بزرگ را بمردم خورد فرمودم و کارهای خورد بمردم بزرگ که داشتم کار بزرگ را مردم خورد ضبط نتوانستند کرد و از کار خورد مردم بزرگ را عار آمد و در این هر دو تباه شد و نقصان ملک راه یافت خبر بخردمند عمل

گره عمل کار خسرو منده است **ذکر کمال الدین اسمعیل** بغایت مردی مستعد و فاضل بوده و آبا و اجداد
او قضاة ولایت جام بوده اند و مرد خوش طبع بوده همواره با مستعدان نشستی و شعر اوقات
در سراه گذرانیدی و او شاگرد مولانا عز الدین بوده که بقبای مشهورست و در روزگار ارغون خان ملازمت
خواجه وجیه الدین طاهر فریاندی تبریزی بود و با خواجه همام مشاعره کرده و در کور مشکل قصاید دارد
و این غزل او راست

بر بیاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید
ماه را در صفحه خوبی قلم خواهد کشید

یارب این یکقطره خون کو را همی خوانند دل
تا کی از بیداد مه رویان ستم خواهد کشید

امشب ای شمع از سر بالین بیماران مرو
بیدلی سر در گریبان عدم خواهد کشید

بر حذر باش امشب ای همسایه بیت الحزن
گر ز رشک من در و دیوار هم خواهد کشید

میکشد بار غم محبوب و میگوید بها
هر که عاشق شد ضرورت بار غم باید کشید

و این قصیده هم او راست در مدح خواجه وجیه الدین در اصطلاح و لغت مغولی و بسیاری
مستعدانه گفته و برین طریق در دواوین استادان کم دیده اند **قصیده**

ای کرده روح با لب لعل تو نوکری
محبوب ارتکی و نگار اخاوری

در یرلیغ غمزه پورس یاسهای سخت
خون شد دل جبریک و رعایا و لشکری

هندوستان زلف تو تازک چشم تو
یلغاق کرده همچو شنون بکذری

سفره سخای تو آتش کر عطا دهند
باورچیان بکاپه زرین مشتری

ای حاجبی که هست زیر لیغ بحکم تو
ترک و مغول و تازی و رومی و بربری

پورهای عاجز در گاه دولتت
کشتت ایکک بار و غم او میخوری

تا ز تمشی کند چو کنی تربیت ورا
در شعر با نظامی و قطران و انوری

هرگز نگفته اند درین اصطلاح شعر
فردوسی و دقیقی و بندار و عنصری

نشنیده است در عرب و در عجم کسی
زینسان قصیده ز معزی و بحتری

تا هست کار ملک بیاسای پادشاه
تا هست حکم شرع بدین پیمبری

در حفظ خویش ایذیت اسراشی کند
پاینده باد ذات تو در حفظ تنکری

اما ارغون خان در روزگار دولت پدرش ابقا خان پادشاه خراسان بود و چون او وفات
یافت در خطه تبریز امرا اتفاق کرده عم او احمد خان بن هلاکو خان را بر تخت سلطنت نشاندند و احمد
خان پادشاه نیکو سیرت بوده و میل تمام باسلام و اسلامیان داشته و گویند مسلمان بوده از
رای مصلحت پادشاهی اسلام را ظاهر میکرده و بعد از پنج ماه که بر سریر خانی جلوس کرد عزیمت
خراسان نمود ارغون خان از و منهزم شده از طوس فرار نموده کان پناه بقلعه کلات برد و احمد
خان آن قلعه را محاصره نتوانست کرد که آن قلعه را وسعت دوازده فرسنگ و دوازده دروازه
و کوه و کمر محکم بوده و در آن قلعه لشکر با انجور و علفخوار بود و ارغون خان بعد از یکماه پیش عم آمد
و عذر خواست و احمد خان از شفقت عمومی در کار او آسیبی نرسانید و خود کوچ کرده
بجانب عراق روان شد و ارغون خان را بجمعی از خاصان خود سپرد که او را بعزت می آورده آگاه باشند
امکلم بوقا که مقدم ایشان بود با ارغون خان عهد بست و او را خلاص داد و با مردم ارغون
ملحق شدند و لشکر استراباد برو پیوست و در عقب احمد خان متوجه آذربایجان شدند چون
احمد خان شنید مضطرب شده خود را بتعجیل به تبریز رسانید و والده خود را برداشته بمراغه آمد

لشکریان از و برگشته بار غون خان پیوستند و او فرار نمود و آخر او را گرفته بار غون آوردند
و بحکم ارغون خان هلاک شد و سلطنت ایران بر ارغون خان قرار گرفت و با انتقام آنکه خواجه
شمس الدین محمد دیوان بعد از ابقای خان باحمد خان رجوع کرده بود از ادرجوالی قراباغ
و در شعرای که در روزگار ارغون بوده شیخ مصلح الدین سعدی
تبریز پاپاسار رسانیدند و از مشایخ و علما و فضلا خواجه شمس الدین محمد تبریزی و مولانا علامه
قطب الدین شیرازی بوده و عزیزی در تاریخ فوت علامه گوید **نظم** بازی کرد و خرج گرفتار
در ده روزه اهل بازی — دل و پاره وار کهی هجرت — رفت در پرده قطب شیرازی

ذکر شرف الدین شفروه علیه الرحمه از اقران شیخ سعدی بوده مرد نازک بود و همواره
بقناعت گذرانیدی و خوش گوییست و سخنان شیخ سعدی را تتبع میکند و تا این از اعمال اصفهانست
در قدیم الایام از بزرگ بوده و قصه خوش هوا است و در سر پایان که منار اصفهان و بر آنست
واقع شده و پنیر زم انجا حاصل میشود و مولانا عبدالقادر راست — ای که بی روی
تو چشمی چشم من جز تر ندید — هیچ چشمی چشم از چشم تو روشن تر ندید — چشمه نوش تو دارد
چشمه حیوان ولیک — چشم من زان چشمهات جز چشمه کوثر ندید — با خیال چشم تو
رضوان که چشم جنت است — حور در چشمش نباید چشمه کوثر ندید — چشم ان دارم
که از چشم تو ای چشم ما — زانکه چشم جز بخشش چشمه انور ندید — باز روی چشم تو
چشم من بصر و دل — چشم را خونبار کرده چشم سار خور ندید — و در این طبقه ذکر بیت فاصل
پیش است و بعد ازین ذکر غزل گویان ثبت خواهد افتاد و بعضی موحدان و عارفان که با وجود
استغراق حال از دریای عرفان در دانه بیرون آورده اند در طی تذکره از روی گستاخی

ذکر ایشان

ذکر ایشان که در دریای حقیقت خواهد **ذکر رفیع الدین بینانی علیه الرحمة والرضوان**
و هو محمد ابن ابراهیم ابن عطار النشابوری علیه الرحمه مرتبه او و ا[illegible]
و مشرب او صافی و اعلاست و سخن او را تازیانه اهل سلوک گفته اند و در شریعت و طریقت
یگانه بوده در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص دریای معرفت
ساعی سوده دون اوست و سخن او از وارادات غیبی است ابن طریقه را با او منسوب
کردن عجب است اصل شیخ از ده کدکن است از اعمال نشابور و شیخ عمر دراز یافت
کو سد صد و چهارده سال عمر یافته ولادت مبارک او در زمان سلطان سنجر ملکشاه بوده
در شعبان المعظم سنه ثلث و عشر و خمسمایه میت و نه سال در شهر نشابور و هشتاد و پنج سال
در شهر شادیاخ بوده بعد از قتل شهر شادیاخ خراب شد و شیخ بسیاری را از اکابر و مشایخ
دریافته و با عارفان صحبت داشته و چهارصد جلد کتاب از اهل طریقت و تحقیق جمع نموده
و مطالعه کرده در آخر حال مرتبه عالی فنا رسیده منزوی و معتکف شده و عزیزی در باب
زلزله نشابور که بکرات واقع شده گفته — اندر سه زمان سه زلزله نازل گشت
شد شهر نشابور زهر یک چون دشت — در پانصد و اند اول و بار دوم شصت و شش
و ششصد و سیم ششصد و هشت — اما سبب انابت آن بود که پدر او در شهر شادیاخ
عطار عظیم و با قدر و رونق بوده است و شیخ بعد از وفات پدر بهمان طریق بعطاری
مشغول بودی و دکان آراسته داشتی چنانکه مردم را از تماشای آن دکان چشم منور
شدی و دماغ از عطر آن معطر شیخ روزی خواجه وش بر صدر دکان نشسته و درویش

او غلامان کمر بسته ناگاه دیوانهٔ بلکه در طریقت فرزانه بدر دکان رسید و تیز تیز در دکان
نگاه میکرد و آب در چشم گردانیده ای مرد شیخ درویش را گفت چه خبره می گریی
و آه می کشی مصلحت آنست که درگذری درویش گفت ای خواجه من سبکبارم و بجز خرقه هیچ
ندارم زود ازین بازار توانم گذشت اما این خواجه پرخریطه را احوال در وقت
رحلت چیست فکر احمال و اشغال خود کن و از روی بصیرت اندیشه در کار خود کن شیخ از سخن دیوانه
پر درد گشت و فرمود که مردم دکان را تاراج کردند و از بازار دنیا بیزار شد در بند سود
بود و سودایی شد سود از بندش کرد زانکه سودا موجب اطلاقست و مجرد از مادهٔ طمع
القصه ترک دنیا و دنیوی گرفته بصومعهٔ شیخ الشیوخ العارف رکن الدین اکاف قدس سره رفت
که در آن روزگار عارف و محقق بود و بدست شیخ توبه کرد و بمجاهده و مراقبه مشغول
شد و چند سال در حلقهٔ درویشان شیخ بود و بعد از آن بزیارت بیت الله رفته بسی از مردان
حق را دریافت و خدمت کرد و مدت هفتاد سال بجمع نمودن حکایات صوفیه و مشایخ
مشغول بودی و هیچکس را از اهل طریقت این معنی جمع نبوده و رموز اشارات حقایق و دقایق
کسی مثل شیخ عطار صاحب وقوف نشده بحری بود در نهایت ذوق آن و همت او مصروف
بر تنقیهٔ خاطر در گوشه نشسته و در بروی غیر بسته هزاران اسرار ابکار در خلوت سرای
او جلوه ساز و در شبستان حقایق و دقایق محرم راز بودند و اشعار او ازان مشهورترست
که درین کتاب شرح توان نمود و رموز و اشارات او ازان عالی ترست که در خبر بیان
توان آورد   کنند که چون شیخ درگذشت در آن حین پسر قاضی القضاة یحیی بن

صاعد

صاعد که بزرگ نیشابور بود وفات یافت مردم مصلحت دیدند که پسر را در قدم شیخ دفن
کنند قاضی یحیی قبول نکرد و گفت روا نباشد که پسر من در پای پیرک افسانه گوی باشد و از
جای دیگر دفن کردند آنشب قاضی در خواب دید که در سر روضهٔ شیخ عطار است
و انوار و اقطار و رجال الله جمعند و صد هزاران مشاعل نورفشان و نجوم عنایت از افق
درخشانست و مجموع اکابر بحرمت تمام بر سر قبر شیخ امام مراقبند قاضی پشیمان شده
گشت بلکه در مجلس بار رفته بازگشت پسرش را دید گریان زار و زار گفت ای پدر تقصیر
کردی و مرا از برکت قدوم رجال الله محروم گردانیدی زود دریاب که مقام من اقدام
ابرار است و مقدم من در قدم عطار چون صباح شد قاضی بعذر پیش اقربای شیخ آمد
والتماس نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن کردن و از آن جرات توبه کرد و از مریدان
و معتقدان شیخ شد و در زمرهٔ شیخ عمارت ساخت و قبر شیخ در بیرون شهر شادیاخ
بمحل که موسوم است بشهر بازرگان و عمارت آن زاویه محقر و ویران بود اما چون همواره
رای صواب نمای و خاطر مشکل گشای امیر جلیل امیر علیشیر تایید و تعمیر بقاع خیر مصروفست
و احیای سنت سنیهٔ اکابر ماضی می فرماید بر سر روضهٔ شیخ که ملجأ ارواحست عمارتی
ساخته که در دلکشی برنوتر از روضهٔ رضوان و در فرح بخشی جان فزاتر از مرقد جنت
زبان اهل زمان در تحسین این معدن اهل خیرات و مرکز مبرات درین بیت مترنم است
دو چیز اهل نگاشته نام نیک و ثواب   وزین دو در گذری کل من علیها فان
حق تعالی توفیق رفیق و سعادت شفیق این دریای تحقیق و بحر تصدیق کناد و شیخ را در اول

اشعار بعد از کتب مثنوی چهل هزار بیت هست از آن جمله دوازده هزار رباعی گفته و از کتب
طریقت تذکرة الاولیا نوشته است و رسایل دیگر نیز بشیخ منسوب هست مثل اخوان
الصفا و غیر ذالک و از نظم او آنچه مشهور هست اسرارنامه و الهی‌نامه و مصیبت‌نامه و جواهر
الذات و وصیت‌نامه و شاه‌نامه و منصورنامه و منطق الطیر و بلبل‌نامه و گل و هرمز و شترنامه
دوازده کتاب نظم است و میگویند چهل رساله نظم گفته اما بعضی ناپیداست و قصاید و غزلیات
و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب مثنوی صد هزار بیت بیشتر است بی تحری
که از موج اوحدی در معانی بساحل رندکانی افتد و جهت تبرک از قصاید شیخ
چند بیتی نوشته شد تا نمودار باشد ای روی در کشیده ببازار آمده
خلقی بدین طلسم گرفتار آمده یک پرتو اوفکنده جهان گشته پرچراغ یک شمه
کشته این بدر بار آمده و در توحید قصاید غرا دارد که بعضی را اکابر رد شرحی
نوشته‌اند و سید عزالدین آملی رحمه الله همواره قصاید شیخ را شرح کردی آن قصیده را
که بعضی از آن وارد میشود شرح منظوم گفته‌اند و قصیده این است

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا	بر خاک عجز میفکند عقل انبیا
گر صد هزار سال همه خلق کاینات	فکرت کنند در صفت عزت خدا
آخر بعجز معترف آیند کای اله	دانسته شد که هیچ ندانسته‌ایم ما
الحاکه گوش چرخ پر از ز بانگ رعد	زنبور در سبوی نوا چون کند ادا
در جنب نور ذات بود ظلمت کدر	البدر فی الطلیعه والشمس فی الضحی

و در آخر عمر شیخ ترک اشعار کرد و اگر بنوادر معنی دست دادی در شیوه رباعی نظم
نمودی و این دو رباعی را در نهایت حال گفته هر چیز که او برای ما خواهد بود

آن چیز همه بلای ما خواهد بود	چون تفرقه در بقای ما خواهد بود
جمعیت ما فنای ما خواهد بود	مرغی بودم بریده از عالم راز
تا بو که برم ز شیب صیدی بفراز	چون هیچ کسی نیافتم محرم راز
زان در که در آمدم برون رفتم باز	اما شیخ در فترات چنگیزخان بدست مغل

اسیر شد و در قتل عام شهید گردید و سبب شهادتش آن بود که طوطی روح
مبارکش از زندان قفص ملول شده میخواست که بشکرستان وصال رسید
تعجیل قتل خود مینمود گویند مغلی که شیخ را اسیر کرده بود میخواست که او را
بقتل رساند دیگری گفت که این پیر را مکش که خون بهای او هزار درم به مغل
خواست که ترک قتل شیخ کند گفت مفروش که بهتر از این خواهند خرید همچنین بهای
شیخ را مغلان اخا پس چند آوردند و میگفت که مفروش که بیش از این می‌ارزم
تا مغلی گفت این پیر را مکش که بهای او توبره کاهی میدهم در این حال شیخ گفت
بفروش که از این بیشتر نمی‌ارزم مغل در قهر شد و تیغی بزد و شیخ را بدرجه شهادت
رسانید و کان ذالک فی شهر جمید الثانی سنه سبع و عشرین و ستمایه اما نسبت
خرقه شیخ عطار راست که خرقه تبرک از دست ربان العاشقین فخر الشهدا مجدالدین
بغدادی دارد و شیخ عطار در طفولیت نظر از قطب الدین حیدر قدس سره العزیز

یافته و گویند که مولد شیخ است در نواحی دلور بوده و شیخ عطار حیدری نامه در ایام
شباب بنظم آورده و چون در آن صبی بوده سخنان شیخ مانند نیست اما بتحقیق شیخ گفته
و بعضی میگویند که حیدریان آن نظم را بر شیخ بسته اند سخن عوام است اما حضرت
قطب از ابدال است و مجذوب مطلق بوده و محققان معتقد حضرت قطبند و یک
صد و ده سال عمر داشته و بعضی صد و چهل سال گفته اند و از نژاد خانان ترکست
و پدر او را سالار خان نام بوده است و او از مادر مجذوب متولد شده و کرامات
و مقامات او مشهور است و در تاریخ سنه سبع و خمسمایه وفات کرده و در زاوه
مدفونست

ذکر افصح الشعرا اسعید هروی علیه الرحمة والرضوان

و هو محمد بن حسن البلخی نسبتا و بقولی بکری پیشوای امم و مقتدای محققان عالم است
دل بی غل او مخزن اسرار الهی و خاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی بوده طریق
و مشرب او تشنگان وادی طلب را از زلال عرفان سیراب ساخته و سیرت و مذهب
او سرگشتگان تیه جهالت را بسر حد ایقان راهبری نموده در تحصیل علوم یقینی عالم
ربانی و در مراتب توحید و تحقیق سالک صمدانی بوده رموز و اشارات
غیبی را بشیوه سخن گستری بیان کرده و طریق عین الیقین را بواسطه علم الیقین بعیان رسانیده

موج چون بر اوج زد آن بحر زخار از شرف || لولو منظوم بر ساحل فکند از هر طرف

زبان قلم از تحریر کمال او عاجز و قاصر است در همه مذاهب ستوده و نزد همه طایفه
بوده اصل مولانا از بلخ است و پدر او مولانا بهاء الدین ولد سرخیل علمای بلخ بوده و در روزگار

در روزگار محمد خوارزمشاه حشمت و عظمت تمام یافت با وجود علم ظاهر تصوف
سخن اعلا داشت و اهل بلخ او را عظیم معتقد بودند و سرگاه وعظ گفتی پای منبر او از خاص
و عام مجلس عظیم منعقد شدی سلطان محمد بروی حسد برد و بعداوت مولانا مشغول شد
مولانا از سلطان رنجیده اصحاب و اهل و عیال را برداشته از بلخ بیرون شد و قسم یاد کرد
که تا محمد خوارزمشاه پادشاه بود در بلخ و خراسان نیاید و از اصحاب و فرزندان و متعلقان جمعی
کثیر همراه مولانا عزیمت حج نمودند و در اثنای سفر چون بنشابور رسیدند شیخ فریدالدین محمد
عطار بدیدن مولانا بهاء الدین آمد و در آن وقت مولانا جلال الدین کودک بود شیخ عطار کتاب
اسرارنامه بمولانا جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین را گفت زود باشد که این کودک آتش
در سوختگان زند و از نشابور عزیمت بیت الحرام نمودند و بهر شهر و ولایت که رسیدند
مقدم او را اکابر عزیز و مکرم داشتند و استفاده علوم ظاهری و باطنی نمودند و بعد از سفر حجاز
عزیمت دیار شام و زیارت انبیا علیهم السلام نموده بعد از چند سال بسیاحت بطرف
روم افتاد و در اوایل حال مولانا جلال الدین و پدرش مرید سید برهان الدین محقق تبریزی بوده اند
و سید مردی بزرگ و اهل باطن بوده و در سفر حجاز و شام مولانا بهاء الدین مصاحب بوده و در شام
و در شام بجوار رحمت ایزدی انتقال کرده و در وقت رحلت مولانا را وصیت کرده بود که کار تو
گشاده در روم خواهد یافت و در روزگار دولت سلطان علاء الدین کیقباد بروم رفتند و اهل
روم بغایت معتقد ایشان شدند و سلطان نیز با فرزندان و امرا از جمله مریدان شدند و از بلاد
روم شهر قونیه را اختیار کردند و بوعظ و استفاده مشغول شدند و سلطان او را روز انعام

در حق مولانا بتقدیم رسانیدی و مولانا را احترام زاید الوصف دست داد چنانچه در ولدنامه رساله
نظمی که مولانا در تاریخ پدر و جد نوشته این ابیات مذکور است   چون بهای ولد بروم رسید
حرمت از اغنیای روم بدید   شد مریدش علاء الدین سلطان   نه همین شاه جمله ایشان
و مولانا بهاء الدین چند سال بعلم افاده و منصب مقتدی و پیشوای روم اوقات گذرانید تا در
شهور سنه احدی و ثلاثین و ستمائه بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود و بطریق ارث و وصیت مولانا
جلال الدین پیشوای اصحاب و جانشین پدر شد چنانکه در ولدنامه گوید   چون بهاء ولد زمان حیات
بسر آورد در ره حسنات   جان بکان بخش خویش سپرد   رخت ازین کهنه دیر بیرون برد
هیچکس در جهان نداد نشان   که برون شد جنازهٔ زانسان   چون بهاء زین جهان ملال آورد
عمر او روی در زوال آورد   علم و کمال و عظمت و جلال مولانا جلال الدین اضعاف پدر شد
چنین گویند که چهار صد طالب علم بدرس مولانا حاضر شدندی و سلطان روم را اعتقادی بلیغ
در حق مولانا بود و در اثنای این حال درد طلب آنکس بر مولانا شده از علم ظاهری حضوری نمی یافت
و میخواست که خود را بواسطهٔ از قید صورت بسرحد معنی رساند و چند صاحب کمال را
مولانا در روم دریافت مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین زرکوب را قدس سره که خرقهٔ او بچند واسطه
بشیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی میرسد که از ابدال و اوتاد بوده و در آخر دست ارادت
در دامن شیخ العارف المحقق چلبی حسام الدین زده چنانچه در مثنوی میگوید
ای ضیاء الحق حسام الدین بیار   این سیم دفتر که شد سنت سه بار   مدتی این مثنوی
تاخیر شد   مدتی بایست تا خون شیر شد   و بعد از چندگاه شمس الدین تبریزی رحمه الله

بوقت مولانا رسید و حالات شمس الدین آنست که پسر خواندهٔ علاء الدین بوده که
از نسل کیای امید است که داعیهٔ اسماعیلیه نموده و خواجه علاء الدین از کیش آبا و اجداد
تبرا نموده دفترهای ملاحده را در آب انداخت و اشعار اسلام در قلاع و بلاد
ملاحده ظاهر ساخت و شاه شمس الدین را بخواندن علم و ادب نهان به تبریز فرستاد
مدتی در انجا بکسب علوم مشغول بودی و در کودکی او را در میان زنان نگاه میداشتند
که بغایت صاحب جمال بود تا چشم نامحرمی بروی نیفتد از زنان تبریزی زردوزی آموخته بود
و صاحب نفحات سلسله آورده که میگویند که شمس الدین پسر خواندهٔ علاء الدین که موسوم است
بنو مسلمان غلط است و او پسر بزازیست از شهر تبریز و بعضی گفته اند اصل او از ولایت
خراسان است و از ولایت مذکور پدر او بتجارت مشغول بوده بتبریز آمده و شمس الدین
در تبریز متولد شده و خود میگوید از هر جا بوده گو باش کار بمعنی دارد نه بصورت
ذوق در شناسی عالم ارواح است نه در تولد اجساد   آنکس که زشهر آشناییست
داند که متاع ما کجاییست   القصه چون در علم ظاهر شمس الدین ماهر شد چون قابلیت
اصلی داشت ذوق سلوک و طلب دامنگیر او شد مرید شیخ الشیوخ رکن الدین سنجاسی رحمه الله
گردید و در معرفت و ریاضت و سلوک مقام عالی یافت و شیخ زاد حق او اعتقاد و اهتمام زیاده
از وصف دست داد اما نسبت شیخ رکن الدین بشیخ السلام ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی
قدس سره می رسید و او مرید شیخ ابوبکر نساج است و او مرید شیخ ابوالقاسم گرگانی و او
مرید شیخ مغربی و او مرید شیخ ابوعلی کاتب و او مرید شیخ ابوعلی رودباری و او مرید شیخ العارف

و سید الطایفه جنید بغدادی و او مرید خال خود شیخ سری سقطی و او مرید شیخ ابو حفص کرخی مشهور بشیخ
معروف کرخی و انجا سلسله دو شق میگردد یکی بامام الجن و الانس سلطان علی ابن موسی رضا علیه السلام و بپدر
و از انحضرت پدر به پدر تا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میرسید و شق دیگر شیخ معروف کرخی مرید
سلیمان داود طایی است و او مرید حبیب عجمی و او مرید شیخ حسن بصری و او مرید امیر المومنین و امام المتقین
اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام است   چون جوی چشمه ولایت
این سلسله قطر نهایت برسید   باز آمدیم بسخن شمس تبریزی روزی شیخ رکن الدین بگفت
ترا می باید بروم رفت و انجا سوخته ایست آتش در وی زن شمس باشارت پیر روی بروم نهاد چون
چون بشهر قونیه رسید دید که مولانا بر استری نشسته و جمعی در رکاب او روان از مدرسه بخانه
میرود شمس الدین از روی فراست مطلوب را دید بلکه محبوب را دریافت و در رکاب مولانا
روان شد و از مولانا سوال کرد که غرض از مجاهده و ریاضت و تکرار و دانستن علوم چیست مولانا
گفت که روش سنت و اداب شریعت شمس گفت اینها همه از روی ظاهر است مولانا گفت
ورای این چیست شمس گفت علم انست که بمعلوم رسی و از دیوان سنائی این بیت خواند
علم کز تو ترا نبستاند   جهل از ان علم به بود بسیار   مولانا ازین سخن متحیر شد و پیش بزرگ امد
و از تکرار و درس باز ماند و همواره شمس الدین را طلب کردی و با او صحبت داشتی و تنها با
او بصحرا رفتی شور و غوغا از اصحاب برامد که مبتدعی سر و پا برهنه پیشوای مسلمانان را از راه برد
و همواره این تشنیع زدندی بدین واسطه شمس الدین پنهان مولانا بجانب تبریز گریخت و مولانا را
سوز و اشتیاق ان قطب دایره محبت در دل شعله برافروخت و بی طاقت و بی قرار شد و بطرف

تبریز امد و بار شمس الدین را بطرف روم برد و مدت دیگر روزگار در صحبت او گذرانید باز
مریدان و اصحاب مولانا بعداوت او مشغول شدند ضرورتا این نوبت شمس الدین غیبت
شام نموده و دو سال شمس الدین در نواحی شام بود و مولانا در آرزوی او می سوخت و قوالان را
میگفت تا سرود عاشقانه میگفتند و شب و روز بسماع مشغول بود و اکثر غزلیات که در دیوان
مولانا مسطور است در فراق شمس الدین گفته و گویند در خانه مولانا ستونی بود که چون غرق
بحر محبت شدی دست در ان ستون زدی و بچرخ آمدی و اشعار گفتی و مردمان اشعار را
می نوشتند و حالات مولانا طول دارد این محل تقریر ان حالات نمی آرد و هر کس را ذوق
حالات مولانا باشد رجوع بکتاب ولد نامه کند که جمیع حالات در ان مندرج است و دیوان
مولانا سی هزار بیت است و مثنوی او را چهل و شش هزار بیت گفته اند و از غزلیات
مولاناست   انان که بسر در طلب کعبه دویدند   چون عاقبت الامر بمقصود رسیدند
از سنگ یکی خانه اعلای مکرم   اندر وسط وادی بی زرع بدیدند   رفتند در ان خانه که
بپرستند خدا را   بسیار بجستند خدا را و ندیدند   چون معتکف خانه شدند از سر مستی
ناگاه خطابی هم از ان خانه شنیدند   کای خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ   آن خانه پرستید
که خاصان طلبیدند   خوش وقت کسانی که چو شمس الحق تبریز   در خانه شتابید و پا بال
نبریدند   خود غریبی در جهان چون شمس نیست   شمس جان باقیست کامسش نیست
شمس در خارج اگرچه هست فرد   مثل او را می توان تصویر کرد   در تصور ذات او را کنج کو
تا در اید در تصور مثل او   من چگویم یک رگم هشیار نیست   وصف آن یاری که مثلش یار نیست

شمس جان کو خارج آمد در ضمیر   نبودش در دهر در خارج نظیر   می رهند ارواح شب
زین قفس   فارغ و بی حاکم و محکوم کس   رفته در صحرای بیچون جان فشان
روح شان آسوده و ابدان شان   جان همه روز از لگدکوب خیال   وز زیان و سود و ز خوف زوال
نی صفا ماندش نی لطف و فر   نی بسوی آسمان راه سفر   جانهای بسته اندر آب و گل
چون رهند از آب و گل شان شاد دل   همچو قرص مه بی رخشان شوند   در هوای مهر او رقصان شوند
روح صافی بسته ابدان شده   آب صافی در گلی پنهان شده   مرغ کان اندر قفس زندانی است
می نجوید رستن از نادانی است   روحهای کز قفسها رسته اند   انبیاشان رهبر شایسته اند
زان بزرگان این بگفتند از گزاف   جسم پاکان روشن افتاد است و صاف   جمله روح مطلق است و نشان
خیز رو بالا پس وصف تست   بی جهت ها ذات جان روشن است   طفل روح از شیر شیطان باز کن
بعد از آنش با ملک انباز کن   تا تو تاریک و ملول و تیره ای   دان که با دیو لعین همشیره ای
روح را توحید الله خوشتر است   غیر ظاهر دست و پای دیگر است   بحر علمی در نمی پنهان شده
در سه گز تن عالمی پنهان شده   جای روح پاک علیین بود   کرم باشد کش وطن سرگین بود
خود جهان جان سراسر آگهیست   هر که بی جان است از دانش تهیست   جان اول مظهر درگاه شد
جان جانها مظهر الله شد   اما وفات مولانا در شهر قونیه روم بوده در شهور سنه
احد و ستین و ستمایه و مرقد مبارک مولانا نیز در آنجاست و سن مبارک مولانا شصت و هشت سال
بوده بعد از وفات مولانا سلطان ولد خلف الصدق مولانا بوده بر جای مولانا نشست
و سلطان ولد نیز عارف بر حق و عالم مطلق بوده و کتاب ولدنامه از و مشهور است و در این

روزگار

روزگار رونق صومعه و خانقاه مولانا درجه اعلی دارد و مقصد روایت و بر سر روضه مبارک
مولانا علی الدوام سفره مهیا و فرش و روشنایی مرتب است و اوقاف بسیار بران بقعه
سلاطین روم مقرر داشته اند و قبر شمس الدین تبریزی هم در قونیه است و وفات شمس الدین
بعد از رحلت مولانا بوده و بعضی گویند که چون مولانا را جذبه پیدا شد ترک درس و افاده کرد
مردم قونیه این حال را تصور کردند که از سبب شمس الدین است و دشمن شدند و فرزندی
از فرزندان مولانا را بران داشتند که دیواری بر سر شمس الدین انداخت و او هلاک شد
فاما این سخن را در هیچ قولی و تاریخی که بران اعتمادی باشد ندیده ام بلکه از مسافران شنیده ام
لاشک این قول اعتماد را نشاید   سر عارف بجز دیده عارف نشناخت   شمس تبریز کند فهم
که مولانا کیست   اما سلطان علاء الدین کیقباد از سلاطین سلجوقیه است و سلطان ملکشاه چون
روم را مسخر کرد برادر خود را سلیمان شاه بر روم جهت سلطنت فرستاد و از عهد سلطان
ملکشاه تا روزگار غازان خان روم در تصرف آل سلجوق بوده و علاء الدین پادشاه
با عدل و احسان و محب علما بوده و در حدود علا ذکر شهری بنیاد کرد در صفت رومیه و از
قیاصره و مثل او سلطنت کسی را میسر نشده در شهور سنه سبع و اربعین و ستمایه از دار
فنا بدار بقا رحلت کرد اما بعد ربانه

ذکر حضرت شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه و الرضوان

لقب شیخ مصلح الدین است در فضل و کمال و حسن
سیرت او صاحب کمالان عالم متفقند گویند که شیخ صد و بیست سال عمر یافت
سی سال بتحصیل علوم و سی سال بسیاحت و سی سال بتصنیف کتب و سی سال بر سجاده طاعت

نشسته طریق مردان راه حق پیش گرفته بود در سی عمری که بدین طریق صرف شده و ظهور شیخ
در روزگار اتابک سعد بن زنگی بوده و گویند پدر شیخ ملازم اتابک بوده و وجه تخلص
سعدی بدان سبب بوده و دیوان شیخ را نمکدان شعرا گفته اند در ابتدای حال در مدرسه
نظامیه بغداد در حلقه درس شیخ الشیوخ العارف ابو الفرج ابن جوزی بتحصیل مشغول بوده
بعد از آن بعلم باطن و سلوک مشغول بوده و مرید شیخ العارف عبد القادر گیلانیست قدس سره و در صحبت
شیخ مذکور عزیمت حج نموده بعد از آن گویند چهارده نوبت حج کرده بیشتر پیاده و بغزوه و جهاد
بطرف روم و هند رفته و درجات عالی یافته

در اقصای عالم بگشتم بسی
بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع بهر گوشه یافتم
ز هر خرمنی خوشه یافتم

گویند که شیخ در آخر عمر در شیراز زاویه در بیرون شهر اختیار کرده از صومعه خود
بیرون نیامدی بطاعت و عبادت و مراقبت مشغول بودی و سلاطین و امرا و بزرگان
و صلحا بزیارت شیخ رفتندی و اطعمه لذیذ جهت شیخ بردندی شیخ از آن خوردی و قسمت کردی
هر چه باقی ماندی در زنبیل نهادی و آن را از روزن بالاخانه فرو داشتی و در راه گذر
شیراز در زیر بالاخانه شیخ بود و پنیر کشان فرو مانده گرسنه آن حلوا و بریان را
بکار بردندی گویند شخصی جامه پنیر کشان پوشیده خواست که بامتحان آن سفره را یغما سازد
چون دست بزنبیل دراز کرد دستش در هوا خشک شد فریاد برآورد که ای شیخ بفریادم
رس شیخ فرمود که اگر همه کشتی مشقت شبگیر و زخم خار و آبله دست کو اگر غارتگری ورزد
کند و سلاحت کو چرا بی هیچ زحمتی بناله در آمدی دعا کرد در حال ساعت عافیت یافت

و آن سفره را بوی بخشید گویند که عابدی از صلحای شیراز در خواب دید که درهای عرش
گشاده شده و جوش و خروش بر آورده و جمعی از روحانیان طبقهای نور بر کف نهاده بزمین
می آیند گفت ای ملائکه مقرب بکجا میروید گفتند سعدی شیرازی بیتی انشا کرده و این صلات نسبت
کریم که با تسبیح و تهلیل یکساله جمیع ملائکیان برابرست آن عابد چون بیدار شد فی الحال
بدر صومعه شیخ شد از درون زمزمه شیخ شنید بدر صومعه شیخ رسید که بیخ از
خون جگر تری کرد با خود این بیت مکرر میکرد

برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ را از خواب خود مطلع
گردانید و بشارت رسانید و در ظرایف و لطایف شیخ را درجه عالی بوده و همواره با مستعدان
نشستی و با وجود استغراق حال با اهل حال و غیره اختلاط کردی و مطایبه و بذله گفتی
گویند که خواجه همام تبریزی مرد اهل و صاحب جاه بود روزی شیخ در تبریز بحمام
رفت و خواجه همام با پسرش که بحسن و کمال آراسته بود با عظمت تمام در حمام بود چون شیخ
در آمد خواجه دست پسرش را گرفته در پس پشت خود نشانید شیخ طاس آبی بر پسر خواجه همام ریخت
خواجه از کمال جاه او را گستاخی پنداشت پرسید که درویش از کجایی شیخ گفت از خاک شیرازم
خواجه گفت عجب حالیست که شیرازی در تبریز از سگ بیشتر است شیخ تبسم فرمود و گفت این صورت
برخلاف شهر ماست در شیراز تبریزی از سگ کمتر است گویند که شیخ کل بود خواجه همام گفت
اکثر شیرازیان مثل ته طاس است شیخ گفت بلی اما بیشتر تبریزیان مانند سر طاس است
همام متغیر شده پرسید که از گفتار همام در شیراز هیچ میخوانند گفت شهرت عظیم دارد گفت

صبح باد داری شیخ گفت یک چیز یاد دارم همام گفت بخوان شیخ این مقطع بخواند

در میان من و معشوق همام است حجاب	دارم امید که آنهم ز میان برخیزد

خواجه را انفعال غالب شد که این مرد سعدیست سوگندش داد که تو سعدی نیستی گفت بلی خواجه
در قدم شیخ افتاد و عذرها بسیار خواست و شیخ را بمنزل برد و ضیافت و تکلفات بزرگانه نمود و
صحبتهای نیکو میداشتند خواجه همام شعر غزلهای شیخ را جواب میگوید و چون غزل و قصیده
شیخ بغایت لطیفست واجب نمود ایراد بعضی از آن درین تذکره این قصیده در توحید گوید
حمد خدای را که تواند شمار کرد یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد آن صانع لطیف
که بر لوح کاینات چندین هزار صورت الوان نگار کرد بحر آفرید و بر و درختان و
آدمی خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت
و اسباب راحتی که نشاید شمار کرد آثار رحمتش که جهان سر بسر گرفت

واجمالی آنکه فلک زیربار کرد
وز قطره دانه دُر شاهوار کرد
ما فرش خاک بر سر آب استوار کرد
بوستان و میوه و چمن و لاله زار کرد
شاخ برهنه پیرهن از نوبهار کرد
هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد
حیران بماند هر که درین افتکار کرد

در چوب خشک میوه و در نی شکر نهاد
معمار کوهسار نطع زمین بدوخت
اجزای خاک مرده بتاثیر آفتاب
زابر آب داد بیخ درختان تشنه را
توحید گوی او نه بنی آدمند و بس
شکر کدام صنع بجای آورد کسی
لال است در دهان بلاغت زبان نطق

از غایت کرم که نهان آشکار کرد
ابلیس را غرور و منی خاکسار کرد
فردوس جای مردم پرهیزگار کرد
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
دانی کشت ابله و دخل انتظار کرد
جای نشست نیست بباید گذار کرد
این جای رفتن است نباید قرار کرد
خوردش خیال کوفت که خاکش غبار کرد
عادل برفت و نام نکو یادگار کرد
باز زرنگیک بود که موشی شکار کرد
بیچاره آنکه بر همه هیچ اختیار کرد
کان تکیه باد بود که بر مستعار کرد
الا کسی که از زلش بجت یار کرد
چون هر چه بود و هست قضا کرد کردگار
بدبخت و ننگ بخت و گرامی و خوار کرد
چون صبح بر بسیط زمین انتشار کرد
در گوش دل نصیحت وی گوشوار کرد

ای نطفه منی سر پیچار کی بنه
رستنکار باشی که داد از آسمان
نابرده رنج گنج میسر نمیشود
هر کان عمل نکرد و عنایت امید داشت
دنیا که جسر آخرتش گفت مصطفی
دار القرار خانه جاوید آدمیست
چند استخوان که باوی دوران روزگار
ظالم نماند و قاعده زشت او بماند
قارون ز دین برآمد و دنیا بباد داد
بعد از خدای هر چه پرستند هیچ نیست
ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم
این گوی دولتیست که پیروزی برد
بیچاره آدمی چه تواند بسعی و جهد
این پادشاه و بنده و نیک و بد آفرید
سعدیست هر نفس که برآورد در سخن
نقش نگین خاتم دولت بنام آنک
بالا گرفت و خلعت والا امید داشت

هر شاعری که مدح ملوک دیار کرد
سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد
یارب از ما چه صلاح آید کان نپذیری
در نهان تو گویم که خداوند کرمی
همه مخلوق جهان مستعد مرگ و فنایند
خالق خلق و فنا زندهٔ مشکوة وجودی
سعدیا مالک ملک است قوی و تو ضعیف

شاید ز لطف او که کند خلعت مزید
بخداوندی لطفت که نظر باز نگیری
یا نگویم که تو خود واقف اسرار ضمیری
تو بی انباز توانا که نمردست و نمیری
رازق رزق و برارندهٔ خورشید منیری
چاره درویشی و فقر است و گدائی و فقیری

مستقلب درون خانهٔ ناز   چه خبر دارد از نشیب و فراز   عاقل انجام عشق بیند ام
که در اول نمیکند آغاز   عهد کردم که دل بکس ندهم   چه توان کرد با دو دیدهٔ باز
زنهار از بلای تیر نظر   که چون رفت از کمان نیاید باز   مگر از شوخی تند زنان بود
که فرو دوخته شد دو دیدهٔ باز   محتسب در قفای رندانست   فارغ از صوفیان شهرت ساز
پارسای که خمر عشق چشید   خانه گو با معاشران پرداز   هر که با او گل آشنائی کرد
گو بیا با جفای خار بساز   هیچ بلبل ندارد این دستان   هیچ مطرب ندارد این آواز
هر متاع ز معدنی خیزد   شکر از مصر و سعدی از شیراز   اما شیخ را در کتاب بوستان
و گلستان ظرائف و لطائف بسیار است هر چند او در کتاب شهرت تمام دارد خدمت
از بوستان و چند لطیفه از گلستان   شنیدم که در روزگار قدیم
شدی سنگ در دست ابدال سیم   مپندار کین قول معقول نیست   چو راضی شدی

سنگ و سیم یکیست
گدا را کند یکدرم سیم سیر
گدا پادشاهست و نامش گدا
شنیدم که یکروز در دجله
بسر بر کلاهی بهی داشتم
طمع کرده بودم که کرمان خورم

خبر داد بد درویش سلطان پرست
فریدون بملک عجم نیم سیر
گدای که بر خاطرش بند نیست
سخن گفت با عابدی کلهٔ
سپهرم مدد کرد و بخت وفاق
که ناگه بخوردن کرمان سرم

که سلطان ز درویش مسکین ترست
نگهبان این ملک و دولت حدث
به از پادشاهی که خرسند نیست
که من فر فرماندهی داشتم
گرفتم ببازوی نصرت عراق
از کتاب گلستان حکم را پسندیده اند

که تنگ بخت کیست و بدبخت چیست کف تنگ بخیلا که خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت
مال بکسی ده که دست گیرد یا بکسی ده که پایت بگیرد عمل سلطان چون گنج و طلسم است
یا گنج برداری یا در طلسم بمیری اما وفات شیخ سعدی در محروسهٔ شیراز در روزگار اتابک
محمد شاه ابن سلغرشاه ابن سعد ابن زنگی بود و عزیزی در تاریخ وفات او بزرگوار گوید
شب آدینه بود و ماه شوال   ز تاریخ عرب خ ص د سال بماهی   روح پاک شیخ
سعدی بفشاند   از غبار تن پر و بال   و تربت شیخ در شیراز جای فرح بخش و دلگشای
در بر مزار حوض با صفاست و عمارات بی نظیر آنجا واقعست و مردم را بدو مرقد ارادت
تمام است اما اتابکان شیراز حاکمان عادل و صاحب خیر بوده اند و اتابک ابوبکر ابن
سعد ابن زنگی انار الله برهانه مرد نکوسیرت و عادل بوده در شیراز دار الشفای مظفری
او بنا کرده و رباط و مساجد و بقاع خیر بسیار ساخته در شهور سنه سبع و ستین و ستمایه
بجوار رحمت حق پیوسته و بعد از آن وفات وی اتابک سعد ابن اتابکر که در کرم یگانه

بوده بدو روزگر که سکه و خطبه بالقاب مبارکش مزید شده بود بجوار رحمت حق انتقال نموده

عزیزی این رباعی را مناسب حال میگوید ای جرخ خبایث علی امیداد

هرگز گره بسته کس را نکشاد هر جا دلکی بدید داغی بنهاد داغی دگرش بر

او داغ نهاد در نظم التواریخ می آرد که در روزگار ملکشاه ابن محمود

ابن محمد ابن ملک شاه سلجوقی در سنه ثمان و اربعین و خمسمایه اتابک سنقر ابن

ملک شاه خروج کرده و فارس را فرو گرفت مرد شجاع و باتهور بوده و مسجد

سنقری در شیراز او بنا کرده و در روزگار غازان خان در تصرف اتابکان سنقری

بوده و ایشان مولای سلاطین سلجوقی بوده اند اما بمکارم اخلاق نیکوکوی و نیک نامی

از میدان روزگار ربوده اند و سلطنت اتابکان در فارس یکصد و بیست و کسری

بوده است و در روزگار غازان سلطنت اتابکیه منتقل بسلاطین منتقل شده است

ذکر حضرت شیخ اوحدی رحمة الله مرد موحد و عارف و کرم رو بوده با وجود کمال

و عرفان و سلوک صفا در فضیلت ظاهری هیچ کمی نداشته و از اکابر اولیاست

و مرید شیخ الاسلام و المسلمین شهاب الدین ابی حفص سهروردی بوده و در چهار رکعت

نماز خفتن تمام قران ختم کرده و در سلوک مقام عالی داشته و خلفه بغداد مرید او

بوده و این رباعی از او است اوحد در دل میزنی اما دل کو عمریست که راه میروی

منزل کو تا چند زنی لاف ز زهد و طامات هفتاد و دو چله کرده حاصل کو

و شیخ اوحدی کرمانی رباعیات میگفته اما اوحدی مراغی مرد فاضل است

و مرید شیخ اوحد الدین کرمانیست و کتاب جام جم او نظم کرده و تتبع او در میان موحدان

شهرتی عظیم دارد و دیوان اوحدی ده هزار بیت و سخن او را موحد آمیز میگویند

ده نامه بنام خواجه ضیاء الدین یوسف ابن خواجه اصیل الدین ابن ملک الحکما خواجه نصیر

الدین طوسی گفته و این قصیده او راست ای جرخ گرد گرد کواکب نگار چیست

وی اختر ستیزه گر بی مدار چیست ما این جواب هر چه بپرسیم جواب کوی

تا منکشف شود که درین پود و تار چیست پرورده کار نفس باید شناختن

تا نفس خود چه باشد و پروردگار چیست این امتزاج عنصر و این اختلاف دهر

در عین کارخانه هفت و چهار چیست بوجهل را مخاصمت احمد از چه خواست

و ان اتفاق حاجب و صدیق و غار چیست در یک مکس مخالفت زهر و نوش چه

در یک مکان موانست گنج و مار چیست در قرب و بعد نیکر و این دو نور بخش

خرداد و مهر و تیر و تموز و بهار چیست منزل یکی و راه یکی و روش یکیست

چندین هزار تفرقه در هر کنار چیست آوردن از صعود و فرود بردن از هبوط

پرور دنش بشکر و کردن شکار چیست این روز روشن و شب تاریک را جلال

این خاک ساکن و فلک بیقرار چیست اصل فرشته از چه و نسل پری ز چه

وین آدمی بدین نسب و اعتبار چیست در زیر دار این فلک بی گناه کش

چندین هزار سکر ناپایدار چیست کوشش ملوک از لمن الملک جون پر است

این نخوت و تکبر و این کبر و عار چیست این نخل نیز صورت و معنی بکو که تا

زین نقشها ارادت صورت نگار صحبت   رومی رخان و صورت اعمال صالحان
گرد وجود این تن زنگی شعار صحبت   تا کی چنین دوی به یمین و یسار جان
نادیده این قدر که یمین و یسار صحبت   با ما هزار گونه مباهات میکنی
ای مدعی بگو که یکی از هزار صحبت   در روز آمدن تو اگر واقفی ز علم
در روز رفتن این جزع و زینهار صحبت   ما در حصار این فلک تیز گردشیم
زان حال بیخبر که درون حصار صحبت   با اوحدی ز آتش دوزخ سخن مگوی
در دست این شکسته دل خاکسار صحبت   چون بود اوحدی ز میان رفت بر کنار
چون غیر حق نماند بگو خاکپار صحبت

برگل ز عنبر کمند بسته   گرد ماه از مشک بند بسته
میوه وصلت بما کمتر رسید   زانکه بر شاخ بلند بسته
عاشقانی را که در دام تواند   چند را کشی و چند بسته
اوحدی را کی بسندی بعد ازین   زانکه دل در ناپسند بسته

و شیخ اوحدی غزلیات عاشقانه و اشعار عارفانه میگوید و بغایت سخن او پر حال است گویند که کتاب جام جم را در اصفهان نوشته و در قرب یکماه چهار صد سواد مستعد از آن کتاب برداشته اند و با وجود جمع اندک او کتاب را به بهای تمام میخریده اند و او کتاب در میان مستعدان بسیار مکرم بوده و درین روزگار متروک است والحق آن نسخه در آداب و طریق اهل سلوک بغایت نیکوست و از آن یک بیت این است

اوحدی شصت سال سختی دید   تا شبی روی نیکبختی دید

و ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده است وفات او در اصفهان بعد دولت سلطان محمود ابن غازان خان در شهور سنه سبع و تسعین و ثمانمایه بوده مرقد شیخ اوحدی در اصفهان است و اهل اصفهان بدان مزار اعتقاد تمام دارند اما غازان خان پسر ارغون خان است پادشاه سعادتمند و صاحب توفیق بوده است بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست و جهان را به نور عدل بیاراست و حق تعالی نور اسلام در دل مبارکش برافروخت و از عالم یگانگی نسیم انس بر دل او وزید و از یگانگی به یگانگی رسید و بدان واسطه مسلمانی در لشکر مغول اسلام پیدا شد و شایع گشت صاحب تاریخ گزیده چنین میگوید که سبب اسلام غازان امیر نوروز ابن ارغون آقا شد و تو به اسلام را در دل خان آرایش میداد تا وقتی که خان در نواحی زنجان با بایدو خان مصاف میکرد چون روی برو شد لشکر بایدو خان دو برابر لشکر غازان بود و لشکر غازان خان متوهم شده میخواستند که روگردان شوند امیر نوروز فیروز بخت گفت که اگر خان براه اسلام در آید و از ظلمت کفر به نور ایمان مشرف گردد هر آینه حق تعالی فتح و نصرت ارزانی دارد و حق را بر باطل غلبه کند قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا خان گفت بلی چنین است اگر حق تعالی مرا بر دشمن ظفر دهد عهد کردم که به دین اسلام در آیم و از شرک تبرا نمایم همان ساعت خدای تعالی ظفر ارزانی داشت و لشکر بایدو خان هزیمت شدند و غنیمت بسیار بلشکر غازان رسید بعد از دو روز امیر نوروز بعرض خان رسانید که چون بود که حق تعالی او نصرت ارزانی داشت و خان بعهد خود وفا نکرد چون نور ایمان در دل خان شعشعه میزد سخن امیر نوروز زمانش شد بلکه جذبه

حق تعالی کشش و کوشش کرد   او را که بدانم که او قابل عشق است   رفتی بجانم و دلش ربایم
غازان گفت الّا الکحل می باید مامن بواسطهٔ او از کفر تبرا کنم و پادشاه او مسلمان شوم و اداب
و ارکان مسلمانی در آموزم رفتن شیخ الاسلام فخر العارفین سلطان المحدثین صدر الدین ابراهیم بن
شیخ العارف المحقق سعد الحق والدین الحموی قدس سره زدند و او را باب یام از انجا باد بانگ
فرصتی باذربایجان بردند و بعد از اختیار ساعت غسل اسلام بر اورد و بحضور حضرت شیخ
مذکور مشرف شد بهمون هزار دستان کلمهٔ توحید سرایدن گرفت و باتفاق و تمامی امرا
و ارکان دولت و لشکریان بدین اسلام مشرف شدند در تهنیت اکابر نثارها کردند
و باطراف ممالک بشارتها فرستادند و فتح نامها نوشته شد و این حالت در شعبان المعظم
سنه احد و تسعین و تسعمایه بوده است و وفات غازان در سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه
در نباکتی بوده والعلم عند الله اما امیر نوروز فرو زحمت با وجود سعادت اسلام بشهادت
مشرف شد زهی درجه عالی که حق تعالی او را کرامت کرده بود شهادت امیر نوروز
در شهر هراة بود بنماز عصر شنبه بیست و دویم شوال سنه و تسعین و سبعمایه نور الله مرقده

ذکر شیخ عراقی علیه الرحمة والرضوان

و هو ابراهیم بن شهر العراقی مولد او همدان است
مرد محقق سالک بوده و مرید شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس سره بوده بغایت
پرشور عاشقانه دارد و دران وجد و حال بی نظیر عالم بوده و موحدان و عارفان سخن
او را معتقدند و چنین تصنیف مرغوب در تصوف دارد و لمعات لمعهٔ از اشعه خاطر انور
اوست حکایت کنند که شیخ عراقی را همواره با صاحب حسنان الفتی بوده روزی حضرت

شیخ شهاب

شیخ شهاب الدین را گفتند که شیخ روی در روی کودکی معول نشسته نظاره میکند شیخ عراقی
را ملامت کرد و گفت که این نظر که می افکنی آتش در کارخانهٔ ناموس درویشان می افکند
و نمی بینی که حرف گیران در کمین اند و مدعیان گوشه نشین عراقی شیخ را گفت غیر کجاست
تو دو می بینی عالم باشیخ از این گستاخی عراقی ملول شده بود شیخ عراقی را مدتی تفرج و رازی کرد تا باد او
دل خوش کرده و تلافی جرات عراقی را گفت ترا بهند باید رفت و چند گاه در ان ریاضت
گاه چون نقره در بوته گداخت شیخ عراقی را حوالهٔ شیخ الشیوخ سالک مسالک المحقق قطب
دایره اوتاد و ابدال منجز الموصلین شیخ بهاء الدین ذکریای ملتانی که از جملهٔ خلفای عارف شهاب الدین
مذکور بوده فرموده عراقی سفر هند و ملتان پیش گرفت و بخدمت شیخ بهاء الدین ذکریای
در ملتان بسلوک مشغول شده دران سفر او را فتوحی زیاده از وصف دست داد در حالت
سوز و فراق و فرط اشتیاق دوری از وطن مالوف و مهجوری از مسکن اشعار فراوان گفتی
و اهل هند را نسبت بعراقی اعتقادی بلیغ دست داد و شیخ بهاء الدین دختر خود را بنکاح عراقی
در آورد و گویند در مدت چهار سال عراقی در هند چهارده چله اربعین بر آورده است
و شیخ بهاء الدین ذکریا همواره مراقب حال عراقی بودی و اکرام وی نمودی و از سخنان او وجد و
حالی پیدا شد گویند شبی در خلوت عراقی رسید شنید که زمزمه میکند و این غزل میخواند و میسوخت

نخستین باده کاندر جام کردند   ز چشم مست ساقی وام کردند
بعالم هر کجا رنج و بلا بود   بهم کردند و عشقش نام کردند
برای صید مرغ جان عاشق   ز زلف فتنه خوبان دام کردند
چو خود کردند راز خویشتن فاش   عراقی را چرا بدنام کردند

شیخ را بر غزمی و اعتقاد عراقی

رحم امد و گریان شد و گفت و قد انست که نیاز و سلام ما بحضرت حقایق پناه شیخ ما و مقتدای ما

شهاب الدین رسانی و عراقی را اجازت داد و عراقی باز بعراق آمد شیخ شهاب الدین قبل از وصول

عراقی در بغداد بجوار رحمت ایزدی پیوسته بود و شیخ از این معنی دل تنگ و مهجور شد و بعد از زیارت

مرقد مبارک شیخ عزیمت شام نمود و چند گاه در شام بسلوک مشغول می بود در شهور سنه

تسع و سبعمایه در عهد دولت سلطان محمد خدای بنده در دمشق بجوار رحمت حق و اصل شد

و هشتاد و دو سال عمر داشت و مرقد مبارکش در جبل صالحیه است در قدم مبارک قدوة العارفین

شیخ الشیوخ عالم هادی الانام محیی الدین ابن عربی اسوده است اما نسب شیخ محیی الدین قدس سره

بحاتم طی میرسد و در روزگار خلفای راشدین عدی ابن حاتم طایی باندلس رفت و او دیار [illegible]

و نسل و فرزندان در اندلس مانده اند و نسبت شیخ محیی الدین بدان قبیله است و این ابیات از اشعار عراقی

راست	قلبی قبلتی و قالی انسانی	سری عشقی و مشربی [illegible]	ما روحی

روحی و کلمی عقلانی فرعونی نفسی والهوا هامانی اما نام سلطان محمد خدای بنده

الجایتو خان بوده است و نسب او ازین بیت معلوم میشود که یکی از فضلا گفته است

شاه الجایتو بن ارغون ابن ابقای خان بن هلاکو خان بن تولی بن چنگیز خان

و بعد از ارغون خان غازان خان پادشاه شد و الجایتو خان از وی بکریخت و چند گاه

در نواحی کرمان و هرمز میگردید و او را خربنده میگفتند و در سنه ثلاث و سبعمایه بعد از وفات

غازان خان سیزده سال بر تخت سلطنت بماند عمرش سی و هشت سال شده بود و پادشاه

عادل و هنرمند بود و رای صواب نمای او همیشه برونق ملک و دین مشغول بوده در ایام دولت

بخواجه رشید الدین داد که در اصل همدانی بوده است و او وزیر فاضل بوده و در تبریز عمارات

و خانقاه معین است [illegible] ذکر [illegible] الدین [illegible] مردی اهل هنرمند بود و در روزگار

خواجه بهاالدین صاحب دیوان اصفهان افتاد و شاگرد خواجه مجدالدین فارسیست و قصیده

ابو الفتح بستی را که مطلعش این است	زیاد المرا فی دنیای نقصان

و ربحه غیر محض الخیر خسران و فارسی بنظم ترجمه کرده بسیار مستعد است گفته و اشعار

مصنوع بسیار میگوید در صفت حرف نقط در مدح خواجه بهاالدین صاحب دیوان اوراست

که کرد کار کرم مردوار در عالم | که کرد اساس مکارم ممهد و محکم
عماد عادل عالم اسوار ساعد ملک | اساس طارم اسلام و سرور عالم
ملک علو و عطارد علوم و مهر عطا | سماک رمح و اسپ همه و هلال علم
سرور اصل محامد هلاک عمر عدو | سر ملوک دول رام ملک اصل حکم
کلام او همه سحر حلال در هر حال | مراد او همه اعطای مال در عالم
دل مطهر او همدم کلام علوم | دم مکرم او مورد صلاح امم
رسوم معرکه او کرده کلم عالم رو | سموم حمله او کرده کار اعدا کم
هم او هم دل او داد عدل را معمار | هم او و هم همه در ملک مرهم

با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر | با گل عارض آن لاله نعمان کم گیر
سخن سرکشی سرو سهی پیش مگوی | قد یار من نگر و سرو خرامان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش | یاد ظلمت مکن و چشمه حیوان کم گیر

بخواجه رشید الدین

شبی تاریک گرت وصل میسر گردد بازخش چشمهٔ خورشید درخشان کم گیر عمرش پنج دو گر
شوخی عنبر کم گوی خط شبرنگش که سبزه بستان کم گیر وصل او حور پری چهره گرت دست دهد
نام جنت مبر و نام سلیمان کم گیر اگرت میل تماشای گلستان باشد در جمالش نگر و نام گلستان
کم گیر مدر این منزل ویران نه بدلخواه منست از اقالیم جهان شهر صفاهان کم گیر

و خواجه بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان در روزگار وزارت پدرش حاکم اصفهان
بوده و مرد با تهور و متغلب بوده و در ضبط و نسق ملک جهد تمام داشته جنابه صاحب تاریخ
گزیده می آرد که سیاست او بمرتبه بوده که هرگاه اکابر را طلب کردی کفن و حنوط ترتیب
کرده وصیت نامها نوشتندی و آنگاه پیش او رفتندی یک نوبت فرزندی طفل او محمد نام داشت
دست دراز کرده و ریش او را گرفت سوگند خورد که از اسپاویز نمد فوطه در گردن او طفل کرده
از ایوان بیاویختند و اکابر اصفهان او را بدین کردار نا ملایم دعاهای بد کردند لاجرم
عنقریب جوان مرگ شد انچنان بد زندگانی مرده به و خواجه شمس الدین در مرثیه این
رباعی گفته فرزند محمد ای فلک بستد ویت بازار زمانه را ابها بکمویت در حسرت
قدالفت پشت بدر خم یافته بر مثابه ابرویت

ذکر ملک الشعرا پور حسن علیه الرحمه

مرد موحد و عارف بوده و مجذوب سالک است و مرید شیخ جمال الدین احمد ذاکر است
که از جمله خلفای شیخ الاسلام و المسلمین رضی الحق والملة والدین علی لالا است قدس سره مرشد که
ذکر او داخل سلسله اولیاست اما در شاعری متحمل بوده و اشعار ترکی و فارسی نیکو میگوید و
و در ترکی حسن اغلی تخلص دارد و دیوان او در آذربایجان و روم شهرت عظیم دارد و غزل

او درست

او درست شوخ بی رحم و فا دست نگارم چکنم برده اندیشه او خواب و قرارم چکنم
سرزنش میکندم خلق که رازی با کی منی دلسوخته چون عاشق زارم چکنم ماه رویم چون
بدیدار نماید روزی شبی تاریک ستاره نشمارم چکنم یار دل برد و نپرداخت
بدلداری من او ز من فارغ و من بیدل و یارم چکنم غم دل دارد و انگه ز بیام چه دوا
کشت از عشق پریشان سرو کارم چکنم چون خدا در دو جهان روی نکو دارد دوست
من که بی روی چنم دوست ندارم چکنم

اما شیخ الشیوخ قطب فلک الاولیا رضی الدین علی لالا
قدس سره غزنوی بوده و عم زاده شیخ سنائیست و پدر او همراه حکیم سنائی عزیمت کعبه کرده
و در خسروشیرین که از اعمال ولایت جوین است کدخدا شده و ولادت شیخ مذکور
در خسروشیرین بوده تمامی ربع مسکون را سیاحت کرده و از چهار صد شیخ بزرگوار
اجازت ارشاد گرفته و در آخر دست بیعت بشیخ ابو الجناب نجم الدین کبری داده و
ابو رضا بابا رتن در هند دریافته و بابا رتن شانه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را
بدان داد و جان بحق تسلیم کرد و گویند بابا رتن از حواریان عیسی علیه السلام است
و عمر بابا رتن یکهزار و چهار صد سال گویند اما وفات رضی الدین علی قدس سره سیم شهر
ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و ستمایه بوده است و عزیزی در تاریخ وفات او گفته است

وفات شیخ زمانه علی سپروردی که در جهان بهنر کامل و مکمل بود
بسال ششصد و چهل با دو سال از هجرت سه روز رفته ز ماه ربیع الاول بود

هفتاد و شش سال و بعضی گویند هفتاد و نه سال عمر داشت اما شیخ الشیوخ سعد الملة والدین

جبوی گوید   وفات شیخ جهان سعد ابن جبوی بود   که نور ملت و اسلام و شیخ تقوی بود
بروز جمعه نماز دگر بجرآباد   بسال ششصد و پنجاه عید اضحی بود

ذکر امیر حسینی سادات علیه الرحمه

سالک مسالک دین و عارف اسرار یقین در حقوق رموز حقایق گنج معانی بوده و در فضیلت علوم جنید ثانی خاطر پر نور او گلشن بی از طوطی نطق او عندلیب خوش آواز و هو حسینی بن عالم الحسن الحسینی اصل سید از غور است اما در اکثر اوقات سیاحت کردی و مسکن سید شهر هراة بوده و سند خرقه شیخ سلطان المشایخ شیخ شهاب الدین سهروردی مرید قدس سره سالها بسلوک مشغول بوده و بسیاری از اکابر صحبت داشته گویند که شیخ عارف فخرالدین عراقی و شیخ اوحدی و سید حسینی هر سه فاضل مرید شیخ شهاب الدین سهروردی بوده اند یکسال چنان اتفاق افتاد که هر سه بخانقاه شیخ اوحدالدین بخلوت نشستند در اثنای اربعین هر کدام از عالم ملکوت سوقات بخدمت شیخ رسانیدند شیخ عراقی لمعات را و اوحدی ترجیع که بغایت مشهور است و سید حسینی کتاب زاد المسافرین را بعد از آنکه شیخ هر سه نسخه را مطالعه کرد فرمود که حق تعالی وجود شریف هر سه این دریای یقین را همواره از آفات محفوظ دارد که عجب سه گوهر از دریای حقایق بیرون آورده اند اما چون این فرقه مسافران مسالک یقین اند آنکه زاد المسافرین آورده سیاح منازل عرفان است اما چون بتقریب وصف زاد المسافرین ذکر شد از آن کتاب شعر آورده میشود

این طرفه حکایتست بنگر   روزی بتماشای سکندر   می‌رفت همه سپاه با او
وان حشمت و ملک و جاه با او   ناگه بخرابه گذر کرد   پیری ز خرابه سر بدر کرد   پیری نه که آفتاب پر نور
در چشم سکندر آمد از دور   پرسید که این چه شاید آخر   او کیست که می‌نماید آخر
در گوشه این مغاک دلگیر   بیهوده نباشد ایچ پس پیر   چون راند بران مغاک چون کور
پیر از سر وقت خود نشد دور   چون باز نکرد سوی او چشم   پرسید سکندر از سر خشم
گفتا شده غول این گذرگاه   غافل چه نشسته‌ای درین راه   بهر چه نکردی احترامم
آخر نه سکندر است نامم   دانی که منم ز بخت فیروز   پشت همه روی عالم امروز
دریادل و آفتاب رایم   فرق فلک است زیر پایم   پیر از سر وقت بانگ برزد
گفت این همه نیم جو نیرزد   زینت ده روی عالمی تو   نگدانه زکشت ادی تو
دوران فلک که پیش ما رفت   هر ساعتش از تو صد هزار است   نه غولم و نه غافلم درین کوی
هشیار ترم ز تو بصد روی   از روز پسین چو آگهم من   چون منتظران درین رهم من
[illegible] ... ستی   مغرور دو روزه عمر خویشی   با من چه برابری کنی تو
چون بنده بنده منستی   دو بنده من که حرص و آزند   بر تو همه روز سرفرازند
گریان شده زین سخن سکندر   بفگند کلاه شاهی از سر   از خجلت خود بعذر پیر زد
سر بر کف پای پیر بنهاد   پیر از سر حال ره نمودش   کندر همه وقت یاد بودش

وفات سید العارف در شهر هراة بوده در سنه تسع و عشر و سبعمایه در بیرون گنبد سید السادات و هو عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علیه الرحمه پدر او معاویه بن عبدالله در روزگار معاویه ابو سفیان در دمشق متولد شد و عبدالله جعفر پیش معاویه رفت پرسید که شنیدم خدای تعالی شما را فرزند داده چه نام خواهی کرد عبدالله گفت آنچه فرماید معاویه گفت

در بنی هاشم معاویه نام نبوده مرا التماس آن است که این پسر را معاویه نام کند عبدالله قبول کرد
معاویه دویست هزار درم هدیه فرستاد و او نام بر پسر او قرار گرفت امام حسین بن علی
علیه الصلوة والسلام این سخن از روی رنجش بعبدالله نوشته فرستاد

و عبدالله معاویه بروزگار ولید بن عبدالملک با عبدالرحمن اشعث اتفاق کرده خروج کرده آخر روزگار ابومسلم در وقت که نصر سیار را با او محاربه کرد کشته شد اما کتب نظم و نثر سید حسینی بسیار است که دیوان شاب کفه و کنز الرموز و نزهة الارواح و زاد المسافرین و طرب المجالس و شنیده ام که سید کتاب در حقایق و معارف گفته عنقای مغرب نام او و آنچه مشهور است سید را مردم هراة شهید کرده اند اما در هیچ نسخه نخوانده ام همانا اصل ندارد و سخن عوام است

ذکر حضرت

مولانا حسام الدین رحمه الله از جمله فضلای روزگار است و از بزرگان فارس بوده بروزگار سلطان ابوسعید خان ده نامه بنظم در آورده بنام خواجه غیاث الدین محمد رشید وزیر او نسخه در میان مستعدان شهرت عظیم دارد و این رباعی هم نیز مر او راست

با فاقه و فقر همنشینم کردی | بی مونس و بی یار غمینم کردی
این مرتبه مقربان در تست | آیا بچه خدمت این چنینم کردی

فضل او زیاده از وصف است و شعر او را مولانا مظفر هروی از اقران و تفضیل مینهد و از خاف است و در هراة مسکن داشته در ظهور ملوک هراة ظهور یافت و این قطعه در حق ملک شمس الدین کرت گفته و در تاریخ ابتدای دولت او بیان کرده

اضاء شمس الدین کرت زماننا | ذا جری فی المراد افلاکه
و من عجب تاریخ مبدا ملکه | یوافق قول الناس خذ ملکه

و او را مستزادیست خواجه

خواجه عبد

خواجه عبدالقادر عودی در تصنیف قولی بدان مستزاد ساخته مستزاد او کیست که تقریر کند حال گدا را

در حضرت شاهی	کز غلغل بلبل چه خبر باد صبا را	جز ناله و آهی	هر چند نیم لایق درگاه سلاطین
گویند نیم	گر زردی رخسم نبود آنکه گدا را	کاهی نکاهی	بر خرمن گل باد نسیم خنده گدا
بر روی تو گیسو	حیفست که بیچاره بود ترک خطا را	هندوی سیاهی	تا جاه زنخدان تو شد مسکن دلها
ای یوسف ثانی	صد یوسف گم گشته ز نفس شما را	در تیره چاهی	اندام تو در بند قبا سر و بیاش
الا که بدو زند	از لاله سیراب تقید تو قبا را	از شیشه آهی	زاری و زر و روز تو دمانه عاشق
یار چه معشوقی	مار از زر و زور نه رحم است شما را	بس حال تباهی	بر شعر من و حسن تو گر نیست گواه
او ابن حسام است	بر مثنوی نبود دست عصا را	حاجت بگواهی	وفات ابن حسام روزگار

ملک شمس الدین کرت بوده در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه و درین روزگار ابن حسام دیگر بوده و قصاید و منقبت نیکو میگفت ذکر او بجای خود خواهد آمد

ذکر امام الشعرا فخر بناکتی علیه الرحمه مرد دانشمند و فاضل بوده و در عهد سلطان ابوسعید خان بوده و تاریخ بناکتی او نوشته در انساب سلاطین خطا و اقصای هند و حالات یهود و قیاصره و غیرهم اطناب میکند و از مورخان هیچکس شرح این حالات چون او نداده و در شاعری مرتبه عالی دارد

قصاید غرا و مقطعات محکم دارد	باز این عتاب جانان با ما چراست گویی
جان و عهد ایشان باد و هواست گویی	این دلبری و شنگی بی موجبی نباشد
این سرکشی و شوخی باز از کجاست گویی	روی تو بر صباحت قدی بدین ملاحت
امروز در زمانه اباکراست گویی	بیمار عشق خوبان درمان همی پذیرد

یکدم جمال جانا اورا دو است گویی   با بیدلان بلطف عیب نباشد ای جان   با عاشقان رسم

بهر خدا است گویی   هر شام در مشامم آید چو بوی زلفش   همراز و همدم او باد صبا گویی

فرناکتی را از آن جز از وشی   این خواجه رایگان بین خصم شهاب گویی   اما ابوسعید خان پادشاه نکوسیرت و صاحب دولت بوده و در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدابنده بر تخت سلطنت نشست و رعایا را کنف امن و امان حمایت داد و از روم تا کنار جیحون خطبه و سکه بنام او مزین شده و داد و عدل جهان آبادان است و رسوم و قاعدهای بد که پیشتر از آن نهاده بودند بکلی برانداخت و مثالها باطراف ممالک فرستاد و رعیت را استمالت داد و در تعیین اوزان و زراع و وجه و جهات او قول که او نوشته و باطراف فرستاده در بعضی بلاد بمواضع در چوب و سنگ کنده اند و بعضی از آن در عراق و خراسان تا این زمان باقی مانده

نوبت بشد ملوک اندرین سرای سپنج   کنون که نوبت تست ای ملک بعدل گرای

و در ایام جوانی جهان فانی بر ریاض جاوید انتقال فرمود و خلایق از فوت او در ایران بسیار اندوهگین و خاک بر سر کردند و تا یکسال در بازارها کاه ریخته بودند و منارها سیاه پوشیده بودند و در کوچها خاکستر بیخته و خواجه سلمان در مرثیه سلطان ابوسعید میگوید

بر زوال دولت سلطان عادل بوسعید   گر بنالد تاج و تخت و بخت کی باشد بعید

ثالث عشر ربیع الاول اندر نیم شب   وین زمان تاریخ فوت او را چنین میگوید

شاه عادل دل علاء الدنیا و الدین بوسعید   هفتصد و سی و شش از هجرت بحکم کردگار

شد ازین دنیا ملول و کرد جنت اختیار

با هزاران ناله زاری خطاب آمد ز حق   کای خداوند جاه العتبار الاعتبار

و بعد از وفات او انقلاب کلی واقع شد و امنیت رخت بربست و فتنه نا ملایم پیدا شد چون سلطان را خلف و ولی عهدی نبود که بر مسند خانی قرار گیرد امرای اطراف تغلب پیدا کردند و دم استقلال زدند هر امیری سلطان شد و هر شحنه بامیری قانع نمیشد تا در آذربایجان امیر چوبان و شیخ حسن خروج کردند و در عراق و فارس محمد مظفر پا فشرد و در خراسان سربداران بدل خان شدند و علاء الدین محمد وزیر را بکشتند و بجای او در خراسان امیر شدند و غوغای جانی قربانیان پیدا شد تا در سرخس ملک [illegible] چون کوس برخواست و عیش مردم ختلان از شور و غوغا منغص شد و همواره شدت او در بلخ بود و القصه از تاریخ سنه ست و ثلاثین و سبعمایه تا حدود سنه احد و ثمانین و سبعمایه قریب بپنجاه سال در ایران زمین ملوک یکدیگر را گردن نمی نهادند تا شمشیر دایره قطب سلطنت صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه از غیاب غیرت روی نمود و آتش فتنه منتفی شد و از شیخ و مولانا و افاضل و شیخ الشیوخ العارف رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره و شیخ عبدالرزاق کاشی و از علما مولانا نظام الدین هروی علیه الرحمه و از شعرا خواجوی کرمانی و میر کرمانی و سلمان ساوجی و عبید زاکانی و ناصر بخاری رحمهم الله علیهم در روزگار سلطان ابوسعید خان بوده اند و مرقد سلطان ابوسعید در گنبد سلطانیه است بجنب مدرس سلطان محمد خدابنده انار الله برهانه

ذکر مولانا بزرگی فراهانی

مرد کریم و اهل فتوت و مروت بوده و همواره از دهقانیت نعمت حاصل کردی و فضلا و شعرا را خدمت نمودی شاعر خوش

گویند که متتبع سعدی میکند و جواب مخزن اسرار شیخ نظامی را گفته است هزار و بیست ازان زیاد
و بی نظیر واقع شده و این داستان از آن کتابست

برزگری داشت یکی تازه باغ
لاله درخشنده در آن چون چراغ
سرو و گل و بید کشیده رده
نار و به و سیب بهم در شده
نرگس سرمست بلطف چمن
عربده کن با سمن و یاسمن
بر سر هر شاخ سراینده
هوش ربی عقل ربا بنده
صاحب بستان چو یکی ضد فیل
از هوس اندر بغل آورده بیل
آب روان کرده بهر گوشه
توشه جان داده ز هر خوشه
کرده گذر بر طرف میوه زار
دید یکی مرغکی
چنگل و منقار کشیده دراز
هر چه همی دید همی کند باز
هرزه و مسکر در آن ...
پخته و ناپخته فرو میفکند
برزگر از خشم چنان بر دوید
کاتش خشمش همه عالم بسوخت
دانه بگستر و تله برنهاد
مرغک غافل ببلا در فتاد
دیوی ز کین گر بجست
زد دو سه گام و ببرش برنشست
دام بیفکند و برآورد تیغ
تا ببرد گردن آن بیدریغ
مرغک بیچاره بنالید زار
گفت جوان مرد بجان زینهار
باد چه افکنده اندر بروت
قوت تو خود نفزاید بقوت
دست ز خون ریختن من بدار
تا سه نصیحت کنمت یادگار
بند نخست آنکه محال سخن
هر که بگوید بتو باور مکن
بند دوم آنکه ز غم در گذر
مال چو از دست بشد غم مخور
بند سیم آنکه هر آب و روی
در پی چیزی که نیابی مپوی
گوش کن از آنکه بترسی برنج
این سه نصیحت که بهست از سه گنج
مرد جوان چون کرم آباد کرد
وز پی آزادیش آزاد کرد
مرغک دانا ز کف باغبان
جست چو تیری که جهد از کمان
بر سر شاخی شد و آواز داد
درد دل مرد دگرباره داد

گفت چه دانی

گفت چه دانی که ز دست چه شد
یا چه شناسی که بدست چه بد
در صفت خایه بط گوهری
در شکمم بود به از کشوری
بخت نبودت که بدست آوری
در همه عمر خود از آن برخوری
مرد پشیمان شد از آزادیش
غصه و غم کشت همه شادیش
باز در آمد بفسون و فریب
در هوس مال شده ناشکیب
گفت بیا مرغ از آن در گذر
صحبت تو به ز هزاران گهر
مونس من باش و دلارام من
تازه کن از وصل خود ایام من
تا چو دل و دیده نکو دارمت
گر خورم خون که بیازارمت
مرغ بخندید و در آمد براز
گفت زهی ابله نیرنگ ساز
تا شنیده بودی احوال مال
چون مرادت شده بودی حلال
چونکه شنیدی خبر مال من
در کف تو چون بود احوال من
شرط نکرده بودم این که چوی
با تو که چیزی که نیابی مپوی
از چه شدی طالب بیهودنی
زود فراموش شدت پند من
هم نبود خایه بط پشکی
در شکمم کوچک کنجشککی
مرغ که از غنچه نه افزون بود
در شکمش خایه بط چون بود
این نه محالست که شد باورت
هوش و خرد رفت مگر از سرت
مال که خود رفت دگر کم آمدست
غم چه خوری چونکه برفت از دست
تا نشوی برزگر آسا جلال
غم نخوری در طلب ملک و مال

اما فراهان قصبه‌ایست من اعمال قم در میان ولایت همدان و قم افتاده و صاحب صور اقالیم می‌آورد که در نواحی فراهان یوز شکاری خوب بدست می‌آید که در اقالیم مثل او یوز نیست و بجهت سلاطین به تحفه میبرند

ذکر ملا نزاری علیه الرحمة والغفران

مرد حکیم طبع و ندیم شیوه بوده اصلا از برجند قهستان بوده و سخنان مقبول و لی پسندیده دارد و دستور نامه در آداب معاشرت گفته است و آن کتاب پیش مستعدان فطرت قدر

دارد وان پت ازان کتاب وارد میشود تا وزن او را بدانند ‌ چهل سال مداح او بودم
هنوزش بواجب نستوده‌ام وان غزل نیز مراوراست ‌ بیا که موسم عیش است و وقت ذوق
و نشاط ‌ چو سبزه زار بگسترد بساط نشاط ‌ ز نسر شقایق و نعمان خزانه دار فلک
بگرد دامن کوه سار میکشد سقلاط ‌ خطیب شرم ندارد نشسته بر سر چوب ‌ زبان بهرزه درای
گشوده چون وطواط ‌ مرا عوام بسنگ ملامت و شنعت ‌ چنان زنند که قاروره بر
عدوی وبقاط ‌ مگر بدید لیلی و گرنه نباید . علاج یک دل مجنون دوست صد بقراط
ولی چه سود که بر قامت نزاری دوخت ‌ قبای شیفته رای زمانه خیاط ‌ واین غزل مراوراست
قد قامت الصلواة بر اهد زبامداد ‌ ز خیر ساقیا بستان از مدام داد ‌ گر بر حرام زاده حرام است
خون او ‌ پس آب و نان حرام بود بر حرام زاد ‌ بسیار در محامدی ان شعر گفته ‌ من نیز
شم تمام ندارم هنوز یاد ‌ دهقان که در عمارت زر سعی میکند ‌ عمرش مدام در نظر او در آباد
شادم بوام کردن و دادن بقرض می ‌ چون هر کسی که باشد بوام شاد ‌ کلی طبع بهر غنایب زاریا
من عید قد تطلع من رب قدو داد ‌ هر چند سخنان وی در نشوه می پرستی واقع شده اما معارف
و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم میشود که مرد حکیم و محقق بوده و در دین اعتقادی ستی
بهتان است و نزاریرا بعضی موحد و عارف میدانند و بعضی از زمره اسماعیلیه
اگر چه گستاخیها در شرع ممنوع است اما احیانا از ان صادر میشد حکایت کنند که
سلطان الاعظم ابو القاسم بابر بهادر انار الله برهانه از شیخ الشیوخ ابو الفاضل صدر الدین
رواسی قدس سره سوال کرد که چه میگوید در سخنان بلند که بزرگان فرموده‌اند شیخ

فرموده که اگر شیخ محیی الدین اعرابی و جلال الدین رومی و عطار و عراقی و اوحدی و چنین گفته اند محض
ایقان و عرفان است و اگر نزاری و مثر باج تونی و تابعان ایشان گفته اند ضلالت و بدعت
لیست اما وجه تخلص نزاری بعضی گفته اند که لاغر اندام بوده نزاری بدان سبب تخلص کرده
و بعضی گویند که نزاری از خلفای اسماعیلیه است و او خود را به خلفای اسماعیلیه منسوب میکند اما وجه
دوم بعقل هم نزدیکتر است و از ان طریق گواهی میدهد والعلم عند الله اما خلفای اسماعیلیه
خود را منسوب باسماعیل امام میدانند و دیگر را از ایمه منکرند اول ایشان مهدی نام است
که در سنه تسع و ثلاث مایه در مغرب خروج کرد و او مملکت را فزون گرفت و فرزندان
او در مصر نیز مدتها خلافت کردند و در زمان المعتضد الخلیفه عباسی در بغداد بنام خلفای عباسیه خطبه
خواندند و خلفای بنی عباس در بطلان نسب مهدی باسماعیل محضر محفوظ طایفه حاصل کردند که او مدعی
نان والجو بوده است از کوفه نسب او بهتان است بر اسماعیل ابن امام جعفر صادق علیه السلام
قاضی ابو العباس و ابو الحسن ابن الفورک و ابو عوانه اسفراینی رومانی که فحول علما بوده حظوظ
بر ان محضر نوشته اند **ذکر سراج الدین علیه الرحمة** مرد خوش طبع و لطیفه گوی سخن
شناس بوده و همواره ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی و اصلش از غزنین است حکایت کنند
که روزی که ابو سعید خان ضعیفه در ابهر صفیه نام بزهد و عبادت مشغول شده و خواتین
و عوام الناس در آن زاهده ارادت و اعتقاد عظیم دست داده بود و قتقرات خاتون
که خواهر رضاعیه بو سعید خان بوده بزیارت بی بی صفیه رفت سراج الدین در ان مجلس حاضر بود
چون طعام خوردند قتقرات خاتون کف قدر طعام نیم خواره بی بی من دهید تا بخورم

وتبرک بخانه برم سراج الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت می نمایید من تمام خورده‌ئی دارم فقرات
خاتون بهم برآمد فرمود تا سیلی چند بر روی سراج الدین زدند و سراج الدین در مجلس سلطان ابوسعید
با سر و روی کبود در آمد خان پرسید که مولانا چه رسیده است گفت ای خداوند لطیفه از ظرفا
مردم بهزار دینار خریده‌اند فقرات خاتون از من به ده سیلی خریده است فی الحال گفت
بجان عرض کرد هر گاه خان خاتون را دیدی خندان شدی و گفتی که لطیفه را از سراج الدین
خریدهٔ و سراج الدین قمری و عبید زاکانی خواجه سلمان را معاصر و مشاعره است جهت یک رباعی
میان سلمان و سراج الدین تعصب واقع شده فضلا هیچ یک بر دیگری تفضل ننهاده‌اند مردم مصنوع
و خوب است **نظم**

ای آب روان سرو بر آوردهٔ تست
وی سرو جهان حسن پروردهٔ تست
ای غنچه عروس باغ در پردهٔ تست
ای باد صبا این همه آوردهٔ تست
ای ابر بهار خانه پروردهٔ تست
وی خار درون غنچه خون کردهٔ تست
گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور
ای باد صبا این همه آوردهٔ تست

ذکر افصح الشعرا رکن صاین

شاعری علامه سحر و فاضل و زیبا کلام بوده است و از اقاصی اکابر سمنان بوده
در روزگار طغاتیمور خان تقرب زیاده از وصف یافته و منصب پیش نمازی بدان متعلق بوده
و خان او می بوده و ذوق او داشته که چیزی بخواند و رکن صاین مصاحب خان بوده حکایت
کنند که شخصی از آن پرسید که خان هیچ آموخت از پیش خان را چیزی آموختن آسان است که
این خان را یعنی مرده به از این زنده خان ازین بسر که از این حکایت می شنید فی الحال رکن صاین را
بند و تو بود و مدت مدید مقید و محبوس بود و این رباعی را بخان فرستاد ، در حضرت

شاه چو

شاه چون قوی شده رایم
گفتم که رکاب را ز زر فرمایم
اهن چون شنید این حکایت از من
در تاب فتاد و حلقه زد بر پایم

و رکن را اشعار خوب بسیار است در عراق عجم دیوان
او مشهور است و ده نامه گفته و غزلیات و مقطعات از هر نوع در آن درج کرده است
و مستعد انداخته اما طغاتیمور خان از نژاد سلاطین مغل است و بعد از سلطان ابوسعید خان پادشاهی
استراباد و جرجان و مضافات بر آن قرار گرفت و امرا و وزرا و سربداران خراسان مطیع
و منقاد شدند و اکثر ولایات خراسان را مسخر ساخت بهار سلطان در میدان اذکان بودی
و تابستان در لب آب جرجان آمدی و سلطان در این استراباد قشلاق کردی و در مشهد مقدس
رضویه علیه الصلوة و التحیه عمارات ساخت اما مردم دون و رذل را تربیت کلی نمودی
و سور غال یال تغاز رانی داشتی لاجرم اکابر از ان نفور شدند و سربداران در روزگار او
تربیت کلی یافتند و او بر راه و رسم پادشاهی قناعت داشت و دفع سربداران نمیتوانست کرد
آخر الامر دولت یحیی کرابی از سربداران به سبزوار و بیهق رسید و در تاریخ سربداران آورده‌اند
که هر سال جهت ملازمت و تجدید عهد سربداران از بیهق به پیش خان باستراباد می‌رفتند چون نوبت
حکومت بخواجه یحیی کرابی رسید و بر همان قاعده عزیمت ملازمت خان نمودند و در سلطان
دوین جان بخدمت او دعوت کشیده که او را اجازت دهد و جهت خواجه یحیی شامیانه زده
بودند و ار دوراردخان نشسته بود و نوکران او قریب سیصد مرد در دور نشسته بودند حافظ
شغانی در زیر شامیانه به پهلوی خواجه یحیی بود و حافظ مرد پهلوان بود و سرهنگ خواجه یحیی
بود حافظ را گفت امروز این مغول را میتوان کشت حافظ گفت بلی و یحیی حافظ را گفت بطرف

خان رود آن شوم مردم گمان خواهند برد که سخنی داری گستاخ وار خود را بآن خان نزدیک گردان
و ضربت بر آن زن تا من بر آن شوم و نوکران نیز مدد نمایند و کار از انبار یم حافظ بدین نوع
عمل نمود و خان را زخم زد و یحیی و نوکران شمشیرها کشیدند و مردم خان متفرق شدند و خان را
بقتل رسانیدند و بعد از قتل طغاتیمور سلطنت بالکلیه از فرقهٔ چنگیزی بر افتاد و سربداران خسته شدند
و حالات و تواریخ سربداران بعد ازین خواهد آمد و عزیزی در قتل طغاتیمور گوید

تاریخ قتل شه عالم طغاتیمور — از هجرت بود هفتصد و پنجاه و چهار سال — در روز شنبه از ذی قعده شانزده
کشته واقع از حکم ذو الجلال

ذکر ملک الشعرا امیر خسرو دهلوی علیه الرحمة والرضوان

کمالات او از شرح مستغنیست و ذات ملکی صفات او از اعاظم
عالم معنی و غنی گوهر کان ایقان و دُر دریای عرفانست و عشق حقیقی را در شیوهٔ مجازی پرداخته
بلکه با عرایس حقایق عشق باخته جراحات عاشقان مستهام را اشعار ملیح او نمک می باشد
و دلهای مجروح عارفان را زمزمهٔ خسروانی او مفرح آمد پادشاه عاشقانست اسمش خسرو
نام است و در ملک سخنوری این نامش تمام است و در حق او مرتبهٔ سخنگذاری ختم است حکایت کنند
که اصل خواجه ترکست و گویند در شهر کش بوده و از هزارهٔ لاچین است که در حدود قرشی نشسته اند
و در روزگار چنگیزخان از ماوراء النهر گریخته بهند افتاده اند و پدر امیر خسرو امیر محمود شهرزادهٔ لاچین است
و در عهد سلطان محمد تغلقشاه محمود لاچین در هند امیر شده سلطان محمد تغلقشاه که والی دهلی بود
با محمود انواع عنایت و شفقت مبذول میداشته او درجهٔ عالی یافت و در غزای کفار شهید شد
امیر خسرو قائم مقام پدر گشت و باسم امارت موسوم بود و در ملازمت اشتغال بانواع فضایل

کسب کرده

کسب کرده سنت آوازه میداشت و در مدح سلطان تغلقشاه قصاید غرا دارد و چون چشم
عالم تحقیق بریاض عالم جانش و زبدهٔ عالم و ما فیها را در نظر همت خسی دید بارها از ملازمت
استعفا خواستی و سلطان محمد تغلقشاه ابا نمودی آخر الامر بکلی از ملازمت مخلوق متعرض شد و بجد
فقر مشغول گشت و دست ارادت بدامن تربیت شیخ عارف سالک محقق قدوة الواصلین نظام
الحق والدین اولیا قدس سره زد و سالها بسلوک مشغول بود و مدح ملوک و امرا از دیوان خود
محو ساخته خاطر منور را در کشف حقایق و مقامات مرتبهٔ عالی یافت و شیخ الشیوخ نظام
اولیا بارها گفتی که روز حشر امید دارم که مرا بسوز سینهٔ این ترک بخشند و امیر خسرو مال و ملک
بسیار داشت همه را در قدم شیخ ایثار کرد و این دو بیت در تعظیم شیخ گوید

جدار خانقاه او بتعظیم — حطیم کعبه را ماند بتقدیم
ملک کرده بسقفش آشیانه — چو اندر سقفها گنجشک خانه

اما شیخ نظام اولیا از اکابر مشایخ هند و از خویشان و مریدان شیخ العارف فرید شکر
گنج است قدس سره سلسلهٔ او بشیخ الاسلام مرشد طوایف الانام شیخ مودود ابن یوسف الچشتی
میرسد قدس سره و در جواهر الاسرار شیخ العارف آذری رحمة الله علیه آورده است که در بدایت
پیری شیخ مصلح الدین سعدی بهند رفته و خسرو او را دریافته و در حق شیخ اعتقاد تمام داشته
و اعتقاد او ازین بیت معلوم میشود

خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت — شیره از خمخانهٔ معنی که در شیراز بود

و جای دیگر میگوید

جلد سخنم دارد شیرازهٔ شیرازی

فی کل حال ارادت او نسبت بشیخ ظاهر است و دیوان خسرو را فضلا متواتر جمع کرده
چه از روی انصاف بحر در ظرف گنجد و علم لدنی در حرف در نیاید سلطان سعید بایسنغر انار الله

برانه سعی وجد بسیار در جمع اوردن سخنان امیر خسرو نمود و غالبا صد و بیست هزار بیت جمع اورده
و بعد ازان ده هزار بیت دیگر از غزلیات خسرو را در جایی یافته که در دیوان او نبوده و تحقیق
دانسته اند که جمع اوردن اشعار خسرو امریست متعذر و امیر خسرو در یکی از رسایل خود اورده
که اشعار من از پانصد هزار بیت کمتر است و از چهار صد هزار بیشتر و خمسه امیر خسرو گویند هشت
هزار زیاده است و خمسه شیخ نظامی بیست و هشت هزار بیت است هر اینه انچه در فصاحت
مطلوب و مرغوب است و امیرزاده بایسنغر خمسه خسرو را بر خمسه نظامی تفضیل دادی و خاقان
مغفور الغ بیک میرزا انار الله برهانه قبول نکردی و معتقد شیخ نظامی بودی و در میان این دو پادشاه
بکرات این تعصب دست داده اگر این تعصب درین روزگار بودی جوهر نقاد و جوهریان بازار
فضل این روزگار که عمر ایشان بخلود ابد پیوسته باد در راه ترجیح نمودندی و خاک از حریم طامیر
دفای سگوید که السابقون السابقون اولئک المقربون القصه معانی خاص و نازکیهای امیر خسرو
و سخنهای پرشور عاشقانه او اتش در نهاد ادمی میزند و در توحید این بیت مراوراست

قطره آبی نخورد ماکیان / تا نزد سر بسوی آسمان

و در معراج رسول صلی الله علیه وسلم گوید

بران آینه دل احمد آه / که در معراج او شکست راه به راه

و چون نازکیهای خمسه او را اگر گفته شود نکته ایست که وصف نتوان کرد و در نهایت حال امیر خسرو
اشعار خود را چهار قسم ساخت و هر قسم را باسمی موسوم کرد و این است اقسام

اشعار ایام شباب / اشعار اول سلوک و حالت / اشعار ایام تکمل و تفصل و سو غیبت

بقیه اشعار ایام نهایت عمر و روزگار ایام و اما ازین چهار قسم از هر قسم غزلی اختیار کردیم

وشب نو دیدم دل شد ز دست و بر شد از جوش ناله‌ام / جان رفت و درد و داغ تو بر جای ماند
دنبال یار رفته روان کردم آب چشم / آن رفت و زنده ماند و اشکم روان بماند

ما را وداع کرد دل و جان هر چه بود / الا چه یار که بر آستان بماند
میخواستم که توبه بشکستی ولی / دست صلاح در ته رطل گران بماند
میخواست دوش عذر خطاهای ای خلیل / صد تیر از آن کرشمه در کمان بماند
خسرو ز آه گرم بر آتش نهاد نعل / رو در هر زمین که از سم ابرش نشان بماند
شاه قناعت کرد و رخش سپاه این مه / این سپر و سر که مست زخم چوگان برید
غمزه زن یار رسید ساخت وار یدجان / یوسف ما باز گشت مژده بکنعان برید
دست بدامان تست بازی گیس / بوالهوسان فضول سر بگریبان برید
از لبش امروز اگر توشه شود نفستی / بهر چه فردا بخلد منت رضوان برید
مست خراب مرا حاجت نقل اگر / هست دل خام سوز سوی نمکدان برید
مرغ بیابان او خار مغیلان خورد / وعده وصل شکر بر مگس خوان برید
نیست ولی چون منی در خور شاهی شاه / پاره مردار را با سگ دربان برید
رد و نج از خون نوشت خسرو دلخسته حال / وه که ز دل ماند قصه بسلطان برید
تم تهی گشت و هنوزم جان می سیرابست / خون خود خور آخر ای دل کز شراب یاد نیست
ناله زنجیر مجنون از غنون عاشقانست / ذوق او اندازه گوش اولو الالباب نیست
عشق خصم من بس است ای بند گو زحمت مکش / هر کجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست

پادشا گو خون بریز و شحنه گو گردن بزن   هر جانی ترک جانان مذهب احباب نیست
هان هان ای عقل از غمخواری ما درگذر   کنند رنجان بهتر از دیوانگی اسباب نیست

گر جمال یار ننمود با خیال او خوشم
گفته بودی خسروا در خواب رخ بنمایمت
جوان و پیر که در بند مال و فرزندند
جماعتی که نگیرند بهر عیش و نشاط
خوش آنکسان که گذشتند گرم چون خورشید
بسبزه زار فلک طرفه باغبانانند
جمال و طلعتی هم صحبتان غنیمت دان
بقا که نیست در آن حاصلی بجز حسرت
بساز توشه ز بهر مسافران وجود
اگر تو آدمی در کیان به طنز مبین
ترا به از عمل خیر نیست فرزندی
مجوی دنی اگر اهل همتی خسرو

جانا درویش را شمعی به از مهتاب نیست
این سخن پیکار زر اگر کاشانه خوابست
نه عاقلند که طفلان ناخردمندند
یقین بدان تو که بر خویشتن همی خندند
که سایه بسران جهان بیفکنند
که هر نهال که نشاندند بار برکندند
که سیروند ز انسان که بار بپیوندند
چو بنگری همه مردم هیچ خرسندند
که مهمان عزیزند در روزی چند
که بهتر از من و تو بنده خداوندند
که دشمنند ترا زادگان نه فرزندند
که از نهایت عمر از زمین نخیزند

و امیر خسرو با وجود فضایل صوری و معنوی در علم موسیقی وقوف کلی بوده و در الزام مغنی این قطعه را گفته   مطربی میگفت خسرو را که ای گنج سخن   علم موسیقی ز علم شعر نکوتر بود   زانکه آن علمیست کز دقت نیاید در قلم   وان دشوار است کاندر کاغذ

دو دفتر بود   باسخن دادم که من در هر دو معنی کاملم   هر دو را سنجیده در وزنی که او در خورد بود

نظم را گر دم سر دفتر ور بتحقیق آمدی
فرق میگویم میان هر دو معقول و درست
نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام
گر کسی بی زیر و بم شعری فرو خواند رواست
گر کند مطرب بسی هوهو و هان هان در سرود
نظم را حاصل عروس دان و نغمه زیورش
رفتم سوی حظیره و بگریستم بسی
ایشان کجا شدند چو گفتم حظیره هم
اقبال را بقا نبود دل درو مبند
گر هست باورت ز من این نکته لطیف

علم موسیقی سه دفتر بود ار باور بود
گر دهد انصاف او گر هر دو دانشور بود
گر نه محتاج اصول و صوت و ضیا گر بود
نی بمعنی هیچ نقصانی بنظم اندر بود
از برای شعر محتاج سخن گستر بود
نیست عیبی گر عروس خوب بی زیور بود
از هجر دوستان که اسیر و فنا شدند
وا داد از صدا جواب که ایشان شدند
عمری که در غرور گذاری باد بود
اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود

خسرو بجهالت درین دور عالمان   از جاهلان دون دنی بار بس ترند

این نکته را بمن و بانصاف خوش رای
از شعله عشق هر که افروخته نیست

گر جا رحرف قطره دریا برابرند
با او سر سوزنی دلم دوخته نیست

گر سوخته دل نه ز ما دور که ما   آتش دل زنیم کان سوخته نیست   ازین پیشتر در این تذکره ثبت کردن اطناب می نماید اما امیر خسرو زندگانی دراز یافت و سال عمر او معلوم نیست در سنه خمس و عشرین و سبعمایه بمنزل مراد از دهلیز تنگ هستی

بجانب دستی مساحت میدان لامکان جهانیده طوطی روح خود را از قفس حواس رهانیده و مرقد
مبارکش در حظیرهٔ مشایخ طریقت شکر گنج نظام اولیا قدس سره واقعست بدیار دهلوی والله اعلم

و چون قصاید امیر خسرو مثل بحر الابرار و انیس القلوب و غیره شهرت تمام دارد و فضلای
روزگار بجواب او مشغول شده اند و داد فصاحت و بلاغت داده اند از آن سبب
درین تذکره مجدد نیاورده و بعد از حمد امیر خسرو را چند رسالهٔ نظمست مثل قران السعدین
که در حق سلطان علاء الدین ملک دهلوی گفته و مناقب هند و تاریخ دهلی و چند نسخهٔ دیگر
دارد مثل کتاب نه سپهر که در یازده بحر را رعایت کرده و آن مثنوی را پرداخته
و حالات ملوک هندیان کرده و خضر خانی که در وی داستان عشق سلطان خضر خان را نظم
کرده و در علم استیفاد موسیقی و غیر ذالک نیز نسخه دارد اما سلطان تغلقشاه در دیار هندباد
شاه بزرگ منش بوده و صاحب خیر در دهلی عمارات ساخته و حوض خاص را بجدید معمور
گردانیده بوده باد شاه با نجابه و روشن رای و دانشمند و دوست شاعران بوده و
و در حد و سنه اثنی عشر و سبعمایه از حضیض انسی با وج قدسی تحویل فرموده و مولانا مطفر هروی
در تاریخ فوت او و ملک شمس الدین محمد کرت که هر دو در یکسال وفات یافته اند این قطعه گفته

برو در رزم چو کاووس کی محمد کرت   نهاد بر دل بهر آه کی محمد کرت   خدیو کشور
اول محمد تغلق   رفت و در عقبش شاه محمد کرت کی

ذکر حسن علیه الرحمة [illegible]

او نیز از جملهٔ مریدان و اصحاب شیخ نظام اولیا بوده خواجه زاده ایست از شهر دهلی و در شعر متبع امیر خسرو
سلکد و شیرین کلام است سخن او درویشانه و بر حال واقع شده اگرچه بر ضعف نسبت امامعات

بدل نزدیک

بدل نزدیک و روان است مرد کهنه شده و اهل طریق بوده و او نیز بر سبیل خواجه خسرو دنیای
و استعداد خود را در قدم شیخ ایثار کرده و درویش فقیر مرده سلوک کرده حکایت کنند که حسن
دستگاه و دکان خبازی نشسته بود و شیخ نظام اولیا با بعضی از اصحاب در بازار میگذشت
امیر خسرو نیز همراه بود چون چشم خسرو بر حسن افتاد نظر حسن دید و حرکات موزون قابلیت مشاهده
کرده از حسن پرسید که نان چه گونه میفروشی حسن گفت نان در یک پله ترازو میکنم و اهل سودا را میفرمایم تا
مقابل زر می نهند هرگاه زر گران تر می شود بمشتری را دادن میکنم و امیر خسرو گفت اگر خریدار مفلس باشد
مصلحت چیست گفت درد و نیاز بوده میگیرم امیر خسرو از حسن حیران ماند و کیفیت شیخ عرض کرد
خواجه حسن را در طلب دامن گیر شد و بخانقاه شیخ آمد و ترک دکان داری نموده بسلوک
مشغول شد سر اینه نظر مردان خدا عجب نیست   او را که بدانیم که او قابل عشقست
رمزی بنماییم و دلش را بربائیم   و دیوان خواجه حسن درین روزگار عزیز و مکرم است
و صاحب نظران و مستعدان را بسخن او اعتقاد و التفات زیاده از تصور است چون بین
الخاص والعوام سخن او شهرت عظیم دارد یک غزل از سخنان او اختیار کرد

ساقیا می ده که ابر خواست از خاور سفید	سر دارا سر سبز شد صد برگ از جا در سفید
باده در جام بلوری ده مرا گر میدهی	خوب می آید شراب لعل در ساغر سفید
ای حسن اغیار را هر گز نگردد طبع راست	راستیست این زاغ را هر گز نگردد پر سفید

و فضلا این غزل را بسیار جواب فرموده اند بر این منعقاد و وفات خواجه حسن معلوم نیست

ذکر ملک الشعرا خواجوی کرمانی از اکابر و بزرگ زادگان کرمان و اهل فضل

و خواجو خوش گوی است و سخن او را بزرگان در فصاحت و بلاغت بی نظیر می‌دانند و از اجلهٔ
شعرا می‌دانند و همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی و کتاب همای همایون را
در بغداد نظم کرده و در آن داستان داد سخنوری داده غزلیات مرغوب در وی
درج کرده و از فرط اشتیاق بوطن مألوف این چند بیت میگوید

خوشا باد عنبر نسیم سحر / که بر خاک کرمانش باشد گذر
خوشا وقت آن مرغ دستان سرای / که دارد در آن بوم و ماوای جای
ز من تا چه آمد که چرخ بلند / ازان خاک پاکم بغربت فکند
به بغداد هرچه سازم وطن / که ناید بجز دجله در چشم من

و در اثنای این حال شیخ العارف قدوة المحققین و سلطان العارفین رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی قدس سره رسید و خواجو مرید او شد و سالها در صوفی آباد صوفی بوده اشعار حضرت شیخ را جمع نموده و این رباعی در مدح حضرت شیخ او راست

هر کو ره علی عمرانی شد / چون خضر بسرچشمهٔ حیوانی شد
از وسوسهٔ غارت شیطان وارست / مانند علاء دولهٔ سمنانی شد

سبحان من تقدس بالجود والجلال / سبحان من تعزز بالعز والکمال
ای صانعی که صنعت او هست بر دوام / وان قادری که قدرت او هست بر کمال
کیوان بحکم اوست درین دیر پاسبان / مریخ را امر اوست درین قلعه کوتوال
در گوش آسمان کند از زر مغربی / هر مه بامر کن فیکون حلقهٔ هلال
گاهی ز آسمان کشد ابری آب زر / گاهی به آفتاب دهد تیغ بر زلال
خواجو گر التماس ازین در کند رواست / از پادشا عنایت و از بندگان سؤال

پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است / بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است
آنکه گویند که بر آب نهاد است جهان / مشنو ای خواجه که چون درنگری بر باد است
خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط / نو عروسیست که در عقد بسی داماد است
هر زمان مهر فلک بر دگری می‌فکند / چه توان کرد که این سفله چنین افتاد است
خاک بغداد بخون خلفا میگرید / ورنه این شط روان چیست که در بغداد است
گرچه شداد بر ایوان زر افکندی خشت / خشت ایوان شه اکنون بسر شداد است
گر پر از لالهٔ سیراب بود دامن کوه / نیست آن لاله که خون جگر فرهاد است
حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجو را / شادی روی کسی کز دو جهان آزاد است

و دیوان خواجو بیست هزار بیت مضبوط باشد مشتمل بر قصاید غرا و مقطعات و غزلیات
مستحسن و این تذکره زیاده ازین که نوشته شد تحمل نکند و وفات خواجو در شهور سنه
اثنی و اربعین و سبعمایه بوده اما شیخ العارف رکن الملة والدین علاء الدوله و هو احمد ابن
محمد البیابانکی کمال او از شرح و وصف مستغنیست رسوم صوفیه را احیا داده بعد از شیخ
جنید بغدادی قدس سره هیچکس چون او درین طریق قدم ننهاده در رساله که موسوم است
بمفتاح میگوید که هزار طبق در راه و رسم تصوف سیاه کردم و صد هزار ملک
موروثی و میراث صرف وقف صوفیان نمودم و شصت سال بدعاگویی و خیرخواهی
مسلمانان بسر بردم اکنون پیر و عاجزم همه را ترک کردم و بگوشه نشستم و در بروی
خلق بستم حکایت کنند که شیخ در ایام شباب ملازمت ارغون مشغول بودی عم

خوش ملک شرف الدین سمنانی از مقربان ارغون خان بوده روزی که خان با علی ایناق در

قرین حرب میکرد وی شیخ را در آن روز جذبه رسیده قبا و اسب و سلاح را که داشت

وار در حال بی اجازت بطرف سمنان روان شد و بعد از آن بخانقاه سکاکیه

سمنان مدتی بهم صحبتی اخی شرف الدین سمنانی بعبادت مشغول شد چندانکه ریاضات

و مراعات داد از خرقه فقر بجائیکه دنیا در نیلد و بعد از آن عزیمت دار السلام بغداد

نموده مرید شیخ العارف عبد الرحمان اسفراینی قدس سره شد و حالات شیخ در رسائل

طریقت که نوشته اند مذکور و مسطور است و انصاف شیخ در آن مرتبه بوده که مولانا

نظام الدین هروی شیخ را تکفیر کرده و بدان نوشته که تو کافری باور نمیکردی اکنون

هیچ شبه نمانده است که مفتی شرق و غرب بر کفر تو حکم کرده است گردن نهه و مرا

بعد از آن مرنجان و در آن حال این رباعی گفت رباعی پیغمبر مرا که عمر شیطانی نیست

و ز فعل بدش هیچ پشیمانی نیست ایمانش هزار بار تلقین کردم این کافر را

سر مسلمانی نیست سن مبارک شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهارده روز

بوده و در تاریخ وفات شیخ عالم سلطان محققان عالم رکن حق و دین علاء دوله

بر مسند خود نشست خرم بیست و سیم مه رجب بود اندر شب جمعه مکرم

از هجرت خاتم النبیین هفصد بگذشت سی و شش هم و شیخ نجم الدین محمد موفق

اسفراینی که از خلفای حضرت شیخ است میگوید که بارها شیخ بر زبان مبارک

راندی که آنچه در آخر عمر معلوم شد اگر در اول عمر معلوم شدی ترک ملازمت کردی

وهم در قفای خدا پرستی کردی و پیش ملوک کار مظلومان ساختمی و هر آینه اگر کسی در قفای از

اهل عبا باشد از ریا دورتر و اخلاص بیشتر خواهد بود و لباس طریقت به تقوی بود

نه در جبه و نه در دلق خضرا بود خوشا مرتبه صاحب جاهی که همواره نزد سلاطین

کار مظلومان سازد و کار افتاده‌ها برارد و ستم رسیده کان نوازد و لاشک

حق سبحانه و تعالی سر سروری او را بر فرازد کار درویش مستمند برارد

که ترا نیز کارها باشد **ذکر میر کرمانی** شاعر خوش گوییست و معاصر خواجه

و غزل را نکو میگوید **غزل** بی روی دل آرام دل آرام ندارد مسکین

دل آنکس که دل آرام ندارد هر چند چمن جای تماشاست ولیکن سرو چو تو به

روی و گل اندام ندارد شیرین نشد از شربت ایام مرا کام ناکامی و محبت

جهان کام ندارد از حاصل عمرش نبود هیچ فراغت آنکس که می عشق تو در جام

ندارد گر عمر بود میر بمقصود رسد زود اما چکند تکیه بر ایام ندارد

ذکر ملک الشعرا خواجه عماد فقیه رحمة الله علیه مرد عارف و عالم و اهل

بوده و از اضاد ید و علمای کرمان است نکو سیرت پسندیده او در جهان

مشهور است و از روزگار روزگار زاید کار محمد مظفر و اولاد او خواجه عماد فقیه

ظهور کرده و خانقاه خواجه عماد در کرمان مرجع خاص و عوام است و متمکنان

بصحبت او مایل بودندی و با وجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعری کامل

بوده و شیخ آذری رحمة الله علیه در جواهر الاسرار میگوید که فضلا میگویند که قصور در

متقدمان و متاخران واقع شده است الا در سخن خواجه عماد فقیه که اکابر اتفاق کرده‌اند
که در این اصلا قصوری نیست نه از لفظ و نه از معنی و از سخن خواجه عماد بوی عنبر می‌آید
بمشام سروران و صاحب دلان این غزل مراد است   بیچاره خسته که ز
دار الشفای دین   قاروره می‌نگیمان ره نشین   از رنج و راه و زحمت بیماریش
چه غم   او را که خضر باد و مسیحا بود قرین   بر لوح جان نوشته‌ام از گفته پدر
روزی ازل که تربت او باد عنبرین   کس طفل اگر بصحبت اهل دلی رسی

شوخی مکن بچشم حقارت درو مبین	برشهر ازان شدند بزرگان دین سوار
کاهسته تر ز نور که شد بر زمین	گر در جهان ولی ز تو خرم نمی‌شود
یاری جان مکن که شود خاطر حزین	یاری بجز از خدا نتوان خواستن عماد
یا مستعان عونک و ایاک نستعین	گر زمین یاد کند ور نکند مخدوم است
محتشم را چه تفاوت که گدا محروم است	نه درین شهر رود ظلم بر ارباب نظر
عاشق و دلشده هر جا که رود مظلوم است	طلب یار وفادار مکن در عالم
زحمت خود مده ای دل که وفا معدوم است	پیش عشاق حدیث عقلا سود آن گفت
کس حکایت بر این طایفه نامفهوم است	ای دل ار هر که موافق نبود در ره عشق
دیده بر دوز که دیدار مخالف شوم است	نرسد آتش دوزخ بشهید غم دوست
هر که شد کشته شمشیر غمش مرحوم است	در گمانند خلایق ز وجود دهنش
نکته هست بتحقیق ولی موهوم است	بر عماد آیت سر دهنش شد روشن

کربی دیده و صاحب نظران مکتوم است   وفات خواجه عماد در سنه ثلاث و سبعین
و سبعمایه و مرقد مبارک او و دیگر ملال است و خانقاه او الیوم معمور و ممکن است را ارادت
کلی بخواجه عماد و اقعست اما محمد مظفر اصلا از خراسان است و گویند که از قصبه
سلوره است من اعمال خاف و بعد از سلطان محمد خدای بنده او و پدرش بیزد افتاده
و با پدرش محمد مظفر در باط خرابه یزد و راه داری میکردند و چند نوبت در یزد
کارهای مردانه کرده‌اند و روز کار سلطان ابوسعید خان شحنگی یزد بدان و از گرفت
چون سلطان ابوسعید را سلطنت داد و او در سنه احدی و اربعین و سبعمایه خروج
کرده یزد و ملک پدر را تصرف کرده محمد شاه را بکشت و ابرقو و فارس را
بگرفت و دم استقلال زده سکه بنام خود فرمود و از سلطانیه تا در کیج و مکران او را
مسلم شد و استقلال او بمرتبه رسید که ملوک اطراف از ان متوهم بودند و بهر جا رود
او ورای سرامد بودی تا وقت که افتاب دولت او انک زوال کرد پسرش
شاه شجاع بروی خروج کرده او را گرفته میل کشید و خواجه حافظ شیرازی گوید

دل منه بر دنی و اسباب او	زانکه از وی کس وفاداری ندید
کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد	کس رطب بی خار ازین بستان نچید
گر بایامی چراغ بر فروخت	چون تمام افروخت بادش در دمید
شاه غازی خسرو گیتی ستان	آنکه از شمشیر او خون میچکید
گه بیک حمله سپاهی می‌شکست	گه بهوی قلب گوهی میدرید

سرو دان دمبر را میکرد حبس   گردنا نزای نخن سری برید   از نهیبش سحر وی افکند تیر
در جهان نام چون می شنید   عاقبت تبریز و شیراز و عراق   چون سحر کرد قبضش
در رسید   آنکه روشن بد جهان پیش وی آن   میل در چشم جهان بینش کشید

ذکر ملک الشعرای والفضلا سلمان ساوجی رحمه الله از اکابر شعرا است

انست

ودر ساوه مرد مستعن بوده واورا سلاطین کرم میداشته اند ولقب او جمال الدین
وپدر او خواجه محمد ساوجیست مرد اهل بوده ودر فضیلت مشهور است و خواجه
سلمان در علم سیاق وقوف تمام داشته بتخصیص در شعر و شاعری سرآمد روزگار
خود بوده خواجه علاء الدوله سمنانی گفته که همه اشعار سلمان و اشعار سلمان در هیچ
جا نیست ودر صدق این معنی کارها که در شعر کرده روشنست که مر دیگران مقصور است
خصوص قصیده خارج دیوان بر قدرت او شاهد عدل است حکایت کنند که خواجه
سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود وسبب ملازمت او پیش امیر حسن نویان
و دلشاد خاتون او بود که روزی امیر شیخ حسن تیری انداخت وسعادت نام غلام
او میدوید و تیر می آورد و خواجه سلمان بدیهه این اشعار گذرانید نظم چو مرد بار
حاجی کمان رفت شاه   تو گفتی که در برج قوس است ماه   چو از شست بگشاد خسرو
برآمد ز هر گوشه آواز زه   شها تیر در بند تدبیر تست   سعادت دوان از پی
تیر تست   بعهدت ز کس ناله بر نخاست   بغیر از کمان ناله در نخواست
که در عهد سلطان صاحبقران   نکردست کس زور جز بر کمان   و امیر شیخ حسن

نویان و در بند تربیت خواجه سلمان شد و سلطان اویس که قرة العین خاندان سلطنت
و امارت بوده و پسر بزرگ امیر شیخ حسن است همواره علم شعر از خواجه سلمان
تعلیم گرفتی و مرتبه خواجه سلمان بدور سلطنت سلطان اویس و دلشاد خاتون
درجه اعلی داشت و سخن او در اقطاع ربع مسکون شهرت کرد چنانکه در این معنی
گوید   من از یمن اقبال این خاندان   گرفتم جهان را بتیغ زبان   من از خاوران
تا در باختر   ز خورشید امروز مشهور تر   گویند که شبی خواجه سلمان در مجلس
سلطان اویس بشرب خمر مشغول بوده چون بیرون آمده سلطان فراشش را فرموده
تا شمع با لگن زر همراه او بیرون برده او را بخانه رسانیده فراش صباح لگن طلبید
و خواجه سلمان این بیت بسلطان فرستاد   شمع خود سوخت شبی دوش برازی
امروز   گر لگن را طلبد شاه زمن میسوزم   سلطان چون این بیت مطالعه نمود
خندان شد و گفت از خانه شاعر طمع بیرون آوردن لگن مشکلست و لگن را بخواجه
سلمان بخشید ترتیب سلاطین فضلا را روزگار گذشته چنین بوده و خواجه سلمان را است
در مدح خواجه غیاث الدین محمد رشید   سقی الله لیلا کصدغ الکواعب
شب عنبرین خال مشکین ذوائب   فلک را بگوهر مرصع حواشی

زمین را ز عنبر مستر جوانب   درفش سیاه سپاه حبش را
روان در رکاب از کواکب مواکب   برآراسته گردن و گوش گردون
شب از گوهر شب چراغ کواکب   شده جبهه صاعد صعودش مقدم

شده ثور طالع ثریاش عارب
چو در رخاط روشن افکار صائب
جو بر برگ نیلوفر امطار ساکب
ز رنگ حوادث ز جور نوائب
ز بعد دیار و فراق صواحب
ز بازیچه‌های سپهر ملاعب
چرا اختر طالعم گشت غارب
چرا هست با من زمانه مغاضب
به بغداد اندر بلا و مصایب
گرفتار قومی و قومی عجایب
نه در دست دیارم ز طعن اقارب
مرا هر زمان گریه بر گریه غالب
بگفتا که شکرانه‌ات هست واجب
مقر مقاصد محل مآرب
به اقبال او شو سعید العواقب
که هر کس که غایب شد او هست خایب
بر آمد که رایت صبح کاذب

بیات از بر مرکز چرخ گردان
سحاب از رخ صفو لاجوردی
درین حال من با فلک در شکایت
ز قید مراد و جفای زمانه
ز تذویرهای جهان مزور
فلک را همی گفتم از جور دوریت
چه افتاد با من زمانه مخالف
کنون نیز ما هست تا من اسیرم
پریشان جمعی و جمعی پریشان
نه جایی قرارم ز جور اعادی
مرا هر نفس غصه بر غصه زاید
فلک چون شنید این عتاب و شکایت
که داری چو درگاه صاحب پناهی
کنون عزم تقبیل درگاه او کن
مشو یک زمان غایب از آستانش
فلک با من اندر حکایت که ناگه
قمر چهره کان شبستان گردون

کشدند

گشودند نوح در تقاب مغارب
سهیل مراکب عظیط نجایب
شدم جست بر مرکب عزم کرب
پیداختی بچه شیر محارب
حمیم حجیمش روان در مشارب
حجارش محدب جونیش عقارب
که چون آب میشد دل سنگ ذایب
گهی با ارانب گهی با ثعالب
همی سود در دست و پای مراکب
همی بر گذشت از رکاب رکایب
ز درگاه صاحب ندای مراحب
محیط مکارم سحاب مواهب
بگرد دبیکسب موی جون کلک کاتب
نهد جوهر روح در درج قالب
با لاآو نعماء رزاق واهب
که داشتمش در حصار رغایب
ز روی هوا ایش نجوم ثواقب

گم و شم رسید از محل توقف
دلم را هوای سفر خواست تا که
رهی پیش آمد که از شدت او
سموم عموشش وزان در صحاری
زلالش ملوث بسم افاعی
هوایش ز فرط حرارت بجدی
همی راندم اندر بیابان و وادی
گهی بر فرازی که نعل و نو
گهی در نشیبی که اموال قارون
همه ره در اندیشه تا کی بر آید
جهان معالی سپهر وزارت
بدیده به آن پرگار از خط حکمش
وزیر ابحق خدایی که صنعش
به تقدیر و تدبیر سلطان حاکم
به تعظیم احمد که با آن جلالت
چهار آستی یاران احمد که بودند
که تا شد سپهرم خالی از آستانت

نشد آستین من از اشک غایب	ثنایت بکارم در آورده ور نه
یکبار سکی بودم از شعر تایب	اگر مدح جاه تو گویم نکویم
بامید مرسوم و خرج (خوص) مواجب	ولی چشم دارم که از دولت تو
مراتب فزاید مرا بر مراتب	الا تا کشایند خوبان مه روی
خدنگ بلا از کمان حواجب	برای ترا باد ناهید مطرب

جناب ترا باد خورشید حاجب   و اگر بیشتر ازین اشعار خواجه سلمان درین تذکره شود تحمل بطول انجامد و کلیات سلمان کتابیست که آنچه مستعدان را از بابت شعر و شاعری بکار آید در آنجا یافت شود و خواجه باشارت سلطان اویس و والده او دلشاد خاتون قصاید خواجه ظهیر الدین فاریابی را بسیار جواب گفته و صلهای قصیده ده ده سورغال ستانید در ری دو بیت از آن قصیده این است   در درج در عقیق لبت نقد جان نهاد   جنبش نیافت بجای نهان نهاد   قفلی ز لعل بر در آن درج زد لبت   خالت ز عنبر آمد و مهری بر آن نهاد   و به اعتقاد این کمینه که اگر ملک ری بجهت این دو بیت صله دهند هنوز کم است و بخیلی کرده باشد   ز پیر جهان دیده کردم سوالی   ز بهر معیشت ز بهر بضاعت   چه سرمایه سازم که سودی دهد گفت اگر می توانی قناعت قناعت   آوازه جمالت تا در جهان فتاده

خلقی بجست و جویت سر در جهان نهاده	سودائیان زلفت گرد تو حلقه بسته

شوریدگا

شوریدگان عشقت در کو فتاده	سودای زاهد خشک بر باد داده حاصل
مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده	ما هم ببسته دل را در لعل دلگشایت
او لب بخنده بکشا تا دل شود گشاده	ای شهسوار خوبان دین عیب اب حیوان
رحم آوری چه باشد بر شه پیاده	سلمان ز رخش بازی شهمات غفلت کرد
بازی مگر که دادت باز این حریف ساده	گویند که خواجه سلمان را در کبر سن ضعف چشم

در آخر حال دریافت و از ملازمت استعفا درخواسته بقیه عمر بقناعت روزگار گذرانیدی و سلطان اویس او را در ولایت ری و ساوه سورغال داده بود که اوقات بفراغت میگذرانید و در شهور سنه تسع و ستین و سبعمایه ازین خاکدان ظلمانی برياض جاودانی تحویل فرمود اما دلشاد خاتون جمیله دهر و روزگار بوده و حلیله جلیله شیخ حسن نویانست و سلطنت بغداد و آذربیجان بعد از سلطان ابوسعید خان بامیر شیخ حسن قرار گرفت و او را در سلطنت جز اسم نبوده و کفل مهام پادشاه دلشاد خاتون بوده و بانوی بلقیس منش بوده خواجه سلمان گوید   هزار بار بروزی شکسته از سر تمکین   شکوه مقنعه او کلاه گوشه سنجر   و سلطان اویس پادشاه لطیف طبع و هنرمند و نکو منظر و صاحب جمال بوده و در انواع هنر و صلاحیت آراسته بودی و بقلم واسطی صورتها کشیدی که مصوران حیران ماندی و خواجه عبدالحی که سرآمد روزگار بوده است شاگرد سلطان اویس است علم موسیقی داد و از خاصه دست صاحب او مربی بوده

بوده که روزی که سوار شدی اکثر مردم بغداد بر سر راه او آمدندی و در جمال او حیران ماندندی
و زبان حال گفتندی بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود عاقبت سر ز گریبان
تو بیرون آورد بعد از آنکه در عرصهٔ جهان صیت کرم و آوازهٔ جمال و طنطنهٔ فضیلت و کمال او
منتشر شده و از وی تا روم منشور فرمان قضا جریان او گشت منشی دیوان قضا پروانهٔ عزل او
نوشت و حریف کج باز اجل با او بدغا بازی مشغول شد و در آن جوانی از سرای فانی
بریاض جاویدانی رسید و در وقت مرگ این ابیات گفت و انشا کرد رد الملک

جان روزی بشهرستان تن رفتم	غریبی بودم اینجا چند روزی با وطن رفتم
علای خواجه بودم گریزان گشته از خواجه بدلی	در آخر پیش او شرمنده با تیغ و کفن رفتم

انصاف که سنگ را دل خون شود از محنت دلهای این تودهٔ خاک و خاک را آب
از چشم روان گردد از جور افلاک بر این غنچه از عزای گلرخان چاک است گل تاراج
لعل از این اندوه بر خاک و سلمان در عزای سلطان اویس زار زار میگریست و این شعر در مرثیه
میخواند دریغا که پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت بعهد جوانی

دریغا سواری که خبر صید دلها	نیکرد بر مرکب کامرانی

وقوع این واقعه در شهور سنه خمس و سبعین و سبعمایه بوده انار الله برهانه و از اکابر شعرا
که در روزگار سلطان اویس معاصر بوده اند خواجه سلمان و عبید زاکانی و ناصر بخاری
و خواجه میر کرمانی و مولانا مظفر هروی رحمه الله

ذکر افضل المتاخرین مولانا مظفر هروی رحمت الله علیه

او را خاقانی ثانی گفته اند و از متاخران تتبعات
او سخن گفته اند مرد دانشمند و فاضل بوده و همواره با شعرای ممالک دعوی کردی
و بر سخن شعرا اعتراض نمودی و فضل و اشعار خود ظاهر ساختی و بارها گفتی علیدار ساوه
خواجه سلمان بسر حد سخن برسید اما در میدان سخنوری جولان نمیتوانست کرد و از
نقاشک کرمانی یعنی خواجوی کرمانی بوی سخنوری می آید اما از طاهر بعضی رسیده و سخن
شعرای دیگر را مطلقا وجودی ننهادی حکایت کنند که در وقت مردن دیوان
خود را در آب انداخت که بعد از مظفر سخن او را کسی قدر نخواهد دانست و معنی
از انخواهد فهمید هیچ شک نیست که ماده سودا داشته مولانا میر نجم نشابوری گوید
اصل مولانا مظفر از ولایت خافت از دهی که آن را زرداب گویند و در بعضی
مجموعها مظفر زرداوی نوشته اند و در روزگار ملک معز الدین کرت بوده و در مدایح

ملوک کرت قصاید غرا دارد	سلطان معز الدین که بدریای جود او

دُر ریت آفتاب و حباب است آسمان و جای دیگر در مدح ملوک این بیت را

زیر دست قدر او این سپهر سربزرگ	چند توده از زماوست درخشان اختری

و او را در اغراق و در تشبیهات و خیال خاص شعرا و فضلا مسلم میدارند

ای بر سمن از مشک تعبیه از دو خالی	مسکین دل من گشته ز خالی تو خیالی
از خال منی خسته تر از دو جهان نیست	یافت دل آشوب تر از خال تو خالی
قد و دهن و زلف تو و خال تو دیدم	هر یک ز زنکی حرف بپذیرفته مثالی
از سیم الف دیدم و از سیم دهانی	از مشک سر جیمی و از غالیه دالی

گفتم که تو خورشیدی و این بود حقیقت
نه بدر نماید که ز خورشید شود دور
ای از بر من دور بما نامه خبر نیست
در خواب خیال تو بنزدیک من آمد
بیدار شوم چون تو نباشی بخیالم
یکروز بپیمان بکنی یاد کسی را
روزی بود آخر که دل و جان بفزودم
فرخنده بود روز بشکر بر آنکس
سلطان فلک قدر معز دول و دین
او قلعه گشایی که ملک بر فلک او را
در معرکه بستاند و در بزم ببخشد
عالمتر و عادلتر از آن هیچ ملک نیست
کیوان سخطی مهر اثر چرخ محلی
ای دهر گرفته ز تو فر و بهایی
شاها چو شود لفظ متین یاد ز طبعم
در جلوه عروسان ضمیرم چو در آیند
آیند و شب و روز رسالیست معین

گفتم که تو چون ماهی و این بود محالی
من گر نشوم دور نمایم چو هلالی
کز موی چو نی شدم از ناله چو نالی
گفتم که مگر هست مرا با تو خیالی
عشق تو مرا بار نداد از دل خیالی
کز هجر تو روزیش که شد شب بسالی
زان روی که شهری بفزود دگالی
کز روی قوی رای ملک کرد نعالی
کز جمله ملوکش نه نظیر است و مثالی
هر روز دهد مژده بعیشی و جلالی
ملکی بسواری و جهانی بسوالی
الا ملک العرش تبارک و تعالی
باران حشمی ابر کفی بحر نوالی
وی ملک فزوده ز تو جاهی و جلالی
گویی تو که بیرون جهد از آب زلالی
بنمایدم این آینه گون چهره مثالی
تا روز و شب است عالم و ماه و سالی

باوجود فضیلت و سخنوری مولانا مظفر مردی بی تکلف بوده و در غایت بی پروایی
باوجود آنکه او را دنیایی بوده در نظر مردم مفلوک گردیدی و جامهای چرکین پوشیدی
و فضلا او را ازین اطوار منع کردندی و او گفتی بظاهر من نظر مکنید در کم نگرید حکایت
کنند که ملک معز الدین حسین بمدرسه بحجره مولانا مظفر در آمد دید که مولانا در روی خاک
نشسته و کهنه کتابی چند خاک آلود نهاده ملک با او عتاب کرد که درین صفه از من صله شعر
دو هزار دینار گرفته چرا گلیم در زیر پای خود می اندازی مولانا مظفر گفت ای خداوند
این قالی که در زیر پای شماست بعینه دی روز بصد دینار خریده ام مدت جاروب
کردن ناگاه از زیر گرد قالی ظاهر شد ملک فرمود که ای مولانا بی تکلفی را از حد گذرانیده ملک
فراش مدرسه را فرمود که هر روز حجره مولانا را رفت و روب نماید اما ملوک کرت مردم دلاور
بوده اند و اصل ایشان از ترکست سوری نام شخصی از خطای بجبال غور افتاده و بعهد سبکتگین
خروج کرده و ملکان کرت را باو منسوب میکنند و بعد از آن سلطنت خاندان سبکتگین
بدیشان رسید و حکومت بلخ و هراة و اکثر هند و غزنین و کابل تعلق بدیشان داشت و زوال
ایشان بدست صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان بوده صاحب استظهاری می آورد که ملک
معز الدین حسین غوری با سلطان سنجر در بادغیس حرب کرد هشتاد هزار مرد مسلح داشت شکست
یافت و بدست سلطان سنجر اسیر شد سلطان از سر خون او در گذشت او را گفتند او را بندی باید کرد
سلطان گفت این غوری با گهر راحت بند مکنید رها کنید تا هر کجا خواهد برود امرای آوازه بند او را
بند فرمود و نه کشت ملک چندگاه در معسکر سنجری بفلاکت و مذلت تمام بسر برد تا کار بدانجا رسید

که خود را به ابلهی و دیوانگی مشهور ساخت و در اردو و بازار با لوندان کشتی و طباخان و اطعام
دادی روزی فلک الدین جرتی که صاحب دیوان سلطنت و مقرب درگاه بود ملک را در اردو بازار
بدین وضع پریشان دید بر حال زار او رحم کرد و فرود آمد و او را دریافت و گفت ای ملک چه حالت
ملک این بیت را خواند   چگویم حال خود با تو چو میدانم که میدانی   که هم ناگفته میدانی و
هم ننوشته میخوانی فلک الدین در مجلس خاص پریشانی و فلاکت او را بعرض رسانید سلطان گفت
تا او را حاضر کردند با پوستین دریده و کلاه چرکین سلطان گفت چه حال بود پریشان شد غم سر خود
مخوری که این نوع طاقیه بر سر می نهی گفت ای خداوند روزی که سر من بود صد هزار کس غم این
مخوردند اکنون این سر تعلق بتو دارد اگر بار دو بازار می آویزی و اگر بمصر میفرستی سلطان را بر ملک رحم آمد
فرمود تا املاک و اسباب بخرند ملک را از رقبه دیوان بدر کردند و بملک ارزانی داشت و ملک معز الدین
مذکور بعد از عزل سلطنت معتاد مصحف بخط خود کتابت کرد

ذکر مولانا حسن متکلم علیه الرحمه

شاگرد مولانا مظفر است و نشابوری بوده مرد اهل فضل است و در صنایع شعر نسخه ساخته بنام
ملک غیاث الدین کرت و مستعد انسانست و مروات

نظم

تا نگویی که مرا از تو شکیبایی هست   یا دل ریش مرا طاقت تنهایی هست
نه مپندار که از دوری روی تو مرا   لذت زندگی و زیبایی هست
تو مکن اندیشه که تا دور شدی از چشمم   دیده را بی رخ زیبای تو بینایی هست
با تو ام رغبت تا تو گمانی ببری   که مرا با غم عشق تو توانایی هست
خود نیم پیدا و رسوا و نگویم که نیم   هرچه گویی ز پریشانی و رسوایی هست
اندرین واقعه بر قول تو اقراری نیست   بر من از عیب و هنر هرچه تو فرمایی هست
کس نگفتست در آفاق که در عالم عشق   مثل من عاشق شوریده و سودایی هست
که بی چون تو بشیرینی و رعنایی هست   کس نیست نشان در ختن و چین و چگل

اما ملک غیاث الدین کرت بعد از ملک معز الدین در هراة و غور و سرخس و مضافات سلطنت یافت و نشابور و طوس و جام را مسخر ساخت و همواره میان او و سربداران سبزوار و امرای جانی قربانی جهت حکومت ولایات منازعت بود و بیشترین اوقات ملک غیاث الدین ظفر یافتی مرد متکبر و متهور بوده و رعایا از او شاکر نبوده اند و بعضی قاعده که درین دیار استمرار یافته از بدعتهای اوست گویند که فخر الواصلین مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی قدس سره العزیز در زمان او بوده روزی ملک بدیدن مولانا آمد مولانا گفت ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو از آن حقیرتری که به تصور در آیی با وجود حقارت تو ترا بر قوم از بندگان خود سلطان ساخته کبر مکن و انصاف مظلومان بده و الا حق تعالی بر آن قادر است که شر ترا دفع کرداند ملک با مولانا قرار داد که پس بعد راه عدل پیش گیرد و ظلم و بدعت بگذارد و اما بهمان ظلم زندگی میکرد و از ظلم تجاوز نمی نمود تا جمع پیش مولانا رفتند که این ملک زاده ظلم از حد گذرانیده است ذوق رحم درین مرد موجود نیست مولانا این رباعی را بملک نوشته فرستاد

از آزار ملوک را نشیبست مکن   در بردلی از تو نهیب است مکن
بر خلق ستم اگر نصیبست مکن   از هر سببی با تو حسیب است مکن

ملک را از این هم تأثیر نبود از بدعت و ظلم کردید مولانا روزی بحاضران مجلس گفت که ملک از این ملک گرفتم

و به تهنیت اردوی بخشیدم و عقرب امیر کبیر صاحب قران اعظم امیر تیمور کورکان انار الله برهانه از آب جیحون عبور کرد و لشکر بهراة کشید و استیصال آل کرت نمود و هیچ شک نیست که بر عالم ملکوت رجال الله حاکم کرده اند و نکبت که از نظر کیمیا اثر ایشان افتاد کم نیست و هر صاحب دولتی که ملحوظ عنایت ایشان شد روزگار دولت او و خاندان او با کرام میشود ایزد سبحانه و تعالی این خسرو عادل که عدل او ناسخ عدل نوشیروان است و سیرت پسندیده او مقبول اقطاب و اوتاد دوران سالهای بسیار بر سریر دولت پاینده و باقی دارد

اگر نابینای مادر زاد اگر حاضر شود   در چنین عالم آرایش بیند سروری
هم بزرگی در حسب هم کامرانی در نسب   کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری

و زوال آل کرت در شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمایه

ذکر ملک الشعرا ناصر بخاری علیه الرحمه مرد فاضل و شاعر و خالی از حالی نیست و بوی فقر از او بمشام دل میرسید همواره سیاحت کردی و در خرقه درویشان و طاقیه نمدی بودی قبا و کتابی داشتی دیگر از دنیا چیزی همراه او نبودی این قصیده که بعضی ابیات او نوشته خواهد شد مر او راست **غزل** درویش را که ملک قناعت مسلم است

درویش نام دارد و سلطان عالم است	گر قرص گرم مهر برارد تنور چرخ
در وقت چاشت سفره درویش را کم است	روزی ترا ز خم حوادث کند هلاک
گردون حلقه گرد که چون مار ارقم است	در هم شود ز مهر درم حال آدمی
آری تمام صورت درهم چو درهم است	حکایت کنند خواجه ناصر بوقت عزیمت الله

از ملکت او رسید و آوازه خواجه سلمان شنیده بود خواست که او را دریابد روزی دید که خواجه سلمان بر روی قلعه بغداد نشسته و آب دجله بهنگام بهار طغیان کرده بود و تفرج میکرد و جمعی از مستعدان با او بودند ناصر خواجه را سلام کرد پرسید که چه کسی گفت مرد غریب شاعر خواجه سلمان او را امتحان کرد و گفت مصراعی گفته ام جواب گو ناصر پرسید که کدام است **مصراع** دجله را امسال رفتار عجب مستانه است **جواب ناصر** پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است   خواجه سلمان بر لطافت طبع ناصر آفرین گفت و در کنار گرفت و نام او را پرسید و شهرت خواجه ناصر شنیده بود و چند گاه با هم مصاحب بودند ناصر را در حق خواجه سلمان اعتقاد عظیم است و خود را شاگرد خواجه سلمان میدانسته و این غزل او راست **غزل** ما را هوس صحبت جان پرور یار است   ورنه غرض

از باده نه مستی نه خمار است	آتش نفسان قیمت میخانه شناسند
افسرده دلان از خرابات چکار است	در مدرسه کس را نپسندد دعوی توحید
منزلگه مردان موحد سر دار است	تسبیح چکار آید و سجاده چه باشد
بر مرکب بی طاقت روح این همه بار است	ناصر اگر از هجر بنالد سخنی نیست

هجر ز یار است و پریشان ز دیار است   و این غزل نیز مر او راست در مدح سلطان اویس

شمع ایوان کویت با ماه توران خوانست	قبله دل دانست یا کعبه جان خوانست
خلق در آسایش اند از حسن رایت لاجرم	رحمت پروردگار و لطف یزدان خوانست
همچو عقل با گزیری و همچو جان دل پذیر	خوشتر از جان و جهان و جنت رضوان خوانست

بدار السلام

خوانمت فردوس چون از چهره برداری نقاب ... وز دو لب چون روح بخشی آب حیوان خوانمت

در وفا ماه و بمهر و در صفا فهرست چین ... وز مکارم عین لطف و کان احسان خوانمت

رونق میدان زیب و زینت لشکر بوی ... شهسوار لشکر و خورشید میدان خوانمت

چون کشتی در بزم باده خوانمت جمشید وقت ... چون کنی بر رخش جولان پور دستان خوانمت

چون بخوبی جمله خوبان بنده چین تواند ... پادشاه دلبران و شاه خوبان خوانمت

از زنخ گیتی نامهدی عالم دانمت ... وز لب معجز نما عیسی دوران خوانمت

چون سلیمان حکم داری گرچه بر دیو و پری ... صد سلیمانی بزینت کی سلیمان خوانمت

سوی خویشم خوان که من خوانم ترا عاشق نواز ... سوی من بخرام تا سرو خرامان خوانمت

گوش کن اشعار ناصر باز دان اسرار او ... تا همین خسرو آن شاه سخندان خوانمت

ذکر ملک الشعرا امیر یمین الدین طغرایی فرومدی علیه الرحمه بوستان فضایل را وجود شریفش شجره ایست که ابن یمین ثمره اوست مردی اهل دل و نیکوخلق و صاحب فضیلت و اصلش از ترکست در روزگار سلطان محمد خدابنده در قصبه فرومد بوده و اسباب املاک خریده و مولد پسرش محمود در فرومد بوده و صاحب سعید خواجه علاءالدین فرومدی که در روزگار سلطان ابوسعید خان سالها صاحب دیوان خراسان بوده و خواجه محتشم امیر یمین الدین را احتشام و مراعات کردی با پسرش محمود او را مشاعره بوده و هر دو فاضل و خوش گوی بوده اند بعضی از فضلا سخن امیر یمین الدین تفضیل میکنند بر سخن امیر محمود و ظاهر مکابره است و پدر به پسر این رباعی نوشته رباعی دارم ز عتاب فلک بوقلمون وز گردش

روزگار چنین پر دون ... چشمی چو کناره صراحی همه اشک ... جانی چو پیاله همه خون ابن یمین جواب گوید دارم ز جفای فلک آینه گون ... پر آه دلی که سنگ از آن گردد خون ... روزی بهزار غم بشب می آرم ... تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون و حکایات نظم و نثر که امیر یمین الدین بفرزندش امیر محمود از روم بخراسان نوشته و جواب ابن یمین بدر را شهرت دارد و این تذکره تحمل او نیارد و این قصیده اوراست

بزرگوار خدایا بسوز سینه آنان ... که عقل حکمت ما را یافت در دل ایشان

بزاد و راحله رهروان عالم قدس ... که مرغ روح پاک پرد در مراحل ایشان

بآه و ناله بیچارگان بی سر و پایت ... که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان

بدین نیازی دیوانگان سلسله دارت ... که رمز عشق بود ناله سلاسل ایشان

بآب روی جوانان نارسیده بوصلت ... که نفس ناطقه لالست در فضایل ایشان

بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینان ... نظر نگاه ندارد از شمایل ایشان

بخون پاک شهیدان عشق بیدل دوستت ... که هیچ دیده ندیده است قاتل ایشان

بزرگوار خدایا بگویم آنکه مرا تو ... درین جریده مقصود ساز داخل ایشان

ولی چو کشتی تن بشکند ز موج حوادث ... رسان تو تخته جان مرا بساحل ایشان

وفات یمین الدین در شهور سنه اربع و عشرین و سبعمایه بود و در قصبه فرامد مدفون است و احفاد و اعقاب او الی یوم در آن ولایت متوطن اند اما ذکر خواجه علاءالدین محمد ابا عنجد از صنادید خراسان است و در روزگار سلطان ابوسعید خان وزیر با استقلال

بوده و امور خراسان سالها باو مفوض بوده در قصبه فرامد شهرستان از او بناکرده و
عمارات ساخته است و در مشهد مقدسه رضیه رضویه ایوان و عمارت ساخته و بعد از وفات
سلطان ابوسعید خان خواست تا امور خراسان مضبوط دارد لشکر جمع کرد و سربداران
بروی خروج کردند در سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه سربداران مرتبت نمودند لشکر سربداران
او را در نواحی استراباد گرفته بقتل رسانیدند ذکر نتیجه فضلا ابن یمین علیه الرحمه
و هو محمود ابن یمین الدین فریومدی   چنان بود پدری کش چنین بود فرزند
چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر الحق امیر محمود از فضلای عصر خود بوده و اخلاق حمیده
و سیرت پسندیده داشته طبع ظریف و سخن دلپذیر دارد و از دهقانیت مال حاصل کردی
و فقرا را اضافت کردی و اکابران او را زیاده از وصف حرمت داشتندی
والیوم در ایران و توران سخنان او را میخوانند خصوصاً مقطعات او را که
در مجلس سلاطین و حکام و وزرا و فضلا قدر و قیمت دارد و یک قطعه و یک رباعی
و یک غزل او را درین کتاب ثبت نمودیم قطعه ای دل آگه هستی کز پیکرت با صبا
تا که انگیزد غباری چون بمیدان کردگار   زار خذلان و ز مهر قهر چون زیران شود
هر که دارد بر وطاعت جان ز دست زیر برد   در مصیبت ناله کم کن کین جزع
ماند بدان   ره برای گرگ داشتیم میکرد گرد   هر که را بود اختیاری رفت
و فرصت فوت کرد   چون بهر واو تا سپاس هنچه نامرد مرد   دم مزن ابن
یمین از درد کین نامهربان   پس امین وحش و ارا انچو انها خورد و خورد غزل

چند روزی که درین توده خاکست وطن   به تف آتش سودا جگری دیگ هوس
طوطی روح ترا سدره نشیمن باشد   همه شکر کشی تیره درین تنگ قفس
تا بصد حال دگر زین سر خلقان جهان   از نوادر بود ار زنده بماند یک کس
چو بگه رحلت ازین دار فنا در پیش است   جهد کن تا همه نیکی تو گویند از پس
گر ترا منت سر عیب کسان از ملوی   کاندرین ملک چو طاوس بکار است مگس
بشنو از ابن یمین یک سخن خوب مفید   از بدی دور شو این است ره جنت و بس
رباعی خواهی که خدا کار نکو با تو کند   ارواح ملک راه رو در تو کند
یا هرچه رضای او در آن نیست مکن   یا راضی شو هر انچه او با تو کند

امیر محمود مداح جماعت سربداران است و در شهور سنه خمس و اربعین و سبعمایه ودیعت
حیات بملوکان قضا سپرد و در وقت وفات این رباعی گفت منگر که دل ابن
یمین پرخون شد   بنگر که ازین سرای فانی چون شد   مصحف بکف و چشم بره روی بدوست
با پیک اجل خنده زنان بیرون شد قطعه ز دم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود

وز جمادی و نباتی سفری کردم و رفت   پیش از انم کشش نفس بحیوانی بود
چون رسیدم بوی از وی گذری کردم و رفت   بعد از ان در صدف سینه انسان بصفا
قطره هستی خود را گهری کردم و رفت   با ملایک پس ازین صومعه قدسی را
گرد برگشتم و ترک نظری کردم و رفت   بعد از ان ره سوی او بردم چون ابن یمین
همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت   ور قد منور راه در صومعه والداوست رحمه الله

اما چون مورخان در حالات سربداران خوض نموده اند فضلا در تاریخ احوال ایشان سخن رانده
واجب نمود که درین تذکره انتخابی از احوال و تواریخ ایشان نموده شود و جماعت طایفه
فرقه بوده اند شجاع و مردانه و محتشم بعد از وفات سلطان ابوسعید خان قریب پنجاه
سال در اکثر بلاد خراسان حکومت کردند چون تاریخ سربداران عرضه ضبط مورخان پرداخته
رفته یکی که اگر اطناب درین باب رود خالی از فایده نخواهد بود اما باید دانست که سربداران
چه مردم اند و بچه تشبیه سربداران گفتند و چند کس از ایشان حکومت کرده اند اول عبدالرزاق
دوم مسعود برادر سیم خواجه شمس الدین چشمی چهارم پهلوان حیدر قصاب پنجم خواجه لطف الله
ششم امیر یحیی کرابی هفتم پهلوان حسن دامغانی هشتم خواجه علی مؤید

اول ذکر عبدالرزاق

او اول سربداران است و از پسر فضل الله باشتینی است که از خواران شاه جوین بوده
و این باشتین قریه ایست از قرایای سبزوار و خواجه فضل الله مرد محتشم و بزرگ بوده
و در املاک و اسباب دنیوی و ریاضت هیچ نظیر نداشته و او را سه پسر بوده است
بزرگتر عبدالرزاق بوده و کهتر مسعود و عبدالرزاق جوان شجاع و مردانه و تمام قد و نیکو
صورت بوده و بعد از شمس الدین از سبزوار بملازمت سلطان ابوسعید خان بدربار
رفت خان چون در وی آثار شجاعت و مردانگی فهم کرد او را تربیت نموده
یساول ساخت و چند گاه بدین اشتغال داشت خان او را بجهت تحصیل اموال
بکرمان فرستاد و چون در کرمان تحصیل او وصول یافت اندک فرصتی تمام او اموال را برانداخت
و تلف ساخت متردد و مضطر شد رجوع بوطن نمود با املاک پدر فروخته در عوض آن تن

نماید در راه خبر وفات سلطان ابوسعید باو رسید خرم شد و پنهان بده باشتین در آمد
و اقربا را در یافت و آنچه شنیده بود با رکف اتباع و اقربا گفته که خواهرزاده خواجه
علی فرومدی آمده چند روز است که درین ده پیدا و جور میکند و از ما شراب
و شاهد میطلبد عبدالرزاق گفت دنیا بهم برآمده در حسن حال حکم روستائی بچه را چه اباء
شنید هم دران شب بسر خواهرزاده علاء الدین فرو رفت و او را گرفته بقتل رسانیدند
و علی الصباح در بیرون ده باشتین داری نصب کردند و دستارها و طاقیه ها
بر دار کردند و تیر و سنگ بر میزدند و نام خود را سربداران نهادند و هفتصد کس
با عبدالرزاق بیعت کردند این خبر چون بعلاء الدین محمد رسید خواجه جلال الدین را
با هزار مرد مسلح فرستاد تا دفع ایشان کنند در ظاهر قریه مغیثه حرب کردند و لشکر
علاء الدین محمد شکسته شد عبدالرزاق مسعود را گفت زود باید رفت تا کار علاء الدین محمد را
بسازیم و در عقب لشکر شکسته تا فرومد راندند و خواجه علاء الدین خبر یافت فرار نمود
با سیصد مرد بجانب استراباد رفت و سربداران در عقب او روانه شدند و در
قریه دل اباد او را دریافتند و کهپیار کبود جامه خواجه را گرفته و بشهادت رسانیدند و کان
ذالک فی شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه بعد از آن اموال و خزینه علاء الدین را غارت
کردند و بطرف باشتین مراجعت نمودند و بر فور عزیمت شهر سبزوار نموده
شهر را فتح کردند و اتفاق چنین و آثار دولت سربداران در ان حین امیر عبدالله
مولانا دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری می نمود از شیراز قماش بعرو مد

میفرستاد و از راه دو ونیه من اعمال بیهق رسیده بودند خبر عبدالرزاق رسید برادر خود
خواجه مسعود را فرستاد تا او اموال بالکل تصرف نمود و قوت و شوکت یافت و گله
اسب بوسعید خان از او و خواجه علاءالدین محمد را که قریب سه هزار اسب در اولنگ راد
کان و سلطان میدان بود عبدالرزاق چون در رفت و آن اسبها را تصرف نموده بسبزوار
آمد دو هزار پیاده سوار ساخت و خطبه بنام خود خواند و مدت یکدو ماه حکومت
کرده و چون در اسفراین و جاجرم و دو بار کنند را تصرف نموده امام و فاسق و بدخوی و مردم
آزار بوده و در ماه صفر سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه بدست برادر خود مسعود کشته شده
سبب این بود که چون عبدالرزاق حکومت کرد کسی پیش خاتون که دختر خواجه عبدالحی ابن خواجه
علاءالدین محمد فرومدی بود فرستاد که او را بنکاح خود در آورد خاتون عار داشت
که زن او شود جواب فرستاد که من بعهد عهد کرده ام که شوهر نکنم عبدالرزاق چون این سخن
شنید باز فرستاد که اگر بخوبی این کار میسر شود فبها و اگر نه بتحکم این کار خواهم کرد
خاتون از نام و ننگ اندیشه کرد گفت امیر مرا ده روز مهلت دهد تا سامانی سازم
خود کنم بعد از آن هرچه گوید حاکم است بعد از سه روز از حصار سبزوار بگریخت بعزیمت
نشابور روان شد خواست تا خود را پیش امرای ارغون شاه جانی قربانی رساند که در روزگار
پادشاه طوس و نشابور بوده عبدالرزاق برادر خود مسعود را در عقب او فرستاد تا او را
باز گرداند مسعود در رباط اسکندر بخاتون رسید خاتون تضرع و زاری نمود که ای
خواجه تو میدانی که برادرت فاسق است و بی اعتبار و من ضعیفه ناموس خاصه بعد از آن

بر آن مباش که من رسوا شوم چون مسعود مرد خدا ترس بود خاتون را بسلامت
رود که مرا با تو کار رفت و باز گردید پیش عبدالرزاق برادر آمد گفت خاتون را آوردی
گفت باو نرسیدم عبدالرزاق برادر را ناسزا گفت که تو مرد دستی مسعود در جواب گفت
که ترا مسلمان نمی توان گفت که بنای کار خود بر فساد نهاده عبدالرزاق خواست
تا ضربتی بر روی زند مسعود پیش دستی کرده شمشیر حواله عبدالرزاق کرد عبدالرزاق
خود را از ترس از دریچه که بطرف بیرون حصار بود انداخت بر خاک زیر افتاد و گردنش
خورد شکست و مسعود بجای وی بخلافت نشست و بزرگان و اهالی این کار را
از مسعود پسندیدند و کان ذالک فی شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه **ذکر جلوس
خواجه وجیه الدین مسعود ابن فضل الله** مشارالیه مرد نکو خلق و نکو سیرت و شجاع و صاحب
دولت بود و مرتبه او در ده اعلا یافت و نشابور و جام را مسخر ساخت و ارغون
و ارغون شاه جانی قربانی از وی منهزم شد او سیصد غلام ترک داشت و دوازده هزار
سپاهی علوفه خوار داشت و با دوازده هزار مرد یک روز هفتاد هزار مرد را در
نشابور از لشکر جانی قربانی شکست و بیست و پنجهزار مرد دیگر را در بوشنج و فوشنج
که همراه محمد توکل بودند و بیست هزار دیگر را در نماز پیشین در ده نعیشان که همراه قرا
بوقای جانی قربانی بودند شکست و نماز دیگر همان روز ارغونشاه با سی هزار مرد بر سر
او رانده در صحرای ارغنش جنگ کرده او را نیز شکست از عهد آدم تا زمان او
هیچ آفریده این نوع کاری نکرده و مورخان در هیچ تاریخ نیاورده و در آخر فرید

بالشکرش

شیخ الشیوخ حسن جوری قدس سره شد و باتفاق شیخ طغاتیمور خان کردند و در لب آب
اترک با او مصاف کردند خان با وجود آنکه هفتاد هزار مرد داشت و ایشان دوازده
هزار مرد بودند خان را بکشتند دیگر باتفاق شیخ بعضد ملک حسین کرت لشکر کشید
و ملک با ایشان در ولایت زاوه حرب کرد و ملک را منهزم ساختند اما خواجه مسعود شخصی را
فرمود تا ضربتی بر شیخ حسن زد و شیخ کشته شد باز مردم ملک جمع شدند و جنگ کردند
خواجه مسعود هزیمت نمود و بسبزوار آمد و کان ذالک فی شهور سنه ثلاث و اربعین و سبعمایه
چون اکثر بلاد خراسان بتصرف مسعود درآمد قصد فیروزکوه و رستمدار نمود و آن ولایت را
مسخر ساخت و بوقت مراجعت ملک رستمدار او را بجای تنگ و پیشه و کوه برد و شبیخون
زد و لشکر و سپاه او را کرد او درآمدند و او را و اغلب از لشکریان او را بکشتند فی آخر
ربیع الاول سنه خمس و اربعین و سبعمایه حکومت خواجه هفت سال و چهار ماه بوده و وسعت
ملک او از جام تا دامغان و از خبوشان تا ترشیز بوده و جماعتی دیگر از سربداران که بعد از ان
حکومت کرده اند نوکران و نواب او بوده اند و صاحب قران سربداران خواجه مسعود را
و بعد از ان غلام او آقا محمد دو سال و دو ماه حکومت کرده و بر دست خواجه شمس الدین دسیار
سربداران در سنه اربع و اربعین و سبعمایه کشته شده بعد از ان کلو اسفندیار که یکی از نوکران خواجه مسعود
بوده بمسند حکومت نشست یکسال و یکماه حکم راند و چون مرد رذل بود کار حکومت از ان رونق
نداشت لشکر سربداران باستصواب خواجه شمس الدین بر وی خروج کردند و در چهاردهم جمادی الآخر
سنه ثمان و اربعین و سبعمایه او را بکشتند و مشهور است که خواجه لطف الله ابن مسعود را که میرزا

میکشند

میکشند بر تخت سلطنت نشاندند خواجه شمس الدین علی مصلحت ندید که او طفل است راه و رسم
سلطنت نمیداند خواجه شمس الدین فضل الله را که عم او بود به نیابت او بکار حکومت
نصب کرد تا وقتی که لطف الله شایسته حکومت شود و او هفت ماه حکومت عاریتی کرد
مرد خواجه وش درعیت نهاد بود و خود را از حکومت خلع کرد و گفت من بکار ریاست
منتهم و چهار خروار ابریشم از خزینه برگرفت و از غوغای سلطنت جان بسلامت بیرون
برد و مملکت را بخواجه شمس الدین علی سپرد و کان ذالک فی تاریخ ذی الحجه الحرام سنه تسع و اربعین
و سبعمایه **ذکر جلوس خواجه شمس الدین علی خشتی** مرد دانا و مردانه بود و کار سربداران را
او رواج داده و با سلطان روزگار طغاتیمور صلح کرد برای آنکه ولایت که بتصرف
او باشد هژده هزار مرد را مرسوم دادی و رعیت را مرفه الحال داشتی و بکفایت زندگانی
نمودی و با محترفات سبزوار شریک شدی گویند بر مردم براه نوشتی و در مجلس خود عیشی دیمرد
و سید عز الدین سوقندی که پدر سید قوام الدین است که سادات ساری و حکام آنجا از نسل او اند
روزگار خواجه علی شمس الدین پیشوای درویشان شیخ حسنیه بود و از خواجه اندیشناک
و متوهم شد و امیر قوام الدین را همراه برداشته بطرف مازندران رفت و آن شیخ در راه بجوار
رحمت حق انتقال نمود و امیر قوام الدین بطریق مداومت بطاعت و ریاضت مشغول شد و اهل
ساری و مازندران مرید شدند و سلطنت او دیار تا باین روزگار در تصرف اولاد
و اعقاب اوست اما خواجه علی ابواب فساد را در سبزوار مسدود ساخت و پانصد فاحشه را
زنده در چاه انداخت و سیاست او مرتبه بود که هر کس را طلب کردی از ارباب لشکری

الکس وصیت نامه نوشتی آنگاه بملازمت او رفتی و در سبزوار مناری ساخته که شتر بر بالای رفتی
و مسجد جامع سبزوار عمارت کرد و حوض و پایاب اندران ساخت و بعضی مردم نسبت او
بحجاج ابن یوسف میرسانند و در جبه خانه او روزی نخ جبه مکمل شدی و بر اکثر بلاد خراسان
هفت سال و کسری بحکومت اشتغال نمود و چون مرد فحش گوی و بدزبان بود اکابر ازو
راضی نبودند نفور شدند و حیدر قصاب در قلعه سبزوار او را بکشت در شهور سنه
و خمسین و سبعمایه این قضیه واقع شد عمر او پنجاه سال و ده بود ذکر جلوس امیر یحیی کرابی
کراب از قرایای بیهق است خواجه یحیی نوکر خواجه مسعود بود و مقرب بودی بزرگ
زاده است بعد از خواجه علی بر آن مسند حکومت قرار یافت و سپهسالاری را بپهلوان
حیدر قصاب داد و در ولایت سربدال افزود و طوس را از تصرف جانی قربانی
بیرون آورد و خرابیهای که لشکر جانی قربانی در طوس کرده بودند به تلافی او مشغول شد
و قنوات ولایت طوس و مشهد را جاری ساخت و درویشان حسنی را حرمت
میداشت و در روزگار او لشکر غازان خان که پادشاه سمرقند بود تا حدود بیهق آمدند
امیر یحیی خواست که با ایشان جنگ کند او لشکر ازان متوهم شدند و بصلح مراجعت نمودند
و در اول سلطنت خواجه یحیی با طغاتیمور صلح نمود و در ثانی الحال در سلطان دوین در استراباد
قصد طغاتیمور کرد و در روز طوی بزرگ طغاتیمور را بکشت در شهور سنه تسع و خمسین
و سبعمایه امیر یحیی در دست مقربان خود ببعی برادر او علاء الدین شهید شد چهار سال و شش ماه
از دو انعان تا جام خوزد دو صت و دو هزار لشکری داشت مرد نمازگذار و اهل ثبات

کلام بو

کلام بود اما قتال و بی باک بوده گاه گاه خشکی دماغ و جنون او را عارض شدی و بعد از آن
و بعد ازان پهلوان حیدر قصاب و اکابر سربدال برادر خواجه یحیی خواجه ظهیر کرابی را بر مسند
حکومت نشاندند او مرد فقیر مشرب و کم آزار بود و یکسال بحکومت موسوم بود و بلعب
نرد و لهو مشغول بودی در زمان او سربدال تنزل یافتند پهلوان حیدر گفت که مردم از تو
ناامید شدند خواجه ظهیر گفت من در اول میدانستم که این کار تعهد نتوانستم کرد با الحاح شما
قبول کردم اکنون قربتاً الی الله ازین دست بدارید تا بدرویشی خود مشغول شوم و خود را
و خود را از حکومت عزل کرد و کوچ و اهل خود را از قلعه سفید در شهر سبزوار از قلعه کنار آب
برد عزل خواجه ظهیر در سیزدهم شهر رجب در سنه ستین و سبعمایه بوده است رباعی
خوش وقت کسانی که زبان پیچیدند ؛ در رنج مردمان نادان بشنید ؛ کاغذ
ببرید و قلم بشکستند ؛ وز دست و زبان حرف گیران رستند ذکر جلوس
پهلوان حیدر قصاب او از ده خشمت و نوکر خواجه علی شمس الدین بوده
در روزگار مشار الیه یکی از تربیت یافتگان حیدر قصاب بود و بعد از خواجه علی
در میان سربدالان حشمت یافت مرد پهلوان و اهل فضل بوده و سفره تمام داشته
مدت یکسال و یکماه حکومت کرد نصرالله باشتری در اسفراین باغی شد و ان هنجار
مرد و بدر قلعه اسفراین آورد مدت یکماه حصار را محاصره نمود روزی پهلوان حسن دامغانی
که از بزرگان سربدال بوده و در روزگار خواجه مسعود سربدال مشار الیه بوده سپهسالار
پهلوان حیدر بوده با محمد حفیظ ابادی تقتل پهلوان اتفاق کردند و در طهارت جا پهلوان

بسبزوار بردند و پهلوان نصرالله را آوردند و خواجه لطف الله بن خواجه مسعود در حصار

حیدر را بکشتند و در بیرون حصار اسفراین بود پهلوان نصرالله و پهلوان حسن دامغانی
هر دو اتابک خواجه لطف الله بودند نقاره بنام لطف الله زدند و سربداران سر پهلوان حیدر را
بسبزوار فرستادند و کان ذالک فی ربیع الثانی سنه احدی وستین وسبعمایه جلوس
امیر خواجه لطف الله ابن مسعود چون پهلوان حیدر بر قلعه اسفراین کشته شد
پهلوان حسن دامغانی و پهلوان نصرالله که از اکابر امرای سربداران بوده اند امیرزاده
لطف الله را بر تخت سلطنت نشاندند و ارباب و اهالی سبزوار بدین شادیها نمودند
و به استقبال میرزاده بیرون آمدند که آب رفته باز بجوی سلطنت باز آمد تهنیت ها
کردند و نثارها بخشیدند چون حکومت او یکسال و سه ماه رسید میان او و پهلوان حسن
بر سرکشی گیران سبزوار تعصب شد امیرزاده لطف الله پهلوان حسن را دشنام داد
پهلوان حسن با او کینه ور شده شب بر سر او رفته او را دستگیر کرد و نقاره بنام
خود زد و امیرزاده لطف الله را بند کرده بقلعه دستجردان فرستاد و در آخر
رجب المرجب سنه اثنی وستین وسبعمایه امیرزاده لطف الله را بقتل رسانیدند

ذکر جلوس پهلوان حسن دامغانی او مردی دل و جوانمرد بوده اما در رای
و تدبیر خطا نمودی میان او و درویش عزیز مهدی تنازع افتاد و لشکر کشید و مشهد مقدسه را
مسخر ساخت درویش عزیز را اجابت کرده او را ده خروار ابریشم داد و از ملکش
اخراج کرد و او بطرف اصفهان روان شد و در زمان خواجه حسن دامغانی امیر ولی
در استراباد استیلا یافته بود میان او و امیر ولی منازعت افتاد و پهلوان حسن شش هزار

مرد مکمل مسلح داشت باسترآباد برد و امیر ولی با پانصد سوار از او شکست و درین وقت
خواجه علی موید خسر خود را که امیر نصرالله لهیانی مسکهشد در دامغان بگرفت و درویش
عزیز را که پهلوان حسن او را اخراج کرده بود از خراسان باصفهان طلب کرد و خواجه
نصرالله بطرف مکه معظمه روان گردید و فرصت یافت باتفاق درویش عزیز دعوی سلطنت
و مردم که از جنگ گاه امیر ولی از پهلوان حسن گریخته بودند و بسیاری آوازه خواجه علی
بدامغان رفتند و او را بسبزوار تحریص می نمودند خواجه با دوازده هزار سوار دو اسپه
باتفاق درویش عزیز عزیمت سبزوار نمود و روز در مغاک فرو می آمدند و شب می راندند
و خواجه حسن درین حال بعد از هزیمت استراباد بمحاصره قلعه اشقان مشغول بود و خواجه علی
موید صبحگاهی که دروازه سبزوار را بگشادند بسبزوار درآمد مردم پنداشتند که پهلوان
حسن آمد دعا میکردند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پیوسته باد بابا شمس سکین
گفت که حسن بعلی مبدل شده تا معلوم شد مردم را که خواجه علی موید است و خواجه علی
نقاره بنام خود زد و خواجه یوسف سمنانی را که وزیر پهلوان حسن بود بر دار کرد
و تعزیه خواجه لطف الله بداشت و کتابت بسبزواریان نوشت که غارت
این دامغانی حرام نمک چرا میکنید اینک خزینه را قسمت میکنم اگر در رسید معلس
خواهد شد باید که سر حسن دامغانی را همراه بیاورید و اگر نه بدین جانب میآیید که شما
و زن و فرزندان شما در معرض تلف خواهد بود و خواجه حسن در شغانی بود که خط
خواجه علی بسبزواریان رسید ایشان با حسن خلاف کرده او را دستگیر کردند حسن دانست

که کار از دست رفته رازی سکرد که مرا پیش درویش عزیز رسانید که من با او سلوک
کرده ام او را بسخن نگذاشته و فخرالدین علکانی را فرمودند تا گردن او را بزدند و سر او را
بسبزواریان فرستاده و کان ذالک شهور سنه ستین و سبعمایه ایام حکومت پهلوان
حسن چهار سال و چهار ماه بوده و در ایام او طوس از تصرف سربداران بیرون رفت

جلوس خواجه نجم الدین علی موید مردی صاحب دولت و اهل دل بوده از روزگار

خواجه مسعود در میان سربداران صاحب اختیار بوده بی مشورت او کاری
بفیصل نمی‌رسید بعد از حسن دامغانی بر سریر حکومت باستقلال متمکن شد کار را ضبط
نموده رعیت را استمالت داده در سنه ستین و سبعمایه مستقر کامرانی و ارباب
و خطبه و سکه بنام خود کرد در روزگار او خلایق آسوده گشتند و از رعایا ده یک
بجنس مال گرفتی یکدینار دیگر تعرض نرسانیدی و یکدانه ای در زمان سلطنت رجوع
ننموده پیوسته جامه تکلف پوشیدی و از سفره او خاص و عام محظوظ بودندی
و هر سال نوخانه خود را تاراج دادی و شبها در محلات بیوه زنان را طعام دادی
و اول کاری که کرد درویش عزیز را بکشت و منکر درویشان شیخ حسن شد و مزار
شیخ حسن و شیخ خلیفه مبرز را ساخت و ممالک بیهق و ترشیز و قهستان و طبس گیلکی را
مسخر کرد و از دامغان تا سرحد سرخس بحوزه تصرف او درآمد در دور دولت
خود با امیر کبیر صاحب قران امیر تیمور گورکان یکجهتی و مصادقت کردی و دوستی
و محبت نمودی کرات او را با امیر ولی محاربه واقع شد و خصومت ایشان از حد تجاوز

کرد

کرد و امیر ولی شهر سبزوار را محاصره کرد و خواجه علی استعانت با میر تیمور برد و تا تو نام کس پیش
صاحب قران فرستاد و بعد از چهار ماه صاحب قران اعظم لشکر بخراسان کشید و خواجه
علی موید تا سرخس پیشواز رفته بنوازش شاهانه سرافراز شد و امیر تیمور را با او مصادقت
شد ولایت و ملک خود را بحضرت صاحب قران بازگذاشت و خود ملازمت
صاحب قرانی را اختیار کرد و حالات خواجه علی درین تذکره متعذر می‌نمود حکایت کنند
که صاحب قرانی را با خواجه علی التفات تمام بوده همه وقت در صحبت صاحب قرانی
بودی بارها حضرت امیر تیمور بر زبان مبارک راندی که من مطیع تر و بر قاعده تر
از علی موید ندیده ام و کرات و مرات امیر تیمور ایالت خراسان بدان شفقت
می‌نمود اختیار نمی‌کرد و گفت میخواهم که در آخر عمر در قدم شما بسر برم و مدت هفت
سال خواجه علی با صاحب قرانی مصاحب و ملازم بوده با خواهرزاده ماه او قربا
همنشینی کردی و سلطنت خواجه علی موید از ولایت نسا تا تون و قاین و از حدود
جام تا دامغان هژده سال بود و هفتاد و سه سال عمر یافت و در ملازمت
و مصاحبت صاحب قران اعظم انار الله برهانه در ولایت جوین من اعمال
خورستان در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه بشهادت فایض شد و نعش او را
بسبزوار آوردند و از توهم درویشان شیخ حسن مخفی دفن ساختند بعضی گویند در جنب
امام زاده یحیی و هست و بعضی گویند در قدمگاه امام حسین پاره روی که در سوق
شهر سبزوار واقع است مدفون است و عزیزی در وفات خواجه علی موید گفته

بر دال محمد چون نهی یک نقطه	تاریخ وفات نجم الدین خواجه علیست

و بعد از خواجه علی سلطنت سربداران برطرف شد و ممالک خراسان به ممالک صاحب قرانی منتظم شد **ذکر ملک الظرفا و الفضلا امیر عبید زاکانی** مرد فاضل و خوش طبع بود و هر چند فاضلان آن زمان از جملهٔ هزالان میدانستند اما در فنون علم صاحب وقوف است و در روزگار شاه ابواسحق در شیراز به تحصیل علوم مشغول بودی گویند نسخه در علم معانی تصنیف کرده بود بنام شاه ابواسحق میخواست که آن نسخه را بعرض شاه رساند گفتند مسخره آمده و شاه باو مشغول است عبید تعجب نمود که بر درگاه تقرب سلطان بمسخرگی میسر گردد و هزالان مقبول و علما و فضلا محجوب و منکوب باشند چرا باید که کس برنج تکرار بپردازد و بیهوده دماغ لطیف را بدود کثیف چراغ مدرسه مکدر سازد و از در شاه ابواسحق بازگشت و مترنم این رباعی دلنواز گشت **رباعی**

در علم و هنر مشو چو من صاحب فن	تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من
خواهی که شوی قبول ارباب زمن	گنبذ کن و گنگ آور و کنگره زن

عزیزی او را درین باب ملامت کرد که از علم و فضایل اجتناب نمودی و با وجود فضیلت و هنر که تراست بخساست مشغول بودن از طریق عقل بعید می نماید گفت **قطعه**

ای خواجه اگر بتوانی طلب علم کاندر طلب راتبهٔ هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

حکایت کنند که جهان خاتون ظریفه و مستعد روزگار و حمیدهٔ ایام بوده است

و اشعار دلپذیر دارد و این مطلع در تو اوراست

مصوریست که صورت ز آب می سازد ز ذره ذرهٔ خاک آفتاب می سازد

و جهان خاتون ظریفه را با عبید مشاعره و مناظره واقع بودی و عبید در حق جهان خاتون گوید **نظم**

گر غزلهای جهان روزی بهندستان فتد	روح خسرو با حسن گوید که این کس گفته است

گویند که خواجه امین الدین که در عهد شاه ابواسحق وزیر بود جهان خاتون بعقد خود درآورد و خواجه عبید درین باب گوید **قطعه**

وزیرا جهان قحبهٔ بیوفاست ترا از چنین قحبه ننگ نیست
برو کس فراخ دگر را بخواه خدای جهان را جهان تنگ نیست

خواجه سلمان در حق عبید گوید

جهنمی هجا گو عبید زاکانی مقررست به بی دولتی و بی دینی
اگرچه هست ز قزوین و روستازادست ولیک می شود اندر حدیث قزوینی

و زاکان از اعمال قزوین است حکایت کنند که روزی خواجه سلمان در سفر محتشم وار بر لب آبی فرود آمده بود و عبید زاکانی پیاده به بغداد رسید سلمان پرسید که ای برادر از کجایی گفت از قزوین فرمود که از اشعار سلمان هیچ یاد داری گفت آری این دو بیت یاد دارم و خواند **نظم**

من خراباتیم و باده پرست در خرابات جهان واله و مست
میکشندم چون سبو دوش بدوش می برندم چو قدح دست بدست

اما مردم آنجا میگویند که خواجه سلمان مرد بزرگ و فاضل است این نوع شعر گمان نیست که گفته باشد غالبا این شعر را زن خواجه یا دختر خواجه گفته اند چه این شعر بایشان منسوب کردن اولیست خواجه سلمان

بهم بر آمد و از روی فراست دانست که عبید است سوگندش داد که تو عبید هستی
گفت آری هستم و با خواجه سلمان عتاب کرد که عیب فضلاست که نادیده هجو مردم
گویند من عزیمت خاص صحبت تو کرده ام تا ترا اندام دهم خواجه سلمان عبید را عذرخواهی
و خدمتکاری نمود و سوار ساخت و از نقد و لباس بسیاری بوی بخشید و مدت
باهم مصاحب و مختلط بودند و خواجه سلمان و خواجه سلمان از زبان عبید این نظم را
پیش خواجه ذکریا فرستاد غزل در شکایت حال مردم بعیش خوشدل و من مبتلای قرض
هرکس بعیش و شغلی و من بینوای قرض قرض خدا و قرض خلایق بگردنم یارب ادای
قرض کنم یا ادای قرض در کوچه قرض دارم و اندر محله نیز در شهر قرض دارم و
اندر سرای قرض قرضم جواب روی گدایان بباد داد از بس که ساختم ز در هر
گدای قرض گر خواجه تربیت نکند مر عبید را مسکین چگونه باز رهد از جفای قرض
ملکم نمیخرند و هنر را رواج نیست میگیرم از زکات بپایم بجای قرض بجلال و قدرت
ذو الجلال و کفی به شهیدا که از روزگار عبید گذشته دردمند چون این مظلوم که مألوف
این مکره است هیچکس را در دنیا فضا است بفلاکت رعیتی خود مبتلاست و از
قرض خرامان در بلا عبید از من عبید بیکبار تر بوده است چه اگر قرض داشت محصل داشت
اگر ملک از آن نمیخریدند بهزل مشغول بود و از سفره بزرگان نانی میربود غزل

قصه درد دل و غصه شبهای دراز	صورتی نیست که جایی بتوان گفتن باز
محرمی نیست که با او بنگارم غم دل	مونسی نیست که با او میان آرم راز

در غم و خواری ازانم که ندارم غمخور	دم فرو بسته ازانم که ندارم دمساز
خود چه شامیست شقاوت که ندارد انجام	یا چه صبحیست سعادت که ندارد آغاز
بی نیازی ندهد دهر خدایا تو بده	کارسازی نکند خلق خدایا تو بساز
از سر لطف دل خسته بیمار عبید	بنواز ای کرم عام تو بیچاره نواز

این دعا که از آغاز تباشیر صبح سعادت این خاندان دولت بنده زاده بوده باشد
واحدا و این مستمند درین دولتخانه جان سپاری و نیکو بندگی کرده باشد الیوم بدولت
خاک روبی لب نانی حاصل نسازد و پیش محصلان شدید و عمله این بی تضرع بی
یمکن که اگر وقوف یابند ارباب حکم و فرمان این مدلت را در حق این خاکسار بنده
و عبید راست غزل رسد به شتی رویت جمال بکمال بر در نکهت مویت
صبا خبر شمال زند به تیر نظر غمزه ات نشانه دل کشد بگوشه چشم ابروت
کمان هلال توی که آب حیات از لبت بود سایل خوشا کسی که کند با لبت
جواب و سوال کسی گزیده بدندان و کام او لب را که شد زبان زده در سر دهن
زبان حلال صبا بشتی زلفش نهاده در دم صبح هزار سلسله بر دست و پای آب
زلال فکنده در پس این هفت پرده مردم چشم با شطار تو پیوسته جامه خواب
خیال حرام گشت بغیر از عبید در عشق شاعران تخیل نمای سحر حلال
اما شاه ابواسحق پیشتر از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بوده پادشاه مستعد
و معاشر بوده و هنرمند از اتربیت کردی فضلا و شعرا را اکرم داشتی او نی

نژاد محمد شاه انجوست که در عهد غازان او را بحکومت فارس فرستاده بودند شاه
ابواسحق پادشاه زیبا صورت و نیکو اخلاق بوده اما اکثر اوقات بعیش و لهو و طرب
مشغول بوده و بمعظمات امور پادشاهی نپرداختی لاجرم محمد مظفر بر ان خروج کرد
و او را و خاندان او را استیصال ساخت حکایت کنند که محمد مظفر از یزد لشکر بشیراز
کشید بقصد ابو اسحق و او بعشرت و لهو مشغول بود و چند انکه امرا او را گفتند که اینک
خصم رسید تغافل کردی تا بحدی که گفت هر کس در مجلس من ازین نوع سخنان گوید او را
سیاست کنم هیچکس خبر دشمن نگفت تا محمد مظفر بر در شهر شیراز نزول کرد و این خبر را
با او کسی نمیتوانست گفت امین الدین جهرمی که ندیم و مقرب شاه بود شاه را گفت
برخیزید تا بر بام رویم و تماشای باغ و تفرج شکوفه زارها نماییم که عالم رشک بهشت است
و حسد کارخانهای چین شده و شاه را بدین بهانه بر بام کوشک برآورد دید که
دریای در بیرون شهر در موج است پرسید که این چیست وزیر گفت لشکر محمد مظفر است
شاه تبسم کرد و گفت که عجب ابله مردکیست که در چنین نوبهار خود را و ما را از عیش
و نشاط و خوشدلی دور میکرداند و این بیت از شاهنامه برخواند و از بام فرود آمد ،،
بیا تا یک امشب تماشا کنیم ،، چو فردا شود کار فردا کنیم ،، عقلا این غفلت را از ان
بسندیده نداشتند و عنقریب ازان ملک بدشمن منتقل شد و بر دست سلاطین آل
مظفر بهلاک شد و کان ذالک فی تاریخ سنه سبع و اربعین و سبعمایه **بیت** بسی شاه غافل
ببازی نشست ،، که دولت ببازی برفتش ز دست ،، و رعایای فارس را

حال بدور

حال بدور دولت او خوش بوده بعد از شاه ابو اسحق مردم فارس بد حال شدند تمنای
روزگار او خوردند و خواجه حافظ درین معنی گوید **نظم** بدور سلطنت
پادشاه ابو اسحق   به پنج شخص همه ملک فارس بود آباد   نخست پادشهی همچو
او ولایت بخش   که گوی برد ز اقران بعدل و بخشش و داد   دوم بقیه ابدال
شیخ امین الدین   که بود داخل اقطاب دهر او تا داد   سیم چو قاضی رجو اصیل
ملت و دین   که قاضی به ازان آسمان ندارد یاد   دگر چو قاضی فاضل عضد
که در تصنیف   بنای شرح مواقف بنام شاه نهاد   دگر کریم چو حاجی قوام
دریادل   که او بجود چو حاتم همی صلا در داد   نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند
خدای عز و جل جمله را بیامرزاد **ذکر سید فاضل جلال الدین عضد علیه الرحمة**
سید صحیح النسب و فاضل شریف الحسب است و اصل او از دار العباده یزد است
و پدر او بروزگار محمد مظفر وزیر بوده است حکایت کنند که روزی
محمد مظفر بمکتب در آمد سید زاده را دید که بکتابت مشغول است پرسید
که این کودک پسر کیست گفتند پسر عضد است دید که جمال با کمال دارد
و فراست زیبا و کلام موزون معلم را پرسید که در مکتب تو کدام کودک
بهتر می نویسد مولانا گفت هر کدام قلم تراشش تیزتر دارد گفت قلم تراش
کدام یک تیزتر است گفت هر کدام را پدر منعم تر بود و متمول تر گفت کدام
یک را پدر منعم تر باشد گفت آنکه وزیر سلطان است محمد مظفر بر وقف زمین

استاد آفرین گفت و سید جلال را پیش خود خواند و گفت بنویس تا خط ترا تماشا کنم
سید زاده این قطعه را بدیهه نظم کرده نوشته بدست امیر داد

جابر خبر است که در سنگ اگر جمع شود	لعل و یاقوت شود سنگ بداو خارای
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد	تربیت کردن مهر از فلک مینائی
بنده را این سه صفت هست جه در جائی	تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

محمد مظفر در حسن صورت خط و زیبای شعر و قابلیت سید زاده حیران ماند و سید
عضد را گفت که این پسر صاحب درک و قابل فضیلت و مرا آرزو کرد که از
ملازمت فرمایم اما چون ساده روست از زبان مردم اندیشه دارم در تربیت
او تقصیر مکن ده هزار درم به سید جلال بخشید که این مال صرف مردم اهل علم کن
و در کسب فضایل اهمال مکن و سید جلال بعد از آن انواع فضایل را کسب کرده
در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده و سلطان سعید بایسنغر را التفات
بسید جلال زیاده از آن بود که شرح توان داد و شعرا از شعرا اقران افضل
و ادای سید را در مدح آل مظفر قصاید است و ترجیع نعت رنگ گفته که

فضلا مسلم داشته اند و این مطلع از وست	بار از شکوفه کشته فدای چمن سفید
اطراف وشه کشته ز برگ سمن سفید	عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند
بعد از آن در کوی عشق از عاشقی دم میزنند	جرعه نوشان بلا را شادمانی در غمست
شادمان آن دل که بر روی سگ غم میزنند	تا برآید از گدای نام ما در کوی دوست

کوس سلطا

کوس سلطانی ما در هر دو عالم میزنند	از خیالات لبت تسکین نمی یابد دلم
حوریان قدس آب بر جهنم میزنند	عقل کل با عشق میگوید که با من رحم کن
زورمندان پنجه بر افتادگان کم میزنند	خیل شرکانت وصف آراسته بر روی هم
ریزش خون می شود هر گه که بر هم میزنند	سالکان آستان عشق مانند جلال

از تکبر پشت پا بر ملک جم میزنند

ذکر ملک الشعرا مولانا حسن کاشی علیه الرحمه

از جمله خاصان و خادمان شاه ولایت امیرالمومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی
ابن ابی طالب رضی الله عنه بوده و هیچکس متابعت و لطافت او سخن نگفته مرد دانشمند
و فاضل بوده اصل او از کاشان است اما در خطهٔ آمل متولد شده آنجا نشو و نما یافته
چنانکه میگوید   مسکن کاشی اگر در خطهٔ آمل بود   لیک از جد و پدر نسبت
بکاشان میرسد   گویند مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه شرفها الله تعالی
و حرم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بعزم زیارت امیرالمومنین و امام
المتقین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بدیار عراق عرب افتاد و بعتبه بوسی آن آستان
مشرف شد و این منقبت در روضهٔ مطهره خواند   ای ز بود آفرینش
پیشوای اهل دین   وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین   در آن شب
حضرت امیر را در خواب دید که عذر خواهی او میکند که ای کاشی از راه
دور دراز آمده و ترا دو حقیقت بر ما یکی حق مهمانی و یکی حق صله شعر اکنون
باید که به بصره روی و آنجا بازرگانیست که او را مسعود ابن افلح گویند سلام ما

ما با و رسان و بگوی که در سفر بحر عمان درین سال کشتی تو غرق خواهد شد بگذار دنیا
برمانده کردی و ما کشتی ترا با اموال بساحل رسانیدیم اکنون از عهده بیرون آی از
خواجه بازرگان اقدار را حواله بما بستان کاشی بصره آمد و خواجه را پیدا کرد و
پیغام حضرت امیر بگذارد بازرگان از شادی بشکفت و سوگند خورد که من این حال
را با کسی نگفته ام فی الحال زر تسلیم کرد و مولانا حسن را عذرخواهی نمود و خلعت بان مزید
کرد تشکر آنکه فراپادشاه ولایت آمدم دعوت وافی بصالحان و فقرای شهر
داد و مولانا حسن در عهد شباب مرد نیکوصورت و خداترس بوده غیر از مناقب
ایمه نگفتی و بمدح ملوک اشتغال ننمودی و قصاید او در منقبت شهرت عظیم دارد و وفات
او معلوم نیست که در چه تاریخ بوده است اما شهر اهل از جمله بلاد قدیم است گویند
بنای او جمشید کرده و بعضی گویند فریدون ساخته حالا چهار فرسنگ علامت عمارت
او محسوس میشود و هرجا زمین او را میکاوند خشت پخته و سنگ ظاهر میشود
و چهار گنبد است دران شهر که مقبره فریدون و اولاد او گویند آنجاست فی کل حال
از زمان فریدون تا زمان بهرام گور تختگاه سلاطین ربع مسکون اهل بوده و در
مسالک الممالک ابن عیسی کحال چنین آورده است **ذکر مولانا جلال الدین طبیب**
علیه الرحمه مرد اهل بوده است و در روزگار آل مظفر در فارس حکیم و طبیب بوده
و با وجود حکمت و طبابت شعر را نیکو میگفته و علم شعر را نیکو میدانسته و داستان
گل و نوروز او نظم کرده در سنه اربع و ثلاثین و سبعمایه آن کتاب را تمام کرده و مشهور است

درمیان جوانان متداولست و هرچند او مثنوی خالی از فتور نیست اما روان و صاف است
چنین گویند مولانا جلال الدین حقه مفرح جهت شاه شجاع آورده خواص او را درین قطعه
نظم کرده بود **قطعه** جلال ساخته است این مفرح دلخواه برسم پیشکش آورده نزد حضرت
شاه بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت تیز حدیث نرم و زبان جاری و سخن کوتاه
شود ذلیل و نایاب در مفرح طبع بود بجای سقنقور در تهییج باه و گر تناول او
در شب اتفاق افتد تنش غراط بدن روز بامداد پگاه جوانی ار دو پیری اگر کند
شباب موافق است بنسبت او چو روح بی اشباه شاه شجاع مولانا را جهت
این نظم و این ترکیب تحسین مبلغ فرمود و گفت ای مولانا همه را نیکو گفتی اما محال است که پیری
بجوانی مبدل شود که کافور بجای مشک و سمن در محل ارغوان نشسته آب حیوان از جوی
دیگر آب و در پیری از خمخانه دیگر و این غزل مولانا جلال الدین راست **غزل**
ازین دیار برفتیم و خوش دیاری بود بآب دیده بشستیم اگر غباری بود ز راه
شریعت اگر فتادم دور گمان مبر که درین کارم اختیاری بود اگر بدولت
وصلت نمیرسد دستم نشسته و خواستی خیل سکانت باری بود دلا بهجر بسوز و بساز
با خواری که وصل یار عجب روز و روزگاری بود جلال رفت و ترا بعد
ازین شود معلوم که او شکسته مسکین چگونه یاری بود اما ابوالفوارس شاه شجاع
کرمانی چراغ دودمان آل مظفر بوده و در علم و مروت یگانه است بعد از پدرش
محمد مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان بسلطنت استقلال یافت عالم را روشنایی

نوار بوده و علما و فضلا در علوم نام او تصانیف مرغوب پرداخته اند و او مرد
اهل فضل بوده گویند پیش مولانا قطب الدین راضی علیه الرحمه شرح مطالع خوانده و با وجود
فضلت مهابت عظیم داشتی چنانکه ملوک اطراف از آن اندیشناک بودی بعد از روز
گار پدرش میان او و برادرش شاه محمود جهت ملک نزاع افتاد و در اثنای خصومت محمود
متوفی شد شاه شجاع این رباعی گفت محمود برادرم شه شیرکمین میکرد خصومت
از پی تاج و نگین کردیم دو بخش تا بیاساید خلق او زیر زمین گرفت و من
روی زمین سلطان اویس در جواب شاه شجاع گوید. ای شاه شجاع ملت و
دولت و دین خود را بجهان وارث محمود مبین در روی زمین اگرچه هستی
دو سه روز بالله که بهم رسید در زیر زمین شاه شجاع به سلطان اویس نوشته
است ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد
برو تو جان پدر همچو من بمردی کوش که خواهریت نشاید بجا در دلشاد
سلطان اویس در جواب گوید ایا شهی که باوصاف فضل موصوفی شهنشهی
چو تو از مادر زمانه نزاد ز فاضلان و بزرگان دهر و دانایان کسی بمدح و بزرگی
خود زبان نگشاد بخوانده ام فراوان درین مختصر عمر کتاب نظم و تواریخ نثر
بر استاد نخوانده ام نشنیده ام ندیده ام هرگز کسی که چشم پدر کور کرده و مادر گاد
و شاه شجاع بعد از چهارده سال بکامرانی و استقلال سلطنت راند بحرمت تمام
روزگار شباب و ایام فصل الکتاب جهانی بی سامان را وداع نمود و در روزگار نا

مساعد بر جوانی و کامرانی او بجستجو اگرچه شجاع مشهور بود اما نه با خصم اجل مدبر بود

دردیست اجل که نیست درمان او را	بر شاه و گدا است حکم و فرمان او را
شاهی که بحکم مالک کرمان خورد	امروز همی خورند کرمان او را

وفات شاه شجاع در شهور سنه ثلاث و ثمانین و سبعمایه بوده در وقت رحلت
مکتوب بحضرت صاحب قرانی امیر تیمور نوشته و فرزندان و عشایر خود را سفارش
نموده انشای آن مکتوب را مولانا فاضل کامل مولانا شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه یاد
مرسانده او مکتوب بر فضیلت شاه شجاع برهان روشن ذکر افضل و اکمل
خواجه حافظ شیرازی رحمه الله نادره زمان بوده و اعجوبه دوران
سخن او را حالتیست که در حوصله طاقت بشری در نیاید همانا او از ذات غیبت و از
مشرب فقر چاشنی دارد او را لسان الغیب نام کرده اند سخن او بی تکلف است
و در حقایق و معارف داد معانی داده و فضل و کمالات او بنهایت است و شاعری
مرتبه دون اوست و در علم قرآنی بی نظیر بود و در علوم ظاهر و باطن مشار الیه است و کنوز
حقایق و اسرار را قاسم انوار قدس سره معتقد خواجه حافظ بوده دیوان خواجه را پیش
او علی الدوام خوانده و بزرگان محققان را بسخن حافظ ارادت ما لا کلام است
القاب و نام او شمس الدین محمد است و در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس
مشار الیه بوده اما از غایت همت سر دنیا و ما فیها در نیاوردی و بی تکلفانه معاش کردی
چنانکه گوید سرمست در قبای زرافشان چو بگذری یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

و همواره خواجه با درویشان و عارفان صحبت داشتی و احیاناً بمجلس حکام رسیدی و با وجود
فضلت و کمال با جوانان مستعد اختلاط کرده با همه کس خوش برآمدی و او را بانواع نظم
التفات نیست الا غزلیات و بعد از وفات خواجه مریدان و مصاحبان اشعار او را
مدون ساختند و درین تذکره سه غزل از دیوان خواجه اختیار کرده ثبت می شود
که بسیار مشهور است   ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می   طامات تا بچند و خرافات تا بکی

بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار   چین قبای قیصر و طرف کلاه کی
باد صبا ز عهد صبی یاد میدهد   جان داروی که غم ببرد از دل ای صبی
بر ملک و مکر و عشوه دهر اعتماد نیست   ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی
درده بنام حاتم طی جام یک منی   تا نامهٔ سیاه بخیلان کنیم طی
اشیای روزگار ز من بیاز در گرو   گر مزد راه باز بماند هیچ شی
حافظ کلام فارسی تو رسیده است   از ملک مصر تا بحد روم و ری
دو یار زیرک و از باده کهن دو منی   فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی
من این حضور بدنیا و آخرت ندهم   اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی
هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد   فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی
بیا که قیمت این کارخانه کم نشود   ز زهد همچو توی یا بفسق همچو منی
بروز حادثه غم شراب باید خورد   که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی
ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن   درین چمن که گلی بوده است یا سمنی

بصبر کوش تو ای دل که غم رها نکند   چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی
مزاج دهر نشد راست در جفا حافظ   کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

حکایت کنند که سلطان احمد بغداد را اعتقاد تمام در حق خواجه بوده و خواجه از فارس
بجانب بغداد رغبت نکردی و بحکم بارها در وطن مألوف قناعت کردی و از شهد
شهرهای غربی فراغ داشتی و خواجه این غزل در مدح احمد بدار السلام بغداد فرستاد

احمد الله علی معدلة السلطان   احمد شیخ اویس حسن ایلخانی
خان بن خان شهنشاه شهنشه زاده   آنکه میزیبد اگر جان جهانش خوانی
ماه اگر با تو بر آید بدو نیمش بزنند   معجزی احمدی و عاطفت سبحانی
نسبت فضل و محبت همه در حق تو اند   چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی
از گل پارسیم غنچهٔ عیشی نشکفت   حبذا دجلهٔ بغدادی شطانی
برشکن کاکل ترکانه که در طالع تست   دولت قیصری و منصب چنگزخانی

و از خواجه غزل و لطیفه بسیار است و اجب نمود چیزی از آن درین تذکره آوردن
حکایت کنند که در وقت که صاحب قرانی امیر تیمور انار الله برهانه فارس را مسخر ساخت
و شاه منصور را بقتل رسانید خواجه در حیات بودند در سنه خمس و تسعین و سبعمایه امیر تیمور
خواجه را طلب کرد چون حاضر شد گفت بضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را
مسخر ساختم و هزاران شهر و ولایت را ویران کردم که وطن مألوف و تختگاه خود سمرقند بخارا را
سازم تو حکاره که بیک خال هندو تحفه می بخشی که گفته‌ای   اگر ترک شیرازی

بدست آرد دل ما را   بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را   خواجه زمین بوسید که ای پاد
شاه عالم از این نوع بخششها است که بدین روز افتاده ام حضرت صاحب قرانی را
این لطیفه خوش آمد و در حق خواجه عنایت فرمود اما سلطان السلاطین احمد بغدادی نامدار
خلف الصدق سلطان شیخ اویس جلایر است بعد از پدر در دار السلام بغداد بر مسند
حکومت قرار گرفت و ملک را از تصرف برادرش سلطان حسین بیرون آورد و آذر
بایجان را مسخر ساخت شوکت زیاده از وصف یافت و حکم او تا سرحد روم رفتی
پادشاه هنرمند و هنرپرور بوده اشعار عربی و فارسی نیکو میگوید و در انواع صناعات
چون تصویر و تذهیب و قواسی و سهامی و خاتم بندی و غیر ذالک استاد بوده و به شش

قلم خوب نوشتی و این مطلع او است		خنده اگر می‌زنم تر امیدم زیادت می‌شود

شامم ز مهر روی تو صبح سعادت میشود   و در علم موسیقی صاحب فن بوده چند نسخه در این
علم تصنیف کرده خواجه عبدالقادر ملازم او بوده گویند که شاگرد اوست و در این روزگار
در میان مطربان و مغنیان اکثر تصانیف متداوله از وست و با وجود چندین فضل
مرد قتال و نا اعتماد بوده و افیون خوردی و دماغش گاهی خشکی کردی و باندک
خیالی مردم اصیل را آزاری کردی و بر خردی بهانه استیصال اقوام نمودی لاجرم لشکر
و رعیت از او نفور شدند و امرا و سرداران او حکایت بصاحب قران اعظم
امیر تیمور گورکان نوشتند تا در حدود سنه احدی و تسعین و سبعمایه صاحب قران بقمع
سلطان احمد لشکر کشید و بدیار بغداد آمد قبل از وصول صاحب قرانی سلطان احمد این

قطعه گفته

این قطعه گفته پیش صاحب قرانی فرستاد		گردن چرا نهیم جفای زمانه را قانع

چرا شویم بهر کار مختصر   دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم   سیمرغ وار زیر
پر آریم بحر و بر   یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای   یا مرد وار در سر همت کنیم سر
صاحب قرانی چون مضمون این قطعه را معلوم کرد تاسف خورد که کاشکی من نظم توانستمی
گفت تا جواب شافی نظم کردمی اما شاید که از فرزندان و اولاد من کسی باشد که جواب گوید
برامیران شاه میرزا رقم کشیدند و گویند خلیل سلطان بهادر قرعه زد القصه
جواب بدین طریق پیش سلطان احمد فرستاد   گردن بنه جفای زمانه را و سر بپیچ
کار بزرگ را نتوان ساخت مختصر   سیمرغ وار از چه کنی قصد کوه قاف   چون

صعوه خورد باش و فرو ریز بال و پر		بیرون کن از دماغ خیال محال را تا در سر

سرت نشود صد هزار پر   چون سلطان احمد جواب مطالعه کرد دانست که
در جنب کوه لشکر صاحب قرانی کاهیست و در پیش صرصر اقبال تیموری پشه بیش نیست
الفرار ما لا یطاق من سنن المرسلین را اختیار کرده بغداد را گذاشت و بیرون رفت
و ممالک بغداد را صاحب قرانی بتصرف در آورد و حکومت او را بخواجه مسعود
سربدال داد و که خواهرزاده علی موید است قرار داد و خواجه علی طوسی را بضبط اموال
بغداد فرستاد و خود بدولت مراجعت نمود باز سلطان احمد از قیصر روم مدد ستانیده
بجانب بغداد مراجعت نموده خواجه مسعود سربدال بغداد را گذاشته بملازمت صاحب قرانی
شتافت در محل که صاحب قرانی را با تختمش خان محاربه و مجادله واقع بود سلطان احمد

فرصت یافت و چند سال دیگر حکومت بغداد کرد و چند نوبت دیگر او را با صاحب قرانی
مجادله و مصالحه واقع شد و شرح او درین تذکره طول دارد تا در شهور سنه ثمان و ثمانمایه
سلطان احمد بدست قرایوسف ترکمان که از جملهٔ کلابانان پدر سلطان احمد بوده شهید شد
و سلطنت از خاندان جلایر برافتاده خواجه حافظ در مصلای شیراز مدفونست و در
فرصتی که سلطان ابوالقاسم بابر شیراز را مسخر ساخت مولانا محمد معمایی که
صدر سلطان ابوالقاسم بوده بر سر قبر خواجه حافظ عمارت مرغوب ساخت والله اعلم

ذکر مولانا شرف الدین رامی مرد دانشمند و صاحب فضل بوده است خصوصا
در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده و نسخه در علم شعر ساخته حدایق الحقایق نام کرده چندین صنعت
درج کرده که رشید وطواط در حدایق السحر ذکر کرده است از آن جمله میگویند که رشید
آورده و ایهام کلام را گویند که دو معنی شامل بوده باشد و نزدیک من ایهام می‌شاید
که بر چندین معانی مشتمل بوده باشد و ازین جهت خواجه عماد فقیه راست باستشهاد می‌آرد
دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید   واله شد و فریاد برآورد که ماهی
و شیخ عارف آذری در کتاب جواهر الاسرار قصیده از قصاید مولانا شرف
الدین علی را ایراد میکند که تمامی صنایع و بدایع شعر در آن مندرج است و درین
تذکره نوشتن آن احتیاج نبود و مولانا شرف الدین بروزگار دولت شاه منصور
ابن مظفر ابن محمد ابن مظفر ملک الشعرای عراق بوده و تیز طبیعت و تمامی قصاید او متین
و مصنوعست و رباعی مستعدانه گفته است که اسم ممدوح او خواجه فخرالدین محمد الماپیری

ازان بیرون می آید   خارست جهان پیش نوالت کمتر   خزانت القاب تو و دین
تو کان مکارمی از فرط گهر   زالماس ضمیرت سپری شد خنجر   اما شاه منصور
بعد از شاه شجاع بر فارس و عراق مستولی گشت پادشاه مردانه و صاحب کرم بود
و حضرت صاحب قرانی امیر تیمور قصد کرده لشکر بجانب فارس کشید و او را قوت
مقاومت نبود میخواست که فرار بر قرار گزیند روزی که از دروازهٔ شیراز بیرون میرفت
پیرزال از بالای بام گفت که آن ترکش بر تو حرام باد مدت مدیدست که حکومت
این ممالک میکنی و مال گرفتی اکنون مسلمانان را بدست لشکر بیگانه گرفتار ساخته بکجا
میروی شاه منصور را از سخن پیرزن رقت شد و بازگشت با دو هزار مرد گزیده
بجانب صاحب قران روان شد چند نوبت با وی مصاف کرد قلب و جناح
صاحب قرانی را درشکست و نزدیک به او رسید که بالکلیه لشکر امیر تیمور را درهم
شکند حق تعالی توفیقش نداد و مولانا شرف الدین در ظفرنامه می آورد که چهار نوبت
شاه منصور شمشیر بصاحب قرانی رسانید و قماری انیاق سپر در سر مبارک آنحضرت
کشید بعد از آن اسب شاه منصور پیر در آمد لشکر ظفر اثر گرد شاه منصور در آمده او را
هلاک کردند و صاحب قران بر هلاک شدن شاه منصور تاسف بسیار خورد و چهل مصاف
کردم بدل آوران بدلیری او نبردیدم بمردانگی و شجاعت شاه منصور دیگری ندیدم
و بعد از قتل شاه منصور شیراز از آل مظفر منقطع شد بالکلیه فارس و عراق بتصرف
حضرت صاحب قرانی و اولاد و عظام او در آمد   یکی چون رود دیگر آید بجای

جهان را نماید بی کدخدای   وکان ذالک فی شهور خمس وتسعین وسبعمایه

ذکر حضرت شیخ کجج تبریزی علیه الرحمه

عارف ومحقق وسالک بوده ودر روزگار سلطان اویس بن سلطان حسین شیخ کجج مذکور شیخ الاسلام بوده وسلاطین واکابر معتقد او بوده وخانقاه با رونق داشته وهمواره با خانقاه او سماع وصفا مهیا بودی وفرش ودرویشان مرتب تا روزگار صاحب قرانی واولاد عظام او منصب شیخ الاسلامی ومضافات تعلق باولاد شیخ کجج کرده وشیخ را باوجود کمال سلوک سخنهای پرحال است ودیوان او در عراق وآذربایجان شهرت تمام دارد واین غزل او راست

ما در غمت بشادی جان باز ننگریم	در عشق تو بهر دو جهان باز ننگریم
خوش خوش چو شمع زآتش عشق تو فی المثل	گر جان ما بسوخت بجان باز ننگریم
اسرار تو ز کون ومکان چون منزه است	ما تا ابد بکون ومکان باز ننگریم
سود دو کون در طلبت گر زیان شود	ما در طلب بسود وزیان باز ننگریم
چون شد یقین ما که تویی اصل هر گمان	در پردهٔ یقین بگمان باز ننگریم
در کوی تو دوسه تازیم مردوار	هرگز بر کب وفغان باز ننگریم
ور بحر عشق اگر چه کجج رفت بر کنار	ما از کنار تا بمیان باز ننگریم

اما صاحب کتاب مسالک الممالک گوید که تبریز شهر نو است ودر روزگار اسلام زبیده خاتون که حلیله هارون الرشید بوده ودختر ابو جعفر منصور ابن دوانقیست در شهور سنه تسع ومایه بنا کرده بعد از چندگاه بزلزله خراب شده وچند نوبت عمارت

کردند

کردند ثبات نداشت تا الواثق بالله حکیم الفاضل ماشاءالله مصری را فرمود که بنای تبریز ساعت اختیار کرده حکیم مذکور بعد از مطالعه تمام بطالع عقرب آن شهر را بنا فرمود تا این روزگار از آفت زلزله خرابی نیافته وامروز تبریز از بلاد معتبر ایران زمین است هوای دلگشا وفضای جان فزا دارد وفضلا در صفت تبریز اشعار گفته‌اند واز آن جمله شیخ خجندی گوید

تبریز مرا بجای جان خواهد بود   پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود
تا در نکشم آب چرنداب وگجیل   سرخاب ز چشم من روان خواهد بود

وزبیده خاتون ملکه خیره وبانوی مستعد بوده هارون الرشید با او در امور مملکت مشورت کردی از فرط دانش وعقیده پاک هارون را بخیرات دلالت کردی ودر راهها وبادیهاء که ساخت بتخصیص در راه کعبه معظمه شرفها الله تعالی ودر حدود کوهستان بدخشان حصارها ساخت تا غازیان او را پناه ساخته باکفار غزا نمایند وامروز آثار خیر آن ملکه معظمه در ربع مسکون ظاهر است وچون خلیفه ابن عباس اقربای رسول صلی الله علیه وسلم بوده‌اند خواستم که این تذکره از ذکر ایشان خالی نشد دو حرف دودمان عباس هارون الرشید بوده واو خلیفه دانا وکریم بوده است وبا علما وشعرا سری داشته مصر را که بکرف برغم فرعون لعین سوگند خورد که این ملک را [illegible] هندوی زرخریده خطیب نام غلامی را بر آنجا امیر ساخت صاحب تاریخ استطهاری گوید که راوی مرا ثقه امین نقل کرده که من روزی نزد برادر هارون هادی که پسر از هارون خلیفه بوده مقرب بودم نیم شب در خانه خود نشسته بودم خادم دوان

رسید که هارون ترا طلب میدارد بخدمت شتافتم دیدم که هادی در خلوت نشسته
و دو خادم بر پای ایستاده چون مرا دید گفت میخواهم که این شمشیر برداری و زود
بروی و سر برادرم هارون را ببری و جسد او را در چاه اندازی چون این سخن شنیدم
جهان در چشم من تیره شد نتوانستم درین باب سخن گفتن شمشیر برگرفتم و چون از خانه
بیرون آمدم بیفتادم و بیهوش شدم و چون بهوش آمدم خواستم تا شمشیر را در شکم
خود زنم و خود را هلاک کنم ناگاه آواز نعره صعب از خانه شنیدم مثال رعد و خدا را
گوش کردم انقطاع نمی یافت ناگاه خیزران مادر هارون از خانه بیرون دوید مرا گفت
یا اباعبدالله دریاب که کار دگرگونه می بینم من بخانه درآمدم دیدم که هادی
همچون بیهوش در صحن خانه غلطان شده سرفه سهمناک میکند و بهیچ وجه تسکین نمی یابد گفتم
یا امیر شربت آب بخور آب آوردم فی الحال از فرط سرفه او آب رو کرد دیدم
که صحن خانه از خون گلگون شده سر او را در کنار خود گرفتم میگفت لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار چشم باز کرد مرا گفت همین دم برو با هارون بیعت کن و چشم فراز کرد و جان
بحق تسلیم ای برادر ما در سرای خورد خفتن مرنج چون ترا خون برادر همچو شیر باد است
و دوان تا خانه هارون رشید رفتم دیدم که هارون قرآن تلاوت میکند گفتم یا امیر
اجازت میدهی که درآیم گفت ای رافع امیر هادی نشسته شرم نمیداری که مرا امیر
میگویی گفتم انا لله و انا الیه راجعون هارون برپای جست و من درآمدم و گفتم
امشب شب بخت مولود و این احوال به او گفتم گفت سبحان ذی الملک والملکوت

سبحان ذوالعزة

سبحان ذی العزة والجلال والجبروت فی جوشن خواست و متکفل شد و اول کسی که بیعت کرد
من بودم اکابر خیل خیل می آمدند و با او بیعت میکردند تا وقت صبح بشیری بشارت
رسانید که خدا خلیفه را پسری ارزانی داشت او را مامون نام کرد و آن شب را لیلة
الهاشمیه گویند حکایت کنند ابو ریحان خازمی گوید که یاقوت از خزانه اکاسره
که او را استغفار گفتند بدست مهدی پدر هارون الرشید افتاده بود و آن جواهر بود
شفاف و نورانی چنانچه خانه تاریک روشن شدی و گوهر شب چراغ عبارت از آن است
مهدی در وقت وفات او گوهر را بهارون داد هارون او را چون نگین بانگشت داشت
و بعد از مهدی هادی که برادر مهتر بود بخلافت نشست و هارون ملازم هادی بود روزی
هارون به نشاط در کنار شط بغداد نشسته بود ناگاه خادم از پیش هادی رسید
و گفت امیر از تو استغفار را میطلبد هادی گفت نمیدهم و از پدر یادگار این قدر دارم
خادم بازگشت و قصه بعرض خلیفه رسانید خلیفه امر را فرستاد که اگر هارون نگین را نه دهد
بزور از انگشتش بیرون کن و بیاور رسول امیرزاده گفت بار شد حکم خلیفه را اطاعت کن
و الا بقهر از انگشت تو بیرون کنم هارون گفت از شرق تا غرب من بدان مضایقه ندارم
او بسنگ پاره با من مضایقه میکند و انگشترین از انگشت بیرون کرد و در شط انداخت
چون هادی بران قصه وقوف یافت پشیمان شد بجهت استغفار تاسف خورد و گویند هم
در آن ماه هادی وفات یافت و امر خلافت تعلق بهارون گرفت اول حکم که کرد آن بود
که غواصان را فرمود تا آن نهجاری که نگین در آب افتاده بود غواصی نمایند شاید یابند

غواص غوطه خورد فی الحال نگین بیافت و بیرون آورد و بدست رشید داد از ارتفاع
کوکب او تعجب کردند و امرا نثارها و شعرا در این باب اشعار گذرانیده اند حکایت
چنین آورده اند که هارون الرشید در امر خلافت مشغول شد گاه گاه بدرویشان گوشه
نشین صحبت داشتی فضل برمکی را گفت دلم از طمطراق خلافت ملول است امشب میخواهم
که بعارف صحبت دارم که از خلایق و علایق دنیاوی رسته باشد و از آن چیزی از سخن طریقت
و حقیقت و نصیحت گوش کنم باشد که دل مرا ازین ملالت برهاند و ازین زندان طبع بارگاه
خورسندی رساند فضل او را بدر خانه سفیان ابن عیینه آورد و در بزدند سفیان گفت
کیستی فضل گفت در باز کن که خلیفه است سفیان گفت چرا خبر نکردی تا من بملازمت خلیفه آمدمی
هارون گفت فضل را که این نه آن مرد است که من مطلبم گفت او فضیل عیاض است خلیفه و فضل
بدر خانه فضیل آمدند شنیدند که فضیل قرآن میخواند بدین آیت رسیده که ام حسب الذین اجترحوا السیئات
الآیه هارون فضل را گفت اگر پند مطلبم مرا همین آیت بس است و در بزدند فضیل گفت
چه کسانید که در این شب تیره مرا رنجه میدارید فضل گفت امیر است در باز کن فضیل گفت
امیر را با امثال من چه التفات باشد مرا مشغول مدارید فضل گفت ای شیخ طاعت اولی الامر
واجب فضیل در باز کرد و چراغ را بکشت هارون در تاریکی دست گرد بری آورد تا
دستش بدست فضیل رسید گفت خوش دستیست بدین نرمی اگر از آتش دوزخ خلاص یابد
هارون بگریست و گفت ای شیخ مرا پندی ده گفت ای امیر ترا حق تعالی بجای صدیقان نشانیده است
و از تو صدق خواسته ای هارون جواب خدای را آماده باش که ترا بجای مردان نشانیده است

اگر بسیرت ایشان باشی شرمنده باشی و از مان شرمساری تو سود ندارد هارون را گریه زیاده شد
گفت ای شیخ پند را زیاده کن گفت ای امیر خدای را سرایست بهشت نام و سرای دیگر دوزخ
نام و ترا دربان این هر دو سرا گردانیده شمشیر و تازیانه بدست تو داده که هر کس
شرک و خون ناحق کند بشمشیر سیاست کن و هر کس که مرتکب ملاهی و مناهی شود بتازیانه
ادب فرمای ای امیر اگر ذره درین کار خطیر بی محابا و مداهنه و تغافل روا داری یقین دان که
در سرای دوزخ خواهی بود هارون چون این حکایت بشنید چندان بگریست که بیهوش شد
فضل گفت ای شیخ بسندیده بس کن امیر را بکشتی فضیل بانگ بر فضل زد که خاموش باش ای
هامان تو و قوم تو از املاک ساختید مرا میگویی که امیر را کشتی خلیفه چون بهوش آمد فضیل را
گفت هیچ میدانی که چرا ترا هامان میگویند از آن که مرا فرعون میدانند بعد از آن بدره
پیش فضیل نهاد که این مال حلال است از من قبول کن فضیل گفت واویلاه که در ساعت
نصیحت مرا فراموش کردی آخر من ترا میگویم مرد ما نیز از آتش دوزخ نگاه دار
تو فی الحال میخواهی که مرا در آتش مبتلا سازی این بگفت و رنجیده بیرون رفت
مردان نفس و هوا شکسته شدند   وز رنگ زمانه باز رسته شدند   در بحر فنا چو غوطه خوردند
چرخ همه را وداع کردند **ذکر ابن عماد رحمة الله علیه** مرد فاضل و دانشمند بوده
و اصل او از خراسان است اما در شیراز بوده منقبت ائمه معصوم صلوات الله گفته
و غزلیات پسندیده دارد و از آن ده نامه مشهور است و این بیت فاتحه او کتاب است
الحمد لله ولی البرایا   و الشکر لواهب العطایا   و این شعر در منقبت سید المرسلین

صلی الله علیه وسلم اوراست   ای رحمت خلق را در محشر شفیع   پادشاهان
جهان حکم مطاعت را مطیع   کار کفر از صولتت همچون مغاک خاک پست

قدر دین از دولتت چون طارم اعلی رفیع   گوش تو از استماع سر ما اوحی سمیع
بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت رسید   پیش علم تو که شد جبریل آموزگار
با همه دانش بود پیر خرد طفل رضیع   چون برافرازی لوا در روز محشر آید جمع
آدم و من دونه در ظل ممدودش جمیع   آمد از عین جوار روضات طوبی بهار
مشکبامت از ریاض گلشن رضوان نقیع   در گلستان ثنایت روز و شب ابن عماد
با هزار آوا دو مانند بلبل در ربیع   در بیان مدحت آوردی معانی را بدیع

گر کنی گستاخیش عفو از کرم نبود بدیع

ذکر مولانا لطف الله نیشابوری

مردی دانشمند و فاضل بوده است و در سخنوری در زمان خود نظیر نداشته و صنایع شعر را از استادان چون او کم کسی رعایت نموده و او در انواع سخن فاضل کامل بوده است گویند مولانا از ولایت نصیبی داشته بکار دنیا کم التفات نمودی و گویند مولانا ضعیف طالع بوده مرانیه هر کس از دنیا متعرض باشد دنیا از وی روگردان خواهد بود و خواجه یحیی ابن معاذ رازی قدس سره فرموده که از دنیا ضعیف تر ندیده ام اگر مشغول شوی با او او نیز بتو مشغول شود و چون ترک او کنی او نیز ترک تو کند درین باب شیخ سنائی گوید

خیز تا آبروی بفشانم   گرد این خاک توده غدار
پس بجاروب لا فرو روبیم   کوکب از صحن گنبد دوار
ترکتازی کنیم و در شکنیم   بیضه زنگی مزاج زنگار

تار خود

تا رخود بشنوی ز ارض و سما   لمن الملک واحد القهار   در دو روزه حیات مستعار

خواه طالع ضعیف و خواه قوی که طلوع حشرات مبراست خواه توانا و خواه نحیف و جمع که بمولانا صحبت داشته اند بر آنند که آنچه از مولانا در ضعیف طالع نقل کرده بیان واقعست از آن جمله عالم ربانی امیر عزالدین طاهر نیشابوری که از اکابر علما و اولیاست و همکاران او سخنان او اعتماد است فرمود که با مولانا لطف الله در باغ رفتیم تا جامه شوییم مولانا دستار نوی داشت چون جامهای مولانا شسته شد بر آفتاب انداختیم تا خشک شود در اثنای حال بقدرت رب العالمین گردبادی پیدا شد دستار مولانا را در ربود و بهوا برد و چون چشم باز کردیم دستار مولانا را دیدیم که نزدیک کره هوا رسانیده بود و بعد از آن از چشم ناپدید شد مولانا گفت عجب حالی که یکبار دیگر باد دستار مرا برده بود و درین باب این قطعه از مولاناست

طالعی یافتم که از پی آب   گر روم سوی بحر بر گردد
ور بدوزخ روم پی آتش   آتش از بیخ فسرده تر گردد
ور ز کوه التماس سنگ کنم   سنگ نایاب چون گهر گردد
ور سلام برم بنزد کسی   هر دو گوشش بحکم کر گردد
ور شود باد را وزیدن من   باد مانند صخره گردد
اینچنین حال باش پیش آید   هر که را روزگار بر گردد
اندرین حال شکر باید کرد   که مبادا ازین بتر گردد

فریاد ز دست فلک بی سر و بن   کس ندرد زمن نه نو گذارد نه کهن
با این همه هیچ نیارم گفتن   کز این بترم کند که گوید که مکن

خصومت فلک با ارباب فضل نه امروز است بلکه این حالت پیشه دیرینه اوست

و شیخ آذری در جواهر الاسرار گوید که باعتقاد من این رباعی که مولانا لطف الله در مراعات نظر گفته ممتنع الجواب است

گل داد پری درع فیروزه باد / وین لعل لاله بر خاک (خوشتن) نهاد

داد آب سمن غنچه مینا امروز / یاقوت سنان آتش نیلوفر داد

چهار زور و چهار سلاح و چهار رنگ و چهار جوهر و چهار عنصر و چهار گل گوید و مولانا پسی را این رباعی امتحان نمودند مدت یکسال درین فکر کرد نتوانست گفت و بعجز افتخار نمود

در مرو پر ز لاله آتش انگیخت / نیلوفر باغ در آب بریخت

در خاک نشابور گل امروز شکفت / فردا بهری باد سمن خواهد بیخت

و مولانا لطف الله را در منقبت (نعت) نبی و ولی و ائمه معصوم علیهم السلام قصاید غرا است

این قصیده در مذمت دنیا گوید

ز ره مانید ارقت بر مدارش

جو مید از دست خار غربت مدارش

چنین است دوران دو رو مدارش

ولی مرد دین راز دنیاست عارش

توجه نمودن خداوند کارش

بر دم ندارد ز مردم مدارش

نعیم خزان و نسیم بهارش

نه با نوش خرمای او نیش خارش

حجاب ره آمد جهان چون مدارش

جو بجویدت رنج راحت مجویش

چنین است گردون گردان و گردش

بدنیای دون مردی دین کند فخر

بکار خداوند مشکل توانند

سران آدمی کند ز رو آدمیت

بباد دی و تاب تیرش نیرزد

نه با راحت وصل او رنج هجرش

صد اقداح نوشین نوشش نیرزد

یک جرعه دهر با خشک وارش

مکن منظر دیده در انتظارش

بهر گوشه همچو تو عاشق هزارش

اگر جا درش برکشی از عذارش

جگر خوردن و جا بکذار نیست کارش

همه خون و رنگست نقش و نگارش

که خواهی که گیری میان کنارش

که تو دل نهی بر امید قرارش

تنی کان بود روز اسفندیارش

بروز دگر کرد بی اعتبارش

که پوشیده نوشیده میدانت خارش

مرا شرار و فخار باشد تبارش

نگرد است چون باد خاکپارش

رهانید از قید این هر چهارش

نه با دار ملکش نه با ملک دارش

دل از بود و نابود دنیا بدارش

قبول خردمند هر نیز کارش

برخ دل ز معشوق دنیا بگردان

که مست و بو دهر او کشته

چه فرقی بکی کنده پیر جوان طبع

که دل بردن و بیوفاییست رسمش

همه غنج و رنجست فن و فنونش

کنار از میان تو اد روز گیرد

قرار از دل تنگ اگر ربایید

(نماید ز دستان این زال)

که تو دل نهی برامید این

کسی را که او معتبر کرد روزی

مراورا است تشریف و تمکین و عزت

ز اخبار و اطوار چهره بپوشی

بکس آتش خانش آبی نداد است

بدست از غم دل که عقل مربی

که دارد فراغ اگر میلی ندارد

خنک آنکه شادان و غمگین نگردد

بپرهیز دان از متاع که نبود

قبول خرد گر بود در نگردی

شهی اولیا صاحب ذوالفقار	سلام خداوند دادار داور
بر او باد و اولاد و آل و تبارش	ظهور مولانا لطف الله در زمان دولت

خاقان گیتی‌ستان صاحب قران اقران قطب دایره زمان امیر تیمور گورکان انار الله برهانه
بوده است در مدح شاهزاده امیرانشاه ابن امیر تیمور قصاید غرا دارد و از آن جمله
مطلع ترجیع این است   وقت سحر زنند چو مرغان چنگ چنگ   بنما روز رنگین
بجو آنان چنگ چنگ   و درین قصیده داد سخن بداد امیرانشاه او را رعایت
کردی و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا از شهر نشابور بمدینه اسفرایس که بقعه متبرکه امام
رضا رضی الله عنه مشهور است نقل فرمود و باغی داشت در آنجا بسر می‌برد و با مردم کم اختلاط
کردی روزی جمعی عزیزان بزیارت مولانا رفتند دیدند که در حجره مولانا بسته است
چندانکه در زدند کسی جواب نداد گمان بردند که مولانا عمدا جواب نمی‌دهد یکی از آن مردم
بسر بام بر آمد دید که مولانا سر بسجده نهاده فرود آمد و در حجره مولانا را گشودند و عزیزان
در آمدند مولانا سر بر نمی‌دارد یکی سر مولانا را از سجده‌گاه برداشت دید که مرغ روح
بزرگوارش از قفس تن پرواز کرده یاران چون باران اشک خونین در فراق
دریای وحدت ریختند مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدمگاه امام معصوم امام رضا
رضوان الله علیهم اجمعین دفن کردند و در وقت فوت این رباعی را بر کاغذ نوشته پیش
مولانا یافتند   دی شب ز سر صدق و صفای دل من   در میکده آن مونس روح‌افزای دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش   گفتم نخورم گفت برای دل من   وکان ذلک فی

شهور سنه عشر و ثمانمایه و مولانا بنهایت پیری رسیده است اما صاحب عالیقدر السلطان
السلاطین قطب الحق والدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه   صد قرن در جهان گردد
تا زمام ملک   اقبال در کفی چو تو صاحب قران نهد   و حکما و فضلا متفق‌اند که در
روزگار اسلام ملکی از عهد آدم تا درین ایام صاحب قران سلیمان مکان چون امیر تیمور از کتم عدم
پای قدرت بمعموره وجود ننهاده گردن گردنکشان عالم حکم او را سر نهاده‌اند تاجداران
حلقه بندگی او را در گوش کرده باج داده‌اند و تا علم دولت آن خورشید اقتدار از دیار مشرق
طالع شد باندک زمانی اشعه او بمغرب رسید خلایق را در ظل حمایت در آورده درین باب گفته‌اند
که داد دست ز شاهان روزگار بگو   قیصر اسب ز تفلیس و آب از عمان   و حالات
و مقالات و مقامات او در حوصله بشری نگنجد چگونه این مختصر تحمل او تواند بود اما اصل
و منشا آنحضرت از ولایت کش است و او بسر طرقالیت که از امرای برلاس بوده
که در الوس جغتای بازان مردم با اصل و مرتبه بالا رفت امیر طرقانی نبیره قراخان است
که چنگیز قراخان را امرا جغتای بحکومت ایالت ماوراءالنهر و ترکستان و مضافات آن
دیار فرستاده و حکومت و اختیار الوس جغتای در قبضه اختیار قراخان نویان بوده است
و او برادر امیر طغافت بعد هلاکو که شام و مصر را گرفت و نسبت اتراک و نسب امیر تیمور
را و نسب چنگیز خان با النتون بهم ملحق میسازد و امین خاتون را که یکی از احفاد امام همام
علی بن العابدین است بنکاح در آورده بود و این دودمان شریف منتشر شده اما ولادت
با سعادت صاحب قران در شهور سنه ثلاثین و سبعمایه در جیکای کلکش بوده در آن

صبا و صنوبر چمن آثار کیاست و فر دولت از جبین عالم آرایش واضح و لایح بوده بالای سرش
ز هوشمندی می‌تافت ستاره بلندی و صاحب قران همیشه در روزگار صبی به تحمل
معاش فرمودی و به رسوم سلطنت مشغول بودی و از آن کارها که شیوهٔ عوام الناس بودی
در وجود نیامدی و مردم در رای و تدبیر و فراست تعجب نمودندی گویند که صاحب قران در سن هفت
سالگی همراه پدر بخانهٔ یکی از خویشان خود نزول کرده آن مردی بود صاحب مال و استعداد روزگار
مساعد داشت نفقات در دهٔ هندی در سر کار او بود باقی اموال را ازین قیاس توان کرد
و آن مرد پیش پدر صاحب قرانی شکایت کرد که خداوند تعالی اموال گرانمایه بمن داده و من
در ضبط او عاجزم و غلامان مرا تمکین نمی‌کنند و فرزندان بی صلاح اند ازین سبب می‌ترسم
که نقصان باموال من راه یابد صاحب قران در سخن مدخل کرد و گفت این مرد حصه
از اموال فرزندان را داده و بعد از آن در مال خود ایشان را دخل ندهد تا بکار خود مشغول باشند
و غلامان ترک را بر هند و پروری ده نامند و دو از زیر فرمان ده از ده تن غلام را محکوم غلام
کردانا تر باشد مقرر سازد و امیر ده تن غلام را محکوم آن غلام کن که امیر ده غلام باشد و آن ده غلام
که امیر صد غلام باشد برگزیده‌تر شان مشرف سازد و نگذارد که باکدیگر بسیار مصاحبت و گفت
و شنود کنند مرد میزبان امیر طرقای را گفت بالله العظیم که این کودک تو پادشاه روی زمین
خواهد شد چرا که ازین سخن فهم میتوان کرد که این کودک قدرت رب العالمین است دوات
و قلم طلبید و هم درین مجلس خطی از صاحب قران گرفت که چون همای دولت او عرصهٔ اقبال را
زیر بال در آورد از آن مرد و فرزندان و ذریت و اعقاب او کسی مال نگیرد و جرایم

ایشان را نپرسند و قوم او ترخان باشند تا این روزگار در دیار ترکستان آن قوم او ترخان
و ازین نوع فراست در روزگار طفولیت از صاحب قرانی بسیار واقع شده
اما در شهور سنه احد و سبعین و سبعمایه صاحب قرانی کامرانی جلوس کرده و از گذار اوباج
گذشته به بلخ راند و امیر حسین امیر عزیز را بقتل رسانید و سبب آن بود که بعد شکستن
امیر حسین گریخته بمناره بالا رفت و یساقی را اشتر گم شده بطلب اشتر بمناره بالا رفت
و امیر حسین را گرفته بمجلس صاحب قرانی رسانید بسر مناره اشتر رود و فغان آورد
که نهان شدم من اینجا نه بکسی نشانم و در شهور سنه سبع و تسعین و سبعمایه با نود هزار
لشکری بر سر تختمش خان به دشت قبچاق رفت و خان از آن شکست و هزیمت یافت
و در عقب او تا جای راند که بعد اسب مایه نماز خفتن درست نبود زیرا که هنوز شفق بر جای
بود که طلوع صبح ظاهر میشود و دست برد بروم برد و از سر قیصر تاج در ربود و الدرم
روم را موم ساخت و شام را از گرد سواران مظلم کرد و آل یزید مخذول کور معاویه
مخذول گردانید عزیز مصر باجش داد شریف مکه خراجش قبول کرد کفار گرجستان از صدای
کوس غازیان گر گشته و آب گردند از ترحم دیده بر ایشان تر ساخت و هندوستان از
از مخیم عساکر منصوره آتش ترکستان گشت و خراسان از برده کان و اسیران هندوستان شد
از حدود دهلی تا حد قبچاق و اقصای خوارزم تا حد کاشغر و چین تا شام و مصر بضرب تیغ آبدار
قبضهٔ اقتدار و اختیار او در آمد و سی و شش سال در اکثر ربع مسکون به نشر ابادی و قهر اعادی
سلطنت کرد و رعیت نواخت و متغلبان را انداخت و در شهور سنه شهر دهم شعبان

المعظم سنه سبع و ثمانمائه در چین لشکر کشید بخطا در قصبهٔ اترار که از اعمال ترکستان است ندای یا
ایها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه را اصغا نمود و طوطی روح بزرگوارش هوای
معمورهٔ جاوید نمود و هفتاد و دو سال و یکماه و شش روز عمر یافت و قصر سلطنت او را چهار
رکن تمام بود که عبارت از آن چهار شاهزاده اند که از صلب وی اند و چون جهانگیر سلطان
و عمر شیخ سلطان و میرانشاه و میرزا شاهرخ بهادر اخفاد و اولاد و امجاد صاحب قرانی اند
این چهار رکن تا قیام قیامت الهی جاندار و جهاندار باشند و بر سر خاندان دولت و جلالت
سایهٔ چتر این پادشاه اسلام خلد زمانه و ابد جهانه که الیوم ممدود است تا ابد مستمر باد

سلطان تیمور آنکه مثل او شاه نبود — در هفتصد و سی و شش بیامد بوجود — در هفتصد و هفتاد
و یکی کرد خروج — در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود

و از مشایخ طریقت و علما و فضلا و شعرا که در روزگار صاحب قرانی ظهور کرده اند سلطان السادات و العلماء و العرفان
علی ثانی امیر سید علی همدانی بوده که در کبر سن وفات کرده و به ختلان مدفون است و از علما
الفاضل المحقق امیر سید شریف جرجانی مولانا سعد الحق و الدین التفتازانی و از شعرا مولانا بساطی
سمرقندی و خواجه عصمت بخاری و مولانا لطف الله وحید زمان بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین

ذکر شیخ کمال خجندی قدس سره العزیز

بزرگوار روزگار و مقبول ابرار بوده
ملجاء خاص و عام و سر خیل اکابر انام بوده است چون طبیعت شریف او بر طریق شاعری
ممارست نموده از آن سبب ذکر شریف او در حلقهٔ شعرا ثبت می شود و الا شیخ را
درجهٔ ولایت و ارشاد است و شاعری مرتبهٔ دون اوست هرچند پایه بلند است

چنانچه

چنانچه بزرگواری — مرا از شاعری خود عار ناید — که در صد قرن چون عطار ناید

مولد و منشاء شیخ از خجند است و از بزرگان آن دیار است و خجند را در صور اقالیم عروس
دنیا گفته اند ولایت وسیع است و دلگشا و فواکه که در آن ولایت حاصل میشود تحفه
با قالیم می برند شیخ بنیت حج از خجند بیرون آمده و بعد از زیارت مکهٔ معظمه بدیار
آذربایجان افتاد آب و هوای تبریز ملایم طبع شیخ افتاد و در آن شهر جنت مثال متوطن شد
و در زمان سلاطین جلایر شیخ را شهرت عظیم و جمعیت تمام دست داده و اکثر بزرگان
آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف او مجمع فضلا بوده و در اثنای حال که لشکر توقتمش خان
از دربند قصد تبریز کردند بعد از فتح آن دیار شیخ را به فرمان منکوخان به دیار دشت قبچاق
و شهر سرای بردند و مدت چهار سال شیخ در شهر سرای بود و در آمدن لشکر تقمش خان
به تبریز و غزل امیر ولی و فرهاد و آقان قطعه میگوید

کف فرهاد با امیر ولی — که رشیدیه را بکرم آباد
زره تبریزیان به اجر سنگ — بدهم از برای این بنیاد
بود هیکلش شغل کوه کنی — که ز موران کوه دشت زیاد
لشکر پادشاه تقمش آمد — و هاتف این ندا در داد
لعل شیرین بکام خسرو شد — کوه بیهوده میکند فرهاد

شیخ را در شهر سرای حال خوش بوده و در اشتیاق تبریز و تبریزیان میگوید

تبریز مرا بجای جان خواهد بود — پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود
تا در نکشم آب چرنداب و گجیل — سرخاب ز چشم من روان خواهد بود

و شیخ این غزل را در شهر سرای گفته

ای رخت آیت لطف و دهنت صنع خدای — بجه شی بگشا او لب

ولطف نمای　شد ز نظارگیان خانهٔ همسایه خراب　مه من تا تو که خود که ز خانه برآیی

تو نه از دیدهٔ صاحب نظرانی غایب	ای مه نو دار بود در همه جای
بوستان مست سرا از گل او روی کمال	بسر آمدی ای بلبل خوش گو بسرای
و این مطلع نیز در وصف سرای گوید	اگر سرای چمن است و بلبلان سرای

بیار باده که من فارغم ز هر دو سرای　و شیخ بعد از چهار سال از سرای غربت تبریز گردد
و سلطان حسین ابن اویس جلایر در تبریز جهت شیخ منزل ساخت بغایت دلگشا و برلنگ شیخ وقف کرد
و شیخ در آخر حال خواجه حافظ شیرازی بوده و خواجه را نادیده بشیخ خلوص اعتقاد بوده
و همواره سخنان شیخ را طلب نمودی و از غزلهای روح افزای شیخ او را حالی و ذوقی
حاصل شدی و شیخ این غزل را پیش خواجه فرستاد　گفت یار از غمزه ما بپوشان نظر گفتم بچشم

وانگهی در دیده در ما مینگر گفتم بچشم	گفت اگر دی شبی از ماه روی من جدا
تا سحرگاهان ستاره می شمر گفتم بچشم	گفت اگر گرد لبت خشک از دم سوزانی
بازمی سازش چو شمع از گریه گفتم بچشم	گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد ز اشک
هم بمژگانت بروب آن خاک در گفتم بچشم	گفت اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد
تشنگان را مژده ده از ما نیز گفتم بچشم	گفت اگر داری هوای وصل و درد او کمال
قعر این دریا بپیما سر بسر گفتم بچشم	گویند که چون خواجه حافظ این مصراع خواند که

تشنگان را مژده ده از ما نیز گفتم بچشم　وقتی حالی کرد مشرب این بزرگوار عالیست
و سخن او صافی و انصاف آن است که پاکیزه تر و شیرین تر از شیخ کمال متقدمان و متأخران

بگفته اند

بگفته اند اما بعضی از اکابر و فضلا بر آنند که نازکیهای شیخ و قصدهای او در سخن او را از سوز
و نیاز باز داشته چه با وجود نازکی و دقت سخن شیخ عارفانه در حال است و از این
موحدانه قیاس مشرب شیخ توان کرد　میخروشد بحر و میگوید بآواز بلند
هر که در ما غرق گردد عاقبت هم ما شود　و این غزل نیز او راست　گر شبی آید ز منزل
نی نقاب آید برون　ز اول شب تا دم صبح آفتاب آید برون　گر لبش آید برون از عهدهٔ
بوسی که گفت　چون مخالف آب حیوان کز سراب آید برون　خرقهای صوفیان در دور
چشم مست او　سالها باید که از رهن شراب آید برون　هر کجا یابم نشان پای او
ز آنجا بچشم　خاک برگیرم چنانی که آب آید برون　از جگر خون که ز رم
دل غذای سازدش　قوت آتش باشد آن خون گر کباب آید برون　با همه تقوی و زهد ار
بشنود نامت کمال　از درون صومعه مست و خراب آید برون　و شیخ را التفات
بمدح ملوک و قصاید و مثنوی نبوده و مقطعات حسب حال نکو گفته و این قطعه مر او راست
طاس بازی بدیدم از بغداد　چون جنید از سلوکش آگاهی　سر برون برد زیر خرقه و گفت
لیس فی جبتی سوی الله　حکایت کنند که روزگار دولت ایران شاه
حضرت صاحب قرانی امیر تیمور شیخ را جهت تمه داری و تکلیف مهمانی قرض چند
دامن گیر شده روزی میرانشاه بدیدن شیخ آمد چون بنشستند چورکان پادشاه در باغچهٔ
شیخ دویدند چنانکه عادت خلقان است و درخت سیب و زردالو مشغول شدند
شیخ تبسم کرد و چورکان را گفت ای مغلان غارت گری در باغ کنید که صاحب

قرض نداشته باشد کمال بیچاره قرض دارست و میوه تن وجه قرضخواهان نموده امیرانشاه
گفت مگر شیخ قرض دارد شیخ گفت ده هزار دینار امیرانشاه هم در مجلس فرمود تا ده هزار دینار
نقد آوردند و تسلیم شیخ کردند و شیخ را نزد سلاطین و حکام قدر تمام بوده و ظرایف و لطایف
او مشهور است و از شرح مستغنیست وفات شیخ در خطهٔ تبریز بوده در شهور سنهٔ اثنی
و تسعین و سبعمایه فوت شده و هم در تبریز مدفون است و الیوم مرقد او مقصد اکابر است
و او راست این قطعه — چو دیوان کمال افتد بدست — نویس از شعر او چندانکه خواهی
ز هر لفظش روان مگذر چو خامه — بهر حرفش فرو رو چون سیاهی — اما سلطان زاده میرانشاه
گورکان در ایام دولت پدرش هفت سال پادشاه خراسان بوده بعد از آن امیر تیمور
خراسان را بشاهرخ میرزا داده و مملکت تبریز و آذربایجان با میرانشاه میرزا بخشید و چند سال
باستقلال در آنجا حکومت کرد و پادشاهزادهٔ خوش طبع و ملایم بود و شعرا در حسن و جاه او شعرها

بسیار گفته اند از آنجمله این است		گویند خلایق که تویی یوسف ثانی

چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی — اما روزی از اسب در افتاد و دماغ او خلل یافت
و اطبای عصر چندانکه معالجه نمودند مفید نبود و ضعف دماغ او تاری شد تا عاقبت
بماخولیا و جنون سرایت کرد و همواره ملول بودی و صحبت ناخوش او با امرا و نواب ایذا کردی
و بار ندادی و اشراف و اکابر را بی حرمتی کردی چنانکه جسد خواجه رشید را از مقبرهٔ او
که در رشیدیهٔ تبریز است بیرون کرده فرمود که در گورستان جهودان دفن کردند و خانزاده
که حرم محترم او بوده و صاحب قران را با او عنایت کلی بودی فرمود تا از رشیدی بعقوبت

گردی ناخان‌زاده از وی گریخت و بسمرقند نزد صاحب قران رفت و پیراهن خون آلود عرض کرد
و احوال پسر پیش پدر باز گفت امیر کبیر گریان شد و هفته‌ای با کس سخن نگفت و لشکر کشید و عزیمت
آذربایجان نمود و بسبب پسر سه ساله این قضیه است و کان ذالک فی جمادی الاول سنه
خمس و تسعین و سبعمایه سه فاضل و هنرمند که ندیم مجلس امیرانشاه بوده اند چون مولانا محمد کابجی
قهستانی که ذو فنون عصر بود در علم عربیه و مولانا قطب الدین محمد نایی و عبدالمؤمن گوینده که هر سه
فاضل بوده اند امیر تیمور هر سه را حکم کشتن کرد بعلت آنکه از مصاحبت ایشان دماغ پادشاه زاده
پریشان شده و او بسه نادرهٔ روزگار را در قزوین از حلق کشیدند مولانا محمد قهستانی استاد
قطب الدین را در وقت قتل میگفت تو در مجلس پادشاه مقدم بوده اینجا نیز تقدم کن
مولانا قطب الدین گفت ای مدبخت ملحد کار بدینجا رسانیده و ترک لطیفه نمیدهی مولانا محمد
بوقت بردار کشیدن این قطعه گفت — پایان کار و آخر دور است ملحدا — گر میروی و گر نه
بدست اختیار نیست — منصور وار گر ببرندت بپای دار — مردانه پای دار جهان پایدار نیست
و صاحب قرانی بعد از آنکه ندمای مجلس امیرانشاه را سیاست فرمود دو ماه آنجا اقامت نمود
و ملک آذربایجان را به پسر امیرانشاه ابابکر میرزا داد و پدرش را با او سپرد و سلطنت
را با ابابکر میرزا مستقر نمود و او پدر را محافظت نمودی اگرچه پدر بنام سلطنت موسوم بود
اما مملکت در حکم و تصرف ابابکر میرزا بود و امیرانشاه بدین صفت میگذرانید تا در شهور
سنه تسع و ثمانمایه بر دست قرا یوسف ترکمان بقتل رسید و ابابکر میرزا پادشاهزاده
خوش منظر و شجاع بود و بعد از قتل پدر بزرگوار از آنکه منهزم شد و بجانب کرمان

افتاد در شهور سنه عشر و ثمانمایه بقتل رسید شصت و دو سال عمر یافت و گویند شصت و هفت بود و عمر امیرانشاه سی و پنج سال بوده و حکومت او در خراسان سه سال بوده و در آذربایجان یازده سال والله اعلم

ذکر خواجه عبدالملک سمرقندی رحمه الله

از جمله بزرگ زادگان سمرقند است و در وقت امیر کبیر تیمور شیخ الاسلام بلده محفوظ بوده و در علم فضلت و جاه بی نظیر بوده و الیوم در خاندان او بزرگی برقرار است و خواجه با وجود فضل و علم اشعار ملایم است و مولانا بساطی تربیت یافته اوست و این غزل او راست

ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر / وی سایه رحمت ز سر ما مرو آخر
ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور / وی دُر گرامی ز بر ما مرو آخر
ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما / از دیده چو خون جگر ما مرو آخر
دور از تو ندارد خبر از خویش عصامی / اکنون که شنیدی خبر ما مرو آخر

اما نسب بزرگان سمرقند با امرای بزرگ میرسد بوقت حکومت ولید ابن عبدالملک قتیبه ابن مسلم سمرقند با امرای بزرگ چهار ماه محاصره کرد و از فتح عاجز بود شنوده است که مرا جهت نماید از باروی شهر شخصی آواز داد که حکمای ما حکم کرده اند که در روزگار ملت محمدی صلی الله علیه و سلم این شهر را کسی فتح کند که پالان شتر نام داشته باشد و قتیبه چون این شنید گفت سبحان الله من پالان شتر نام دارم و در فتح سمرقند بکوشید تا در اندک فرصتی سمرقند را فتح کرد و کان ذالک فی شهور سنه اربع و تسعین و سعمایه وفات یافت والله اعلم

ذکر حضرت سید نعمت الله ولی علیه الرحمه و الرضوان

دُرِ دریای عرفان و گوهر کان کن فکان بود سلطان ممالک طریقت و سیاح وادی حقیقت است و در طریقت یگانه بوده و در اخلاق مرضیه ستوده اهل زمانه گشایش کار از جناب در کوه صاف بوده که در نواحی مجست و او کوه ساریست مبارک و قدمگاه رجال الله است و مشهور است که سید چهل اربعین در آن منزل بر آورده و در این باب حضرت سید فرماید

ظاهرم در کهیان و باطنم در کوه قاف

و لقد جناب با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته اما مرید شیخ الشیوخ العارف ابو عبدالله الیافعیست و سند خرقه شیخ مذکور بشیخ الاسلام احمد غزالی میرسد و شیخ یافعی مرد بزرگ و اهل علم ظاهر و باطن بود و در تصوف مصنفات عالی دارد و فضیلت او در ایهام عام است که مجموع سید نعمت الله ولی مریدی دارد جهت تیمن و تبرک دو غزل از گفته سید ثبت میشود

چنان سرمست شیدایم که پا از سر نمیدانم

دل از دلبر همی یابم می از ساغر نمیدانم / برو ای عقل بیرون کن مرا با کار من بگذار
که من سرمست شیدایم بجز دلبر نمیدانم / شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز
چه جای بحر و بر باشد بجز گوهر نمیدانم / دلم چون مجمر و عشقش چو آتش جان من چون عود
همی سوزم روان چون عود و من مجمر نمیدانم / من آن بادار و دانایم که من می را همی پیمم
از آن مسکینم از حسرت که سیم از زر نمیدانم / چون دیده سو بسو گشتم نظر کردم بهر گوشه
بجز آب دو چشم خود درین منظر نمیدانم / ز سرهایی که میخواهی بجو آن از لوح محفوظم
که هم حافظ قرآنم ولی دفتر نمیدانم / برآمد نور سبحانی چه کفر و چه مسلمانی
طریق مصطفی دارم ولی کافر نمیدانم / بجز یا هو و یا من هو چو سید من نمیگویم

چگونه جویم در عالم کسی دیگر نمیدانم	ای عاشقان ای عاشقان ما را بیان دیگر است
ای عارفان ای عارفان ما را نشان دیگر است	ای بلبلان ای بلبلان ما را نوای خوش بود
زان رو که این گلزار ما از بوستان دیگر است	ما عشق عشق دیده‌ام مهرش به دل بگزیده‌ام
در آشکار و نهان ما را عیان دیگر است	خورشید جمشید فلک بر آسمان چرخ نیست
مهر منیر عاشقان بر آسمان دیگر است	ای خسرو شیرین دهن ای یوسف گل پیرهن
ای طوطی شکرشکن ما را زبان دیگر است	اقلیم دل شد ملک جان شهرتش آمد این جهان
کون و مکان عارفان بر لامکان دیگر است	رند و در میخانها صوفی و کنج صومعه
ما را سریر سلطنت بر آسمان دیگر است	سید مرا جانان بود همدرد هم درمان بود

جانم فدای جان او کان از جهان دیگر است

و سید را مشرب عالی بوده و از بزرگان اهل دنیا
همواره پیش سید تحفها و هدیها آمدی و سید نعمت الله آن نعمتها را با یاران و درویشان و مستحقان رسانیدی
روزی شاهرخ میرزا از سید سوال کرد که می‌شنویم که شما نعمتهای شبهه آمیز تناول می‌فرمایید
حکمت او چیست سید این بیت را بر پادشاه برخواند گر شود از خون دو عالم مال مال
کی خورد مرد خدا الا حلال سلطان را این سخن ملایم نیفتاد و از روی امتحان بعد از چند
روز خان سالار را فرمود که برو و بره‌ای از عاجزی به زور بستان و بهانه و بیاور و طعام
ترتیب کن خان سالار حسب الحکم از شهر بیرون تاخت دید که پیرزنی بره‌ای فربه گرفته می‌رود فی الحال
به ضرب تازیانه بره را از پیرزن بستانید و طعام ترتیب کرد و سلطان سید را به دعوت
حاضر ساخت و سلطان آن طعام را اشارت کرد سید تناول نمود سلطان از سید سوال کرد

که شما فرموده بودید که به جز از حلال نمی‌خورم الا حلال و حال آنکه این بره را به زور از عاجزی فرموده‌ام تا ستانیده‌اند
و کیفیت با سید تقریر کرد و سید فرمود که سلطان عالم تحقیق فرمای که شاید حق تعالی را در این حکمتی باشد
سلطان فرمود تا آن ضعیفه را حاضر کردند از آن پرسید که این بره را از کجا آوردی و به کجا می‌بردی
گفت عورت بیوه‌ام و بره گوسفند دارم که از شوهر میراث گرفته‌ام پسری دارم که سفر
چند به جلاب سرخس برده و خبرهای ناخوش از آن شنیده بودم و در این وقت شنیدم که
از طرف کرمان سید نعمت الله به هرات آمده نذر کردم که اگر فرزند من به سلامت باز آید من این
بره را به سید رسانم و در دو روز فرزند من به سلامت برسید من از شادی بره را برداشته
گرفتم و قصد خدمت سید کردم خان سالار شما بره را به زور گرفت و هر چند تظلم کردم بجای نرسید
سلطان را معلوم شد که حق تعالی باطن اولیا را از حرام و شبهه محفوظ میدارد و از سید عذر خواهی
نمود و من بعد معتقد می‌بود و مقالات و حالات سید مشهور است و مشرب او صافیست
و بزرگان در اوصاف او گفته‌اند و از صلب مبارک سید خلف الصدق او امیر خلیل الله و سید
زاده‌ها در حدود کرمان و دیار هند و فارس بر مسند عزت و بزرگی متمکن است و مریدان
و اصحاب سید در اطراف ربع مسکون شتافتند و در روش طریقت و خلق نیکو میکوشند
و معایب اخوان الصفا بقدر الوسع میپوشند وفات سید در شهور سنه سبع و عشرین و ثمانمایه
بوده و در روزگار شاهرخ سلطان انار الله برهانه و در ده ماهان من اعمال کرمان مدفون است
و لنگر و خانقاه او حالا مقصد اکابر و فقراست و بقعه معمور دلکش است و سن مبارک حضرت
سید از هفتاد و پنج سال تجاوز کرده بود که دعوت حق را لبیک اجابت گفته و از این دام

بسرای سرور رحلت فرموده و بمقام سعدا و ابرار ترقی نمود رحمة الله علیه اما خاقان سعید ظل الله فی الخافقین
شاهرخ بهادر انار الله برهانه پادشاه موفق موقن بود حق سبحانه و تعالی او را بتایید صمدانی بخت مساعد
و دولت موافق داشت عدل بر دوام و شفقت تمام در بارهٔ خاص و عوام داشت و آسودگی
و فراغت که مردم روزگار در دولت او یافته اند از دور آدم الی یومنا در هیچ عهد و زمان
نشان نداده اند سیرت پسندیده گوی مراد و متابعت در میدان سلاطین ربوده
پنجاه سال رایت شهریاری و جهانداری برافراخت و در ایام اسلام رواج تمام داد و دیار معمور آبادان
ساخت و از دیار کاشغر تا دشت قبچاق و ممالک هند و از مازندران و دربند گرفته تا فارس و بصره
بحوزهٔ تصرف و حکم او در آمده گویند که در یورش اول آذربایجان سی هزار شتر در عساکر ظفرپناه بود
قیاس تجمل و اموال دیگر را ازین قیاس توان کرد و جمیع مورخان بتخصیص مولانا فاضل حرده آورده است
که سیصد پادشاهزاده که قابلیت تخت نشینی داشته اند در روزگار شاهرخی اجتماع کرده اند
از فرزندان و احفاد بزرگوار و عشایر آنحضرت و غیرهم رجا واثق و وثوق صادق است
که آن خسرو جمشید نشان فریدون شوکت بهرام صولت که وارث اعمار بزرگان این خاندان است
باضعاف دولت او پادشاهان سلف رسد بلکه رسیده است و از کمال طاعت و عبادت و پاکی
طینت و اخلاق مرضیه شاهرخ سلطان را مرتبهٔ ولایت حاصل بوده و بر مغیبات مطلع شدی
و کرامات که از او نقل میکنند یکی آنست که در ملک ری سحرگاهی بعبادت مشغول بود
ناگاه نعره برزد که قرا یوسف ترکمان امشب بمرد تاریخ آن شب کردند بعد اندک وقتی خبر فوت
او رسید که در همان شب مرده بود دیگر پدر این ضعیف که بدرگاه شاهرخی از جملهٔ بندگان معتبر

بوده حکایت کرد که خشک سالی صعب در خراسان بتخصیص در دار السلطنه هرات بتقدیر باری تعالی شده
و بدان مرتبه انجامید که از ابتدای شتا تا منتصف ربیع از آسمان نم بر زمین نیامد چنان آسمان بر زمین
شد بخیل که لب تر نکردند زرع و نخیل بخوشید سرچشمه‌های قدیم نماند آب جز آب
چشم یتیم پادشاه اسلام و اکابر ایام ازین اندوه متحیر ماندند و بجای ابر نم از دیده افشاندند
پدر من گفت که من شب مظلوم وار دست تضرع بدرگاه بی نیاز برآوردم که اغثنی یا غیاث
المستغیثین صبحگاهی بود که بیدار بودم و نشسته بودم که ناگاه قطرهٔ باران از روزن چکید
و متعاقب باران شد سجدهٔ شکر کردم در خاطرم گذشت که یا رب هیچ بنده باشد که آگاه
درین درگاه باشد که حاضر وقت قطرهٔ اول این رحمت باشد صباح شادمان قصد ملازمت پادشاه
نمودم چون بخرگاه پادشاه در آمدم پیش از آنکه سر فرود آرم و خدمت کنم پادشاه گفت ای علاء الدوله
قطرهٔ بارانی اول که بچکید من بیدار بودم تو نیز بیدار بودی پدر من گریان در پای پادشاه افتادم
از من کیفیت وقت پرسید حکایت کردم و این مصراع برخواندم گر کلبهٔ ما نیز رهی هست بدرگاه
لاشک پادشاه که بعدل و داد در رواج شریعت روزگار گذرانده باشد لاجرم منظور انظار
الهی خواهد بود و ما توفیقی الا بالله مآثر و مناقب شاهرخی اظهر من الشمس است زیاده ازین درین
تذکره نگنجید ولادت مبارک شاهرخ سلطان در چهاردهم ربیع الاول سنه ست و سبعین و سبعمایه بود
که در بلدهٔ سمرقند تولد نمود هفتاد و یک سال عمر یافت و هفت سال در ایام پدر پادشاهی خراسان نمود
و چهل و سه سال بعد از تیمور گورکان باستقلال تام در ممالک ایران و توران و دیار هند و ترک
سلطنت کرد و در شهور ذی الحجه سنه خمسین و ثمانمایه روز نوروز در فشاویه از اعمال ری

بجوار رحمت ایزدی واصل شد و عزیزی در تاریخ وفات وی گوید

شاهرخ شاه قضا قدرت اسلام پناه / آنکه در پنجهٔ شاهی زده سرپنجه چو شیر
زد بفردوس برین خیمه بجود و کهت / ماند تاریخ از ان قرمه عالم شمشیر

و پنج شاهزاده عالیقدر از صلب مبارک آنحضرت بوجود آمدند که هر دو دریای پادشاهی و مستجمع الالطاف الهی بوده اند الغ بیک گورکان و ابراهیم سلطان و بایسنغر بهادر و محمد جوکی و دو گوهر کان خسروی چون بار دمی خان اعلی روزگار طفولیت از مهد بمرقد افتاده اند و او پادشاهان عالیقدر از قریب بیست هزار شاهزاده در چمن دوری سروخرامان ملکرین ملک را جان بوده اند آفتاب از رشک جمال شان تیره و عقل در ادراک کمال شان خیره بوده در اندک فرصتی روزگار ناهنجار قصد او سلاطین کرد اما تن و روح و شمایل شان زندان لحد فرسود و امروز از ان نامداران عالی رای از ان صفدران قلعه کشای خبر افسانه مانده نظم فاعتبروا یا اولی الابصار

گشاینده شاهان باعتبار / ز هوشنگ و جم تا باسفندیار
همه خاک دارند بالین و خشت / خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت

حکایت کنند که در آخر عمر شاهرخ سلطان سادات و بزرگان و علمای اصفهان را گناهکار ساخت که سلطان محمد را سلام کرده بودند شاه علاء الدین دوله که از اکابر سادات حسنی بوده و قاضی امام خواجه افضل الدین ترکه را که از اضاد ید علمای اصفهان بود در شهر ساوه حکم کشتن کرد و بسعی گوهرشاد بیگم آن بزرگان مظلوم را از داری زار بیگناه بقتل آوردند گویند دو نوبت ریسمان خواجه افضل الدین پاره شد و او فریاد میکرد که با شاهرخ گوئید که این عقوبت بر ما دمی بیش نیست اما تو نام نیک پنجاه ساله خود را ضایع میکنی و چند آنکه بزرگان سعی کردند بجای نرسید و آن صورت بر شاهرخ سلطان مبارک نیامد

وبعد از

و بعد از شش ماه دور شاهرخ سلطان متوفی شد و بعضی گویند که چون آن عزیزان بزرگان مظلوم از جان نومید شدند و شاهرخ و گوهرشاد بیگم را دعای بد کردند و گفتند همچنانکه فرزندان ما را یتیم و نومید میسازی حق تخم ایشان را منقطع گرداند گویا در آسمان گشاده بود دعای آن عزیزان بیگناه مظلوم اجابت شد و نسل آن پادشاه عالی منزلت منقطع شد و سلطنت بتحول بمرکز اصلی عود نمود و الهی تا قیام قیامت سلطنت درین وارث مملکت و اولاد عظام او مستدام باد و هر چند نوبت شاهرخی و ذریت او گذشت اما در خاندان صاحب قرانی در ایران و توران هنوز ممکن است

گر گل بشد چه شد همه سرسبزی تو باد / ما را بس است عارض تو یاد گل مباد

اما از مشایخ و علما و اکابر و شعرا که در روزگار شاهرخ سلطان انار الله برهانه ظهور یافته اند سلطان العلماء المحققین شمس الملة والدین محمد الحافظی البخاری المعروف بخواجه پارسا و خواجه ضیاء الدین ترکه اصفهانی و مولانای فاضل حسنی خوارزمی و قدوة العلماء و فخر الفضلاء مولانا شرف الدین علی یزدی و از شعرای بزرگ شیخ آذری و بابا سودائی و مولانا شهاب الدین و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و مولانا سیمی بوده که در زمان شاهرخ بوده اند که در ربع مسکون بروزگار خود نظیر نداشته اند خواجه عبد القادر مراغی در علم موسیقی و یوسف اندکانی در خوانندگی و مطربی و استاد قوام الدین مهندس و طراح و مولانا خلیل مصور مانی ثانی بوده است

ذکر مولانا معین جوینی علیه الرحمة والرضوان والغفران

مردی دانشمند و سالک بوده از جمله مریدان خاندان شیخ الشیوخ سعد الملة والدین الحمویه قدس سره و مولد مبارک مولانا معین الدین در قریه آزاد است من اعمال جوین و در علم شاگرد مولانا فخر الدین خالد اسفراینی است و این مولانا

میان علما به بهشتی مشهور است و شرح فرایض او نوشته و این غزل مولانا راست

از زلف پریشان تو آشفته‌ترم من
در کوی تو سرگشته چون باد سحرم من
چون گل همه از بوی تو گریبان دریده
شب تا بسحر غرقه بخون جگرم من
تا بو که بیابم ز گلستان تو بویی
عمریست که چون شانه در بدرم من
با هر خس و خاری بنشین ای گل رعنا
گر جور و جفای تو گریبان ندرم من
شهره چه اسپی تو زان کار گرفتست
گر جور فراق تو ز خود بیخبرم من
طفلان که گشتند او سنگ دیوانه بغوغا
از سنگ جفا ران شده دیوانه‌ترم من

و کتاب نگارستان او تالیف کرده که بر طرز گلستان شیخ سعدی نوشته اما از ان بسیط‌تر است و دانشمندانه بر نوشته و نوادر و امثال و حکمتها در ان کتاب درج کرده و مشایخ بخارا باد او کتاب را پیش کش الغ میرزا کرده بود که سلطان مشار الیه در یورش عراق زیارت اکابر بخارا باد آمده بود و پادشاه فرموده که تا ان کتاب را نوشته بخوبترین خطی و بتکلف تمام دایم مطالعه نمودی و ان کتاب در ماوراءالنهر شهرت عظیم دارد اما در خراسان کم یافت میشود و الحق نسخه مستعدانه است و این حکایت از ان کتاب ثبت می شود حکایت شیخ شبلی رحمة الله علیه روزی گفت که در بیع بازار بغداد گذشتم جوانی خوب صورتی دیدم قصب معلم بر سر و حله کتان در بر کفش زرافشان برسم نازکان بغداد در پای باز هر چه تمام رنجور امید و سیب در دست داشت و می بویید

هر جا که سگ نشست و هر کس که بایستاد
می شد زمین بعکس رخش لعل فام
لونی که میچکید ز گلبرگ عارضش
بر خاک قطره‌های گلاب عبیر فام

روزی دیگر که قافله روان دیدم در میان قافله حجاز نعلین پا ساز جواهر در پای کرده و دستار مصری بر سر نهاده و گلاب بر خود فشانده بر شمال کسی که نگاه از میرود و اندیشه کردم که در طور این چنین بریست از دو حال بیرون نیست یا معشوق است که نازش میبرند یا عاشقست که از نیازش بمنزلگاه نارسانیده اند در این تفکر افتادم که با حج میرود یا طریق دیگر اختیار خواهد کرد گفتم ای برنا کجا میروی گفت بخانه پر بهانه که حق برا او را اراده کرده است (گفتم بکدام جانب کعبه خانه) من بر میروم که ببینم که این سرکشان بکه میروند و بچه میروند در این حالت گفت که خواهند دید از چشمی خوشه خواهند چید گفتم این چه بعد راه است که تو داری مگر صولت این بادیه خبر نداری ایت خواند

دوست او ری می خواهد
ز قیس چه بهانه افتاده است

گفتم ای جوان من نعیم ویرانی کار مسیر نکرد و باز گرد و گفت

من رنج بسیار خود میروم از قفای او

این دو کلمه غیری بگفتم گشان گشان ای شبلی چشم اورده اند معذور فرمای گفتم ای سیب چرا می بویی گفت تا مرا از سموم بادیه بلا انگیز خونخوار گوشه دارد که با سموم برگ گل چون خو کرده ام و در حرم دلبری خفته ام و از نسیم اقبال محبوب شکفته ام گفتم بیا تا باهم موافقت مرافقت نماییم گفت والله تو مرقع پوشی و من جبه پوش بر اهل خرابات تو بر مناجات دوش من خار بودم واکنون تقاضای خار دوشی بر سر دارم لیکن چون اینجا بجا که باشم و نکه نشستم دیگر اتفاق ملاقات میسر نشد تا بمکه رسیدم روزی بوقت طواف کرما جوانی را دیدم در زیر میزاب خفته زرد و زار و ضعیف و رنجور در سر نه قصب و در پا نعلین همان سیب در دست داشت می بویید و این بیت میخواند

لسعت حیة الهوی کبدی
فلا طبیب لها و لا راق

منجو استم تا از ان در گذرم دامنم را گرفت و گفت ای شبلی مرا می شناسی گفتم بلی رسید دل

حال رسیدم گفت داد و فریاد که درین راه بمعشوقی می‌آورند و بعاشقی مبتلا می‌سازند شبلی گفت
از آن پرسیدم که همان سیب است گفت وا ویلاه از آن سیب این سبب دیدی ای شبلی
که با ما چه کردند چون بار دیگر لگدکوب قهر ما شدند اول گفتند تو عاشقی چون به بغداد رسیدم
گفتند که معشوقی غم مخور چون به بادیه امتحان مبتلا ساختند گفتند تو عاشقی چون به عرفات
رسیدم گفتند طفلی چون بکعبه رسیدم ندا دادند که درین حرم محرم نیستی در حلقه این جمع محرم نیم
سر حد بر در حلقه زدم و فریاد کردم که ایها المطلوب جواب شنیدم که ارجعی یا محجوب
سوختم ازین تفکر که در میانه چیست و ساختم بدین ترانه که در خانه غیر نیست ای شبلی از دو زارم
وا زارکی برآرم نمیدانم محبم یا محبوب طالبم یا مطلوب از زمره حجابم و بغیر محتاجم
درین تفکر بسوختم و ازین حیرت گداختم نه بیمارم اما بیماری این فکر دارم شبلی گفت مرا از این
او جوان دل بسوخت گفتم بیا تا ترا امشب باصحاب برسانم و ازین حیرت برهانم گفت ای شبلی
رها کن که درین حیرت سری دارم و ازین تفکر ذوقی می‌یابم شبلی گفت از آن در گذشتم شب
در حوالی مسجد حرام بطواف و عبادت مشغول بودم صباح که وداع کردم دیدم که از کنار
حطیم جوانی سقیم را مرده بر دوش گرفته میل عدم میکردند از حالت او یکی از محرمان او را
سؤال کردم گفت   عاشقان کشتگان معشوقند   بر نیاید ز کشتگان آواز
چون ذکر مجنون و لیلی در افواه افتاد یکی از خلفای بنی عباس فرمود تا لیلی را حاضر ساختند
و در بعضی حجرات نشاندند و مجنون را طلب داشتند و گفتند چرا دیده بنیاد الحسن صورت
ده که لیلی چندان جمال ندارد اگر خواهی ترا از حرم خود کنیزکی بخشم که از وی بزیبی برتری جوید

و با ماه برابری نماید مجنون گفت مرا دل چشمی بخش که غیر لیلی در نظرش خوب نماید خلیفه گفت
اگر بهتر از لیلی کسی را نبینی چه باکی گفت من غیر از آن کسی را نمی‌بینم چنانچه گفته‌اند   خونبار دیده
که نه پسندد جمال تو   اگر نظر کند بر رخ ماه و آفتاب   خلیفه گفت دانسته که لیلی
با تو چون است مجنون گفت مرا با چگونگی او چکار است لیکن قدر دانم که تا آن کمال منظر
نگردم ربوده عشق او نشدم خلیفه گفت اگر خواهی با لیلی را و اقربای او را حاضر گردانم تا
او را به حلالی در حباله تو درآورم گفت نخواهم که آلوده طبیعت شوم او در مذهب پاکبازی
بر من حلال است خلیفه گفت خواهی تا لیلی را ببینی گفت ببینش فرمود تا دست مجنون را یکی
از غلامان گرفته بدر حجره که لیلی بود رسید مجنون چون حضور لیلی را احساس کرد دست
بر چشم خود بست غلام گفت ای دیوانه امروز چشم باز می‌باید کرد تو بر دو چشم می‌بندی
گفت مرا آن بس که از دور بو کنم خلیفه را خبر دادند که مجنون با لیلی نظر نکرد مجنون را طلبید و
گفت مجلس خاص و حجاب منقطع و اشتیاق مستولی چرا از مشاهده آن محبوب تمتع حاصل
نکردی گفت غیرت عشق دامنگیر شد   وکیف تری لیلی بعین تری بها   سواها و ما
طهرتها بالمدامع   **ذکر امیر قاسم انوار علیه الرحمة**   در دریای حقیقت و سیاح بوادی
طریقت بوده شاهباز فضای لاهوت و عارف عالم ملک و ملکوت است خاطر فیاض
او مفتاح کنوز حقایق است و کلام معجز او گنج رموز دقایق است اصل حضرت سیادت پناهی
معارف دستگاهی از آذربایجان است و منشا و مولد مبارکش ولایت سراب تبریز است
و از اکابر و اشراف آن دیار بوده و مدتی در قدم بزرگان بسلوک مشغول بوده و ریاضت

کلی در تصوف و فقر کشیده بعد از ان عزلت چلهای نمود و مدت در ان دیار بسر برده و تشنگان
وادی طلب را از زلال عرفان سیراب می ساخت تا صیت فضیلت و آوازهٔ کمال او باطراف
و اکناف رسید قصد خراسان کرد و در نشابور چند ساکن شد و علمای ظاهر خراسان باعراض رجوع شد
سل دار السلطنه هراة کرد و اهالی هراة را اعتقاد و اخلاص تمام بحضرت سید دست داد و ان مرد
جاذب بود میرزا شکری که پیش سید معتقد او شدی تا میرزا اکابر و میرزادکان با جهت هراة مرید
او شدند اصحاب اعراض این سخن به پادشاه زمان شاهرخ سلطان رسانند که این سید را
بودن درین شهر مناسب نیست چرا که اکثر جوانان مرید او شدند مبادا که ازین حالت
فساد تولد کند پادشاه باخراج سید حکم کرد و چند انکه امرا و ارکان دولت پادشاه این حکم بسید رسانند
مفید نبود و سید میگفت که شاهرخ مرا بچه دلیل از دیار مسلمانان اخراج میکند و کار بجائی رسید
که سید را بر جبر اخراج کردن نمیتوانستند هیچ افریده بدین جرات قیام نمی نمود سلطان زاده سعید بایسنغر گفت
کمن بلطایف و ظرایف سید را روان سازم که احتیاج بخشونت نباشد برخواست و بر بارگاه
سید رفت و صحبت مرغوب با او داشت بتقریب سخن عزیمت سید در میان آمد و نمود
که پادشاه مسلمان است مرا بچه دلیل اخراج میکند بایسنغر میرزا درین باب سخن میگفت تا کار
بانجا رسید که میرزا گفت ای خداوند شما را سخن چون عمل نمی کنید گفت کدام است او سخن
شاهزاده این بیت خواند قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن شکر بر
طوطی فکن مردار پیش کرکسان سید شاهزاده را بتحسین نمود و دعا کرد فی الحال
الاغ حاضر ساخته بطرف بلخ و سمرقند روان شد و چند گاه در ان دیار ملجا خاص و عوام بود

باز بدار السلطنه هراة رجوع کرد و چند گاه در هراة روزگار بسر برد و اکابر و سادات
و علما و فضلا همواره بصحبت شریفش میرسیدندی و زبان حال گفتندی از اولی کرامت

صبح سعادت دمید	محو مجاز آب شد شاه حقیقت رسید	صولت صیت جلال
عالم جان از کف	صدمه سلطان عشق باز علم برکشید	جنگ غمش برتند دل
و هر پاره	کشف روان میکند معنی حبل الورید	بر سر بازار عشق سود
کسی کرد کان	شادی عالم بداد محنت و ماتم خرید	ساقی جان سد بد باده
بکام مراد	مطرب دل میزند نعرهٔ هل من مزید	در حرم وصل یار
زنده دلی را رفت	گر همه خلق جهان بار ملامت کشید	راه بوحدت نبرد هر که
نشد در طلب	جملهٔ ذرات را از دل و از جان مرید	ای پرتو جمال تو مرآت
کاینات	وی جنبش ضیای تو از مقتضای ذات	هرجا که هست پرتو روی
تو لامع است	گر کنج صومعه است وگر دیر سومنات	چون ظاهر از ظهور تو مرآت
عالمی	ظاهر شد از ظهور تو اسم منزلات	اشباه قدس صورت و
صورت ارواح انس را	ارواح قدس صورت اعیان ممکنات	هر صورت که نفی حقیقت
در وجود	محو است نقش غیر و نشان تعینات	قاسم سد از شراب
از الست لم یزل	بلبل من مزد میزند از بهر باقیات	تا کرد ماه سنبل شکن
نهاده	بس داغها که بر دل مسکین نهاده	بر عارض تو زلف سخن
پیاله حکمت	یعنی بجنب فاتحه آمین نهاده	او خال بار زمین گم تو رزی

دل فروز طغرای مشک بر گل و نسرین نهاده جانا حیات یافت حسن
کلام تو در زیر لب چه شیوه شیرین نهاده فریاد قاسمی همه از اهمال کلک
زین جور ما که شیوه و آیین نهاده و در نهایت حال حضرت سید نشاپوری بغربت
وطن مألوف از هراة بیرون آمدن و کبر سن آنحضرت را دست داده بود در درجه شصت
بولایت جام رسید و خرجرد جام نزول نمود و از سبب نضارت هوا باغی که از کدخدایان
آن قریه التجا آورد و هوای دلپذیر آن بوستان ملایم طبع آنحضرت افتاد و چند روزی
در آن باغ اقامت فرمود و میوه آن باغ از صاحبش باز خرید و آن تابستان در آن
مقام خرم آسوده گشت بعضی از اکابر که مصاحب و ملازم سید بودند توقف را غنیمت
دانسته آن باغ را از صاحبش بالطوع و الرغبه خریدند و به بندگی سید در آن باغ عمارت
مختصر ساختند و اقامت بر ارتحال سید اختیار نموده همواره از روحانیت با رفعت قطب
الاقطاب و اولاد امجاد شیخ الاسلام شیخ احمد جام قدس سره العزیز فیض و فتوح بروزگار سید
رسیدی و در تعظیم شیخ فرماید روضه المذنبین احمد جام او نهنگ محیط بحر آشام
ای پادشاه ملک معانی حکومت چون هر چه هست برتر از آنی حکومت وفات
حضرت سید نشاپوری بخرجرد بوده و در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمایه و مرقد مبارکش
در همان باغ واقعست که در ایام حیات ساکن بوده است و خواجه عرفان پناه سلطان السادات
و النقبا میر ناصر الملة و الدین قریشی الحسنی نور مرقده ابا عن جد از اکابر سادات خراسان بوده
و برگزیده نظر کیمیا خاصیت سید قاسم است او در باب رونق از فایض الانوار

سید قاسم سعی بلیغ بظهور رسانید و الیوم خاطر خطیر امیر کبیر فاضل مؤید محقق معین العلماء و ملجأ الفضلا
اگه گر آلای او را گنج بودی در عدد نیستی چندرا الم غنی کی گدی در پناه چتر
جاه رعیت پرورش بر عقاب آسمان بریان دهد کبک دری و اگر
نابینای مادرزاد اگر حاضر شود در چنین عالم آرایش سپند سروری ساقیان بزم
او چون شراب اندر ... دهند هوش گوید گوش را این ساغری کن ساحری مسلم
کاین نوع سخن را نام جست نی نبوت می توانم گفتنش نی شاعری نظام الملة
و الدین علیشیر خلد الله تعالی جلاله و ضاعف اقباله که گنجینه الطاف الهی و مهبط انوار نامتناهی
است با آن عمارت مطهر حضرت سید شده بنیاد عمارت نهاد که گردون بهزار دیده بزیبایی او
ندیده است که عنقریب چون بنای صاحب دولتان بتقدیم رسد و چون علو همت اهل
دولت ارتفاع پذیرد و زبان اهل زمان از پیر و جوان دایم الاوقات در حق آنحضرت

با مروت هر بن رباعی مترنم است
از آن رسد ز آتش دوزخ هر کتف
هر کس که کند این نوع مال تلف
گویند که فرزند خلف بس نکوست

این خیر به از هزار فرزند خلف حکایت کنند که سید در بدایت حال ریاضات
و مجاهدات بسیار کشید در مسجد غزوین باعتکاف نشستی و بعد از آن که مردم بیرون
رفتی از گیسو خود را آویختی و بذکر مشغول شدی تا بجایی که پای مبارکش آزرده شدی
در وقت پیری آثار آن ظاهر شده بود گویند در نهایت عمر سید بتغیر روزگار کدورت رنگ زانیدی
دو فرقه سرخ و سفید شده یکی از بزرگان از آن حضرت پرسید که نشان عاشق صادق چیست

فرمود که لاغری گفت مرشمار اختلاف این است فرمود که ای برادر ما عاشق بوده‌ایم و فی الکنون
معشوقیم محب بوده‌ام گاهی این زمان محبوبیم و از مثنوی این بیت خواند

من گدای بودم این خانه چون ماه — شاه گشتم قصر باید بهر شاه

اما ولادت باسعادت شاهزاده بایسنغر در شهور سنه اثنی و ثمانمایه بوده جمال با کمال داشته و اقبال و دولت مساعد و در سروری و هنرمندی در زمان خود شهره آفاق بوده است و شعر و خط در روزگار او رواج یافت هنرمندان و فضلا به آوازه او از اکناف و اطراف روی بخدمتش آوردند گویند چهل کاتب خوش نویس در کتابخانه او بکتابت مشغول بودندی و مولانا جعفر تبریزی سرآمد کتاب بوده و هنرمندان را رعایت کردی و شعرا را دوست داشتی و در تحمل کوشیدی و ندیمان و جلیسان ظریف داشتی از سلاطین روزگار بعد از خسرو پرویز چون بایسنغر کسی بعیش و عشرت معاش نکردی و شعر ترکی و فارسی نیکو گفتی و شش قلم خط را خوب نوشتی و این بیت او ست بتخلص

گدای کوی او شد بایسنغر — گدای کوی خوبان پادشاه است

حکایت کنند که خواجه یوسف در روزگار بایسنغر بهادر گویند که در مطربی نظیر نداشته لحن داوودی دل یوسف میخراشید و آهنگ خسروانی او بجراحتها نمک می‌پاشید ابراهیم سلطان چند نوبت از شیراز کس فرستاد و خواجه یوسف را از بایسنغر طلبید آخر الامر بفرستاد و صد هزار دینار نقد فرستاد که خواجه را بشیراز جهت او فرستد بایسنغر میرزا این بیت را در جواب او فرستاد

ما یوسف خود نمیفروشیم — تو سیم سیاه خود نگه دار

و در میان الغ بیک کورکان و بایسنغر بهادر و ابراهیم سلطان لطیفه‌ها بسیار واقع شده

گران تر که تحمل ایراد او نکنند اما روزگار غدار و گردون ستمکار و دوران شباب قصد آن شاه کامگار نمودند و موکلان قضا و قدر بر جوانی او نبخشودند تا شبی از افراط شراب بفرمان رب الارباب بخواب گران گرفتار شد و سکنه هرات سبب وفات را سکته پیدا شد گویند که

مرگ طرفه خوابیست — آن خواب گران گرفت ما را

شاهزاده سرمست بمصطبه خاک افتاده و تا صباح محشر با خمار یافتگان حشر سر گران بر خیزد و از ساقیان و سقیهم ربهم شرابا طهورا قدح خمارشکن و کاسه بادهٔ ناطلب دارد رجا واثق که حاکم دیوان ازل خبایث او را که شبنم از بحر رحمت اوست تواند شست کرم از آن تجاوز نماید وقوع این واقعه بایسنغر سلطان در دار السلطنه هرات در باغ سفید بوده که دنیا در چشم خلق سیاه شده در شهور سنه سبع و ثلاثین و ثمانمایه و عمر او سی و پنج سال بوده و شعرای که در روزگار او و شاهرخ سلطان می‌بوده‌اند بابا سودائی و مولانا یوسف امیری و مولانا کاتبی و میرشاهی سبزواری و امیر امین الدین نزل آبادی رحمة الله علیهم بوده‌اند اموال و اقطاع بایسنغر بعهد شاهرخ سلطان ششصد تومان کپکی بوده و ولایت او خراسان و استراباد و جرجان و دهستان و طوس و ابیورد و نسا و خبوشان و سنجار و عراق و کاشان و از فارس شبانکاره بوده و شعرا در مرثیه او اشعار گفته‌اند امیرشاهی این یک رباعی بر همگنان فایق آمده

در ماتم تو دهر بسی شیون کرد
لاله همه خون دیده در دامن کرد
گل جیب قبای ارغوانی بدرید
قمری نمد سیاه در گردن کرد

ذکر مولانا بساطی قدس سره

از شاعران خوش گوییست و غزل را نازک میگوید بعهد خلیل سلطان ابن امیران شاه گورکان
در سمرقند ظهور یافت و گویند حصیرباف بوده اول حصیری تخلص میکرده خواجه عصمت
چون قابلیت و ذهن او بدید گفت حصیر لایق بزرگان نیست ترا بساطی تخلص کردن
اولیست معتقد خواجه عصمت و منکر خواجه کمال خجندی بود و این غزل کمال راست که مطلعش
این است   نشان شب روان از دست زلف پریشانش   دلیل روشنست
این که چراغ زیر دامانش   و این تخلص مولانا بساطی راست   غزلهای بساطی را کمال
از خود مدان کمتر   که پرورده است چون نرگس باب دیده سلمانش   گویند شیخ
کمال از بساطی رنجیده این بیت در دعای بد نسبت به بساطی گوید   با آنکه چون چراغ
سحر شد جوانه مرگ   هم دیر زیست مدعی زود میرباد   بساطی گوید

میچکد پیوسته از میم دهانش آب حیات
من ز حسرت شور غم در بیابانم ای بی دهان
تشنه لب در کربلای هجر میمیرم عجب
او پری رخ با بساطی گفت از روی عتاب

صاد چشمی را که مثل او ندیدم هیچ ذات
تا بگرد شکر تو رسته میگردد نبات
من که بر وجه چین از دیده می بارم حیات
گرد این بازی بگردد دل بی رسمی رمات

گویند شبی مغنیان در مجلس سلطان خلیل این مطلع از شعر بساطی خواندند پادشاه زاده را
خوش آمد و بساطی را طلب کرد و بعد از تحسین بسیار یکهزار دینار بخشید
دل شیشه و چشمان تو هر گوشه زندش   مستند مبادا که بناگه شکنندش
الحق انصاف آن است که در صید این مطلع کم همی کرده با وجود خزینه توری اما شاه زاده

خلیل الله بعد از وفات صاحب قرانی و آنچه در مدت سلطنت ایران و توران عمره
جمع کرده بود چون از پیمان و کان لعل بدخشان و بحر عمان زر و سیم و جواهر بر لشکر
و رعایا نثار کرد و جمله فضلا در عهد او نوازش یافتند و زبان حال ایشان بسرایند این مقال
مشغول شد   مال را از بس که کرده دست جودت پایمال   در زمانت خاک را کس
باز نشناسد ز زر   مولانا کامی در همین معنی میدان سخنوری جلوه می نماید
درم ز دست تو مر ارض را طبق طبقست   گهر ز جود تو مر چرخ را سپر سپر است
آخر الامر گنج که بشمر صاحب قرانی جمع کرده بود سلطان خلیل بیدریغ بخشش کرد و چهار
سال در ملک سمرقند و ماوراء النهر سلطنت کرد و عاقبت خدای داد حسینی و خداید او ب جهت
دبردی بیک و باقی امرا ایران خروج کردند سبب آنکه شاد ملک آقا که از قحابان میر
حاجی سیف الدین بوده از روی تعشق بنکاح در آورد و آن زن را در امور پادشاهی دخل
دادی امرا بر تافتند و در سنه احد و عشر و ثمانمایه شاهزاده خلیل را گرفته به بند طلا مقید
ساختند و گوش و بینی شاد ملک آغا را بریدند و شاهزاده را بقلعه شاهرخیه فرستاد و
امرای خارج باستقلال در دار السلطنه سمرقند بحکومت مشغول شدند و سلطان خلیل
در حالت حبس بحرقت هجرت شاد ملک آغا این رباعی گفت   دیروز چنان وصال
جان افروزی   امروز چنین فراق عالم سوزی   افسوس که در دفتر عمرم ایام
آن روزی نویسد این روزی   اما چون اداره استیلای حرام نمک و قید امیرزاده
خلیل سلطان بسمع شاهرخ رسید سپاه گران جمع کرده از هراة عازم سمرقند شد

و چون رایت ظفر آیت شاهرخی از جیحون عبور نمود الغ بیک محاذی قوت معاودت
نداشته تختگاه سمرقند را گذاشته بطرف ترکستان گریختند و اموال و چهارپایان اهل
سمرقند را و مضافات را رد نمود حکایت کنند که چون شاهرخ در تخت سمرقند جلوس کرد
قدم بگنج و خزانه تموری نهاد که در کوک سرای سمرقند مخزون بوده چون در متاع المبهان از عمل
آن خزانه تهی و چون سودای جاهلان الغ بیک گنج را خالی یافت ناگاه سر عصای آنحضرت
بدرم مسکوک بازخورد و آن درم را برداشته در جیب انداخت و با اصحاب گفت
ما همین یک درم از میراث و گنج پدر محظوظ شدیم و از خزانه بیرون آمد گویند که شاهزاده
خلیل الله این غزل گفته و پیش عم بزرگوار شاهرخ سلطان فرستاد

یا واهب العطیه و یا معطی المراد	ما طاقت فراق نداریم ازین زیاد
اد بار شد مجاور خوش گفت مرحبا	اقبال شد مسافر و خوش گفت خیر باد
بادی که از دیار محبان رسید بمن	جانم فدای نکهت آن طرفه باد باد
غمگین و شادمان چو بهر حال بگذرد	غمگین مشو ز محنت و از نحمت مشو شاد
داغ فلک ز سینه کاووس کی نرفت	شادان بخت تیره کجا بود کی قباد
در شد ز فراق خلیل از بعید سی	روزی تر اسپهر بلاغت دهد گشاد
حکم خدای داد بدست خزانه ات	کفرست پیش خلق خدا از خدای داد

اما چون شاهرخ سلطان از انشای شاهزاده سلطان خلیل این غزل مطالعه کرد فرمود
و او بلاه از کج رفتاری چرخ و گریان شد و همت آن پادشاه بر استیصال الغ بیک قوم گماشت

مصروف داشت و امیر شاه ملک که از امرای شاهرخی که بتدبیر و اختیاره اشتهار داشت
بیر خلاف در میان مردم انداخت و خدایداد حسینی بر الکبش و جود او از
و ملک ماوراء النهر بتصرف شاهرخ سلطان در آمد و سلطان خلیل از قید خلاص شده بدولت
بساط بوسی عم بزرگوار مشرف گردید و شاهرخ سلطان آنچه امکان شفقت بوده درباره
شاهزاده مبذول داشت و او را همراه برداشته از آب جیحون عبور نمود و حکومت
و سلطنت تخت سمرقند بخلف الصدق خود شاهزاده الغ بیک میرزا مقرر داشت
و امیر شاه ملک را بملازمت الغ بیک میرزا گذاشت و کان ذلک فی سنه احدی عشر
و ثمانمایه و چون سلطان خلیل را شاهرخ سلطان بهراة آورد ایالت ری و قم و همدان
و دینور تا حدود بغداد باو ارزانی داشت و لوا و کوس و نقاره بخشید و امرای بزرگ
مطابعت او تا حد فرسنگ فرستاد و سلطان خلیل بنیابت عم دو سال و نیم در آن
دیار سلطنت کرد و در شهر رجب سنه اربع و عشر و ثمانمایه روی بجوار رحمت
ایزدی پیوست سی و سه سال عمر یافت در وقت مرگ این بیت انشا کرد

گفتم بجا بلی نکشد کس کمان من | مرگ آمد و کشید و کج آمد کمان من

ذکر خواجه عصمت الله علیه الرحمة مرد فاضل و زیرک و زیرک زاده و اهل
دانش بوده است و نسبت او بجعفر ابن ابی طالب علیه السلام درست میشود و در خطه
بخارا آبا و اجداد او متوطن می بوده اند خواجه با وجود فضایل و حسب و نسب در شعر شاعری
بیر مشار الیه است خواه در قصیده و خواه در غزل و غیره در روزگار دولت سلطان خلیل الله برهانه

الله برهانه خواجه مذکور تربیت کلی یافت و شهزاده احترام زاید الوصف بیکرد و دوا
انیس جلیس شاهزاده بود ما لجرم که حسودان و اصحاب غرض تصور کردند که خواجه را
میل بجانب شاهزاده است و ساحت دل الغ عزیز خود از این مبرا بود سلطان خلیل
علم و شعر از خواجه تعلیم گرفتی و چون شاهزاده را غزلی واقع شدی بخواجه گذرانیدی در فراق
آستان بوسی شاهزاده خواجه این غزل گفت و گذرانید   کاش فرمودی شه شیر
دل الهی کشتنم   تا بخواری در چنین روزی ندیدی دشمنم   با غبار ما در ته دیوار گلزا
رم بکش   بی جمالش گر گشاید خاطر بسرو و سوسنم   شه سوارم کی خرامد
باز تا دیوانه‌وار   خاک و خون آلوده خود را بسر راه افکنم   خون دل هر دم فرو
بارم ز شرم آن دو چشم   گر ز آتش نیست چون نیست هر موبر تنم   یار عصمت کی شود
آثار دوران خلیل   کین تبانی را که ناحق می برستم بشکنم   وین مطلع نیز در حق سلطان
خلیل گوید   دل کباب است کزان شور برانگیخته‌اند   از نمکدان خلیلش نمکی
ریخته‌اند   غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانه سید عصمت در روزگار شهرت دارد و در ایام
شاهرخ شهرت عظیم یافت و حالیا مردم را از شعرای گذشته یاد نیامدی مع الیوم
سخنان خواجه مشهور گشت   دیگ عصمت از سخن از جوش رفت   عاشقان را قول
از آن او گوش رفت   سبز خنگ چرخ اسب نوبت است   هر کسی را پنج روز نوبت است
این مدت   طوطی بیرون شد از باغ جهان   بلبلان راست کلبانگ
این زمان   این چمن را بوده بلبل بی شمار   عندلیبان یاد دارد صد هزار

سیر او بلبل از این گلشن گذشت   بلبلی دیگر بجای او نشست   بلبلی کین بوستان
او را گزید   عاقبت او نیز بر خواهد برید   و چون قصاید خواجه عصمت را فضلا مستحسن
داشته‌اند این قصیده که در وصف دیوان اشعار سلطان خلیل گفته ثبت افتاد

این بحر بیکران که جهانست در برش   غواص عقل کل نبرد پی بگوهرش
یک عکس از لوامع لوح مذهبش   خورشید عکس از صفحات مصورش
حوران روضه را ز حیا کرده در قصور   نقاش نقش لاله رخ حورپیکرش
بر لوح چرخ کرم همی گردد آفتاب   از بهر مهر کردن اوراق دفترش
گرد ز شب سیاهی از آن دوات زر   جلد از ادیم نور دهد چرخ اخضرش
از رشته سفید و سیاهست روز و شب   شیرازه کرده بر دو طرف صبح داورش
سرخی کشیده عکس شفق کاتب ولش   پرگار نسیم داده سپهر از دو پیکرش
گویا نموده در دل شب چهره مشتری   چون یافت از حواشی خط نقطه زرش
از این مقاله ریخته یاقوت هر که دید   بر سیم خام نقش خطوط معنبرش
هر حرف از آن ز گنج معانیست جوهری   گو صیرفی که فرق کند زر ز گوهرش
هر خط دلکش که محقق شده بچین   تعلیق کرده بر صفحات مصورش
هر معنی بدیع کزان یافته زنور   عقل از برای کسب هنر کرده از برش
هر عقد گوهری که بنظم اندر آمده   مجموع منتظم شده در سلک منظرش
سلمان ز اقتباس نمود قصاید این   در روح سعدی از غزل روح پرورش

خاقانی از مدیح ز شعرش گرفته فیض / وز نور ایزدی معانی انورش
از شورش روح نظامی در ابتهاج / وز فرط قطعه ابن یمین ح گسترش
سرگشته در حواشی او میر و دقلم / در حیرتم که تا چه خیالست در سرش
گفتم ز راه فکر و تامل درون بوم / آگه شوم ز چمن معانی و مضمرش
بودم درین مشاهده حیران که ناگهی / دادم خبر ز صاحب شعر مطهرش
کین است مخزن که عزیزان نهاده اند / مجموعه بدایع شاه سخنورش
سلطان خلیل آنکه چو نامش رسد / بنشست آتش فتن از تیغ و خنجرش
او سروری که قدر رفیع تو هرکه دید / نه چرخ هیچ ذره نماید محقرش
هر کس بکعبتین خلاف تو مهره باخت / غم در بساط رنج و بلا کرد ششدرش
دشمن ز خنجر تو نه مدی رسید اگر ز / سوی اجل اگر نشدی مرگ رهبرش
دریا اگر ز بی گهری کف برآورد / سازی بابر جود بیکدم توانگرش
نافه که از رواج او دم خرم است / بوی ز تو ربوده دماغ معطرش
ساید کلاه گوشه عصمت بر آسمان / گر تو بخاک تیره شناسی برابرش
تا سر بر آستان خدمت نهاده است / گر التجا بغیر برد خاک بر سرش
ز رفق هر که اگر نهی افسر قبول / ار آید ار تجمل و دارد چو قیصرش
افزونی معانیش از فیض مدح تست / ورنه چه آید از سخنان مکدرش
مردن گزیند و نکند ترک خدمتت / گر در میان هر دو نماید مخیرش

همواره چرخ تا زپی اکتساب نور / در حکم آفتاب کند نقد کشورش
تابنده باد ذات تو بر اوج آسمان / دولت معین و سپهر و اقبال یاورش

اما خواجه عصمت بعهد سلطنت سلطان الغ بیگ گورکان ترک مداحی سلاطین نمودی سلطان المشار الیه از وی استدعای شعر نمودی و بالضرورة چند قصیده در مدح آنحضرت قیام نموده و در آخر از شعر استغفار کرده و همواره مجلس شریف او مقصد و مرجع شعرا و فضلا بودی و از اکابر شعرا که مصاحب خواجه بوده اند مولانا بساطی سمرقندی و مولانا خیالی بخاری و مولانا زندوق و خواجه رستم خوریانی و طاهر ابیوردیست رحمه الله وفات خواجه عصمت در روزگار الغ بیگ میرزا در شهور سنه تسع و عشرین و ثمانمایه بوده نور الله مرقده اما پادشاه مغفور سعید الغ بیگ گورکان انار الله برهانه پادشاه عادل بوده و قاهر و صاحب همت در علم مرتبه عالی یافت و در معانی موی می شکافت و درجه علما در عهد او ذروه اعلا داشت و فضلا را در دور او مرتبه عظیم بوده و در علم هندسه دقایق نما و در مسایل هیات مجسطی گشاده بود و فضلا و حکما متفقند که روزگار اسلام بلکه از عهد ذوالقرنین الا یومنا پادشاه بحکمت و علم مثل الغ بیگ میرزا بر مسند سلطنت قرار نیافته و در علم ریاضی وقوف تمام داشت خانه رصد بست و حرکت ستارگان معلوم کرد باتفاق حکمای عهد چون مفخر العلماء والحکما قاضی موسی المشتهر بقاضی زاده رومی و عمدة الفضلاء العالم مولانا غیاث الدین جمشید کاشانی و مولانا علاء الدین علی رد الله مرجعا در مبادی حال مولانا غیاث الدین جمشید رحلت از دنیی نمود و در اثنای حال قاضی موسی نیز ودیعت حیات سپرد و الغ بیگ

میرزا همگی همت بر اتمام رصد گماشته بود و قوم بانی ادبار را نسخ اراده تمام ساخت
و زیج گورکانی استخراج نموده خطبه بنام خود نوشته و الحال نزد حکما اعتبار زیج مستداول و معتبر است
و بعضی بر زیج ایلخانی که نصیر طوسی استخراج نموده ترجیح می نهند و در خطه سمرقند مدرسه
عالی بنا کرده که در اکثر اقالیم در ترتیب و تهذیب قدر او نشان نمی دهند و الیوم در ان
مدرسه زیاده از صد طالب علم درس میخوانند و بعهد پدرش شاهرخ بهادر چهل سال باستقلال سلطنت
سمرقند و ماوراء النهر کرد و در رسوم سلطنت و داد و عدل قاعده های پسندیده نهاد گویند که بعهد
او از یک جریب زمین که چهار خروار غله بوده باشد چهار دانگ مال میگرفته که بحساب
یک دانگ نقره باشد حکایت کنند که در وقت حافظ پادشاه مرتبه بوده که هر جا نوری
شکاری که شکار انداختی و آن جانور صید کردی تاریخ او ثبت کرده نوشتی که در چه روز بوده و
در چه وقت واقع شده از قضا آن کتاب غایب شد چندانکه طلب کردند نیافتند و متعطلان
کتاب خانه ترک خاطر از ان پیش شاهزاده نمودند فرمود که اندیشه مدارید که من تمام قضایا را بیاد دارم
از اول تا آخر و کاتب طلب فرموده پادشاه بتکلف تاریخ بیان می نمود و کاتبان می نوشتند
تا آن قصه با تمام رسید قضا را بعد از مدتی آن نسخه گم شده را یافتند چون مقابله کردند اصلا خلاف
جز یک موضع نبود و ازین نوع نوادر از طبع او بسیار نقل کرده اند حکایت کنند که شیخ آذری
علیه الرحمه فرمود که من در شهور سنه ماه ماه در قراباغ بودم که همراه خال خود که قصه خوان حضرت
صاحب قرانی بوده است بودم و الغ بیگ میرزا نیز در ان محل خورد بوده و ساعی من
در مجلس امیر تیمور با خال خود دم و بعد از ان در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه که الغ بیگ میرزا

ولایت خراسان را فتح کرده و ما سفر این نزول فرموده در آن محل صحیح سی از ترتیب شباب مشتعل شده
بود و بر حواس مسلم و بخدمت الغ بیگ میرزا شتافتم از دور که مرا دید در لباس فقر و صلحا بعد از تقدیم سلام
پرسش فرمود که ای درویش تو مصاحب و جلیس قدیمی پادشاه ما بوده ای آیا آنچه امیرزاده قصه خوان ما گفتی
من تعجب نمودم از ذهن و ادراک و حافظه پادشاه گفتم بلی هستم پادشاه حکایت قراباغ
و غزوه گرجستان و عجایب آن دیار در میان آورد و از من درین باب خبرها پرسید آنچه بیاد داشتم
جواب گفتم و ازین نوع خبرها بسیار از آن پادشاه نقل کرده اند زیاده ازین تذکره تحمل نیاورد اما
بعد از وفات شاهرخ سلطان الغ بیگ گورگان از ماوراء النهر لشکر بجانب خراسان کشید
و ملک موروثی طلب کرد میرزا علاء الدوله با او خلاف نموده در صدد ستیز آمد میان اعمال
بادغیس میانه ایشان محاربه ملاقی شد و ظفر الغ بیگ را بود و تمامی خراسان را مسخر کرد و نود
هزار لشکری همراه داشت و در ان هجوم و ازدحام خراسان خراب شد و آثار آن خرابی ظاهر است
و در شهر رمضان المبارک سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه بوقت که الغ بیگ پادشاه بضبط خراسان
مشغول بود سمرقند را ابوالخیرخان محاصره کرد و لشکر الغ بیگ چون غنیمت بسیار یافته بودند
متوجه آن شدند که آن غنایم را بوطن رسانند فوج فوج فرار نمودند الغ بیگ میرزا چاره جز فرار
ندید بوقت عزیمت عراق ابل خویش که از توابع جوین است مراجعت نمود در آن حال ارغلی ابن اسکندر
که ولد قرا یوسف بود و سالها که در قلعه ... محبوس بوده خلاص یافت و خروج کرد و مراد را
تکرف و این سبب ضعف الغ بیگ میرزا شد و بلخ و مضافات او را بولد خود عبد اللطیف خان
داد و خود از جیحون عبور نمود و بواسطه اعزاز و اکرام که در حق عبد العزیز فرزند کهتر خود بجای می آورد

عبداللطیف با شیطان از راه برده بر پدر عاصی شد و مدت سه ماه در کنار جیحون میانه پدر و پسر محاربه بود
و در اثنای آن حال ابل ارغون که از اتراک بود سلطان سعید ابوسعید به پادشاهی بر داشته اراده
الغ بیک میرزا اعدا شدند و در شهر سمرقند آمده محاصره کردند ضعف حال الغ بیک از آن قضیه
بر زد بضرورت الغ بیک روان شد میل سمرقند نمود و الغ بیک متوهم شده در شهر شعبان المعظم
سنه ثلاث و خمسین و ثمانمایه در نواحی سمرقند میان پسر و پدر مصاف دست داد و عبداللطیف ظفر یافت
و الغ بیک پناه بقلعه سمرقند بر عزاب شاه قوچی که ملازم الغ بیک بود حرام نمکی ظاهر ساخته
او را در قلعه راه نداد و بالضروره بحدود ترکستان گریخت و عبداللطیف رجعت بسمرقند جلوس
کرد و سمانا الغ بیک میرزا کاشتگان در شاهرخیه مدخل ندادند و منجوبست بالتجا بابو الخیر
خان برد باز اندیشه کرد که شفقت فرزندی در میان است لطف فرزند بی مروت بی سعادت
روان شده بجلس و زبان حال این بیت ادای نمود   الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور
پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی   و در شهر رمضان سنه مذکوره ناگاه پیش فرزند بی
محابا در آمد او سیاه گلیم عقاب عظیم در اول پدر را مراعات و اکرام نمود فاما شیطان بروی
امیر شده دل او را بر قتل پدر تحریص گردانیده در لب آب سوج که بیرون سمرقند است
آن پادشاه عالم عادل را بدرجه شهادت رسانیده و هفتم تمام نشده بود که سیاف اجل نیز
از او انتقام کشید و از همان شربت که پدر را چشانیده بود چشید لا شک ظالمان بر کشش
چنین باشد و حیات ایشان همین است خاتمه مجرمان سیف فرموده اند نظم پدر کش پادشاهی
را نشاید اگر شاید بجز شش مه نپاید   عالم بزرگوار استاد البشر فخر الدین رازی علیه

الرحمه در کتاب حدائق الانوار آورده که در خاندان اکاسره هیچ پادشاهی اصیل تر از شیرویه
نبوده چرا که شیرویه ابن پرویز ابن هرمز ابن نوشیروان ابن قباد ابن فیروز ابن یزدجرد ابن بهرام گور است
و بهرام نیز به پشت بار دشیر بابکان میرسد و اردشیر صلب بصلب بکیقباد میرسد
و کیقباد به نسبت بفریدون میرسد و فریدون نیز بچند صلب بکیومرث میرسد و کیومرث
بزعم نسابه عجم آدم است علیه السلام و آن شاه اصیل کار چنین کرد و پدر را بکشت
و بعد از شش ماه بعلت طاعون بجهنم رسید و در خاندان خلفا نیز اصیل تر از منتصر نبوده و آن
منتصر ابن متوکل ابن معتصم ابن رشید ابن مهدی ابن منصور ابن محمد ابن علی ابن عبدالله ابن عباس است
و چند پشت خلیفه بوده و نسبی محرم آل عباس از بنی هاشم است و انسب و افضل بنی آدم اند
منتصر پدر را بکشت و شش ماه زیاده نزیست تا معلوم شود که بنسب محترم فخر نباید
کرد و تقوی و خدای ترسی در نسب شرط نیست و حال عبداللطیف نیز چنین است عبداللطیف
ابن الغ بیک ابن شاهرخ ابن تیمور گورکان و آبا و اجداد امیر تیمور نیز امرا و سلاطین
بوده اند و این پادشاه زاده شور بخت در حجر تربیت شاهرخ نشو و نما یافته بود
شاهرخ سلطان او را زیاده از تمامی احفاد و اولاد اهتمام و محبت نمودی با وجود این
همه اعزاز و اکرام و حسب و نسب و نیز چون او دو مدت دیگر که در کار ایشان رفت
شهره ایام نکوهیده خاص و عام شدند و این بیت مناسب این حال است   گر تو بدانی
که بد چگونه قبیح است   هیچ نباید ز تو که ننگ نباشد   عمر شریف میرزا الغ بیک
پنجاه و شش سال بود ده سلطنت در خراسان هشت ماه و در سمرقند بعد بر چهل سال تاریخ

شهادت او را عزیزی بدین منوال گفته		الغ بیک آن شاه جم اقتدار
که دین نبی را از او بود پشت		ز عباس شهد شهادت چشید

شدش سال تاریخ عباس کشت   و از علما و مشایخ طریقت و از شعرا که در روزگار
الغ بیک ظهور یافته اند مولانای معظم علاء الدین شاشی علیه الرحمه در علم ظاهر یگانه بوده و از
مشایخ حسن عطار قدس سره و از شعرا خواجه عصمت و مولانای بدخشی علیه الرحمه

ذکر افضل الشعرا خواجه ابسحق رحمة الله علیه مرد فاضل و مستعد و خوش گوی بوده
در شیراز همواره مصاحب اکابر بودی و از جنس اشعار شعر اطعمه اختیار کرده در این باب
چون او کسی سخن نگفته و رسالهای او در باب اطعمه مشهور است اگرچه منعمان را جهت مزید اشتها
آرزوی مفتی مزید اما مفلسان را وی نوا از این سبب حسرت و حرمان می شود
عسل گویی دهان شیرین گردد   اما از گفته های ابواسحق هرچند مفلسان را مضرت است بمقتضای
ذکر العیش نصف العیش بجهت خاطر متمولان و اصحاب نعم یک رباعی و مثنوی خواهیم آورد
که مستعد آن گفته **نظم** نرگس که شبیهست بچشم خوش دلبر   گویند طبق دارد و از سیم
پر از زر   در دیده بسحاق نه زر آمد و نه سیم   شش نان تنک باید و یک
صحن مزعفر   حکایت کنند که روزگار شاهزاده سکندر ابن عمر شیخ بهادر مولانا مواره
ندیم مجلس سکندر بودی چند روزی بمجلس حاضر نشد روزی که بمجلس پادشاه حاضر شد شاهزاده
پرسید که مولانا در این چند روز کجا بودی مولانا زمین خدمت بوسه داد و گفت ای
سلطان عالم یک روز حلاجی میکنم و سه روز پنبه از ریش میچینم و این چند فرد خواند

منع مگس از تتمک قندی کردن		از ریش حلاج پنبه برداشتن است

گویند مولانا ریش دراز داشت از قاعده افزون و از گفته او مثنوی که در جواب شیخ
سعدی گفته و آن مثنوی را شیخ در باب مناظره و سوال و جواب و جنگ و داوات خبک گفته است
اما مولانا در باب جنگالی گفته و آن مثنوی این است   بر کنار سفره صاحب دلی

چون نشست افتاد از امشکلی		لوت خواران دید پیرامون خان
مرغ و ماقوت و مزعفر در میان		قلیه پیش است پا بنهاده پر
نان و بریان دست با هم در کمر		فرنی و پالوده رو در روی هم
رشته و لوزینه هم زانوی هم		در میان قوتی بهم رگشته بود
کز پایش عقل و سر سرگشته بود		چرب و شیرین بود از حلوا نبود
پایش از پس پر ز پا پیدا نبود		پیر پر اجزای او بی استخوان
روغنش رفتی جو جوی اندر میان		چرب و نرم و گرم و خوشخوار آمده
محرم هر صاحب اسرار آمده		مرد صاحب دل چو در اثنای حال
کرد از ترکیب و ترتیبش سوال		گفت اصلم روغن و خرما و نانست
ذوق شیرینی من در هر دهانست		آردو روغن برم لال آمده است
نام من از غیب جنگال آمده است		مرد معنی چون از آن بشنید راز
گفت یک یک حال خود گویند باز		او لاخرما سخن آغاز کرد
سرگذشت خویشتن سر باز کرد		گفت بر نخلم چو برگ و ساز بود

چشمها بر منظر من باز بود
ابر و بادم بود فراشان در
از سیه کاری بپوشیدم لباس
از جهان کان از من و من جان بکاست
زان فرارم در نشیب انداختند
میکشم از کل او قیل و قال
گاه دارم حله نان سبز پوش
ساعتی با شیر و انجیرم قرین
با برنج و شیر نرم میخورند
بعد ازان دوشاب خرمای شدم
میخورم مالش زهر برنا و پیر
گوشمالم مید هر جا که هست
یک بیک میگفت با او شرح حال
در میان گوسفندان چشم
هرکلی از مرغزار چیدمی
در دم هیکانه کرد از یار و خویش
شیر بودم بعد ازانم کرد ماست

پرورش می یافتم از ماه و خور
سبز و سرخ و زردی بودم لباس
از ده قهر قضا بر سر بخواست
از سر نخلم بشیب انداختند
در سفر ناگرد کانم در جوال
که کلیم از ده دارم من بدوش
یکزمانم جوز باشد همنشین
در میان سبزه ام میپروزند
ناگهان در دیگ حلوای شدم
این زمان در جنگ جنگالم اسیر
جنگ جنگالی مرا دارد بدست
روغن آمد در پی او در مقال
گفت بودم در میان و پس و دم
هرزمان در سبزه گردیدمی
دایه ام دوشید از پستان میش
مایه ام تنها دخندانی که خواست
بعد ازان در مشک بازم مسکه کرد

بر سرم بگذشت چندین گرم و سرد
تا ز دردی صافی و بیغش شدم
تازه می بودم ببوی گوسفند
لحظه در کاک و گاهی در کماج
بکسمات ازم را سرکشیده ام
همچو شبنم زیر و بالا می شوم
که شود از سفره سورم نصیب
گاه در دست برنجم مبتلا
میخورم مالش زهر برنا و پیر
گوشمالم مید بد هرجا که هست
مرد معنی واقف اسرار گرد
رسته از آب و گل عنبرسرشت
عمرها در چاه می بودم نهان
مدتی تنها مرا بگذاشتند
سرکشی آغاز کردم از غرور
باد قهری بر سر سبزم وزید
سر جدا کرد از تنم دهقان بداس

بعد ازان در معرض آتش شدم
مدتی در جنگ می بودم سپید
گاه در کاچی شدم که در اماج
در کلیچه گاه گاه آغشته ام
با عسل هر که که تنهای شوم
گاه در ماتم شوم در شب و تب
گاه دارم با هریسه ماجرا
این زمان در جنگ جنگالم اسیر
جنگ جنگالی مرا دارد بدست
بعد ازان نان حال خود اظهار کرد
گفت بودم گندم باغ بهشت
تاکه افتادم با نبار جهان
بعد ازان در خاک راهم کاشتند
حق بلطفم روزی دیگر بداد
دل ربی میکردم از نزدیک و دور
شد جوانی نوبت پیری رسید
گاه پوشیدم نبودم جز پلاس

پای مال گاو گشتم ناگهان — تا شدم القصه در بار خران
بر سرم گردید سنگ آسیاب — تا بر آمد گردم از جان خراب
که معید در بن انبان شدم — گاه در غربال سرگردان شدم
مشتها خوردم بهنگام خمیر — تا نهادم پای بیرون از خمیر
بعد از ان در آتش سوزان شدم — نان شدم شایسته مرغان شدم
این زمان در چنگ چنگالم اسیر — میخورم مالش ز هر برنا و پیر
چنگ چنگالی مرا دارد بدست — گوشمالی میدهد هر جا که هست
با توان ترکیب هم هست این زمان — روح روغن نفس خرما جسم جان
مالشت دادند دلاک فلک — بر مگس ران کرد خوانت را ملک
او مگس ران در میان ابلیس بود — گرد خوانت کشته در تلبیس بود
قصد شر نی کند دائم مگس — زین مگس ایمن نشد چنگال کس
از عبادت تو مگس رانی پاز — با مگس چون کودکان چندین مناز
از برای زاد راه این جهان — خیز و چنگالی بنه در گوشه دان
باش چون بو اسحاق دائم چرب و نرم — در میان آب سرد و نان گرم
نان گرمت شهوت حیوانیست — آب سردت حکمت انسانیست
پیر انسان در میان نان و آب — گفته شد والله اعلم بالصواب

زیاده ازین اوصاف خوان نعمت ابواسحاق در اشعار طول بید اسکندر مصلی رکگان

مفلس نیست الله از رقانیغر حساب اما بادشاهزاده محترم اسکندر ابن عمر شیخ ابن تیمور
گورکان در شیوه مکارم اخلاق و مردانگی و کرم قصب السبق از اقران و اکفا ربوده
و بعد از وفات صاحب قرانی بر فارس و عراق مستولی شد شاهزاده معاشر
و خوش بود و فارس را از تصرف برادر پیر محمد میرزا بیرون آورد و در رمضان سنه
سبع و ثمانمایه با معصوم و بسطام که از امرای بزرگ قرا یوسف ترکمان بوده اند در پل
خسرو مصاف کرد و مظفر شد بعد از ان با بنگ برادر دیگر رستم میرزا لشکر
باصفهان کشید و شهر را محاصره کرد و رستم بهادر از ان بگریخت و باذربایجان رفت
و اسکندر میرزا اصفهان را مسخر ساخت و خواجه احمد ساعد را که بزرگ و قاضی
اصفهان بود بقتل آورد در چهارم ذی حجه سنه ثلاث و عشر و ثمانمایه از استیلای فارس
و عراق درجه اعلی یافت و همواره بشکوه و مهابت خود نازان بودی و از روی
فراغت و تفاخر این ابیات خواندی و گوینر انشا نمودی — یاجوج حادثات چهار جهت
اعتبار — نامیس که در شکوه چو سد سکندرم — چون آوازه شکوه او بشاهرخ
سلطان رسید که اخوان و عشایر از ان بی مقدار شده اند و داعیه تسخیر دار الملک
اصلی دارد و سودای سلطنت بانفراد در دماغ او راه آتشویش رسید بشاهرخ سلطان در
شهور سنه ست و عشر و ثمانمایه لشکر بقصد عراق عجم کشید امیرزاده رستم التجا بشاهرخ
سلطان آورد و از حد و اصفهان اسکندر میرزا منهزم شد آخر الامر بدست شاهرخ میرزا
گرفتار شد و بسعی گوهرشاد بیگم شاهرخ میرزا بدان رضا داد که اسکندر را میل کشند

وچشم آن شاهزاده که غرّت حور و عین بود نرگسش را از نور عاری ساختند و دیدهٔ انجم
جهان‌بین دیده را از نور بینائی معزول گردانیدند وکان ذلک فی یوم الجمعه ثانی جمادی الاول
سنه سبع و عشر و ثمانمائه و از شعرا و فضلا که در روزگار سلطان اسکندر در عراق عجم
و فارس ظهور یافته اند از علما مولانا معین الدین نطنزیست که در علم سرآمد روزگار بود
و مقامات و حالات اسکندری در قید کتاب آورده و از شعرا مولانا حیدر است
که در ترکی و فارسی اشعار ملیح و پسندیده دارد و جواب مخزن الاسرار شیخ نظامی را بترکی
بنام امیرزاده در رشتهٔ نظم آورده

ذکر مولانا برندق سمرقندی رحمة الله

مردی خوش‌گوی و خوش طبع و ندیم شیوه بوده و طبع او بمتابه و منزل اعلی و اشعار جید را
متین میگوید و او مدح و ترتیب یافتهٔ شاهزادهٔ عالیقدر بایقرا ابن عمر شیخ ابن امیر تیمور گورکان
است از بخارا و سمرقند در ملازمت آن شاهزاده از خراسان بعراق آمد و شعرای آخر طریق مدارا
و مواسا نسپردندی چرا که مردی فصیح و تیززبان بود و همگنان از زبان هراسان بودند و او را استاد
خطاب کردندی و در حق خواجه عصمت این میگوید در بخارا اگرچه دارد خواجه عصمت شهرتی
در خراسان خواجه عصمت منت بی عصمتست واین غزل نیز مر او راست

لب شیرین تو با تنگ شکری ماند	دُرِ دندان تو با عقد گهری ماند
باور ادر شکن زلف مسلسل نکند	که سقیم است و دران را بکمندی ماند

گویند که چون شاهزاده بایقرا بر تخت جلوس یافت مولانا برندق را پانصد دینار انعام فرمود
پروانچی دویست دینار می نوشت این قطعه نظم کرده بعرض رسانید

شاه دشمن گداز دوست نواز او جهانگیر کان جهاندار است پیش یوز التون مرا نمود انعام
لطف سلطان بنده بسیار است سیصد از غایبات اکنون در براتم دو صد بدیدار است
یا مگر من غلط شنیده ستم یا که پروانچی غلط‌کار است یا مگر در عبارت ترکی
پیش یوز التون دویست بیار است شاهزاده این قطعه مطالعه کرده خندان شد و مولانا را تحسین کرد
و زر موعود تمام را دینار دیگر تسلیم کردند مولانا بدیهه این بیت بخواند بحر عمانست گویا خاطر فیاض
شاه ابر نیسانست گویا دست گوهربار او اما سلطان عالی مقدار عمر شیخ بهادر قرة
العین صاحب قرانی مجلس را بدستور او جاه و مقدار نبوده و در اول فرغانه را که اندکان گویند
صاحب قرانی بدان ارزانی داشت و از غایت شجاعت و مردانگی دمار از جان مغول برآورد
و قمر الدین را منکوب ساخت و او را اسیر نهادند دست تعدی و تصدی از آن سرحد کوتاه کردند
واز تو سم اب باسایش نخوردند روزگاری آن دیار را ضبط فرمود و چون صاحب قرانی چنین
عالم آرایش سروری تفویض فرمود فارس را تا حد و بصره و خوزستان بدان ارزانی داشت
و آن سلطان عالی مقدار دوست پرور دشمن گداز از قضای کردگار در جنگ قلعهٔ از قلاع خورستان
تیر خورده بدرجهٔ شهادت رسید و صاحب قرانی را آتش فراق آن خلاصهٔ دودمان سلطنت دود از
دماغ برآورد و این رباعی مناسب حال خود میخواند و میگریست ای رانده بمیدان
قضا از من پیش بر ریش دلم زده ز محنت صد نیش گفتم که تو وارث شوی از سر خویش
رفتی و مرا گذاشتی وارث خویش و منصب آن شاهزاده بفرزند گرامی او نامزد فرمود و دیگر
از شاهزادها سلطنت و حکومتی مخصوص شد چنانچه سطری از حالات میرزاده محمد امیرزاده اسکندر

وامیرزاده رستم گذشت اما بایقرا بها در انار الله برهانه از جمله اولاد عمر شیخ میرزا بوده یگانه روزگار

اهل زمانه چنین که یوسف درخواب ندیده وشجاعت که رستم در هفت خوان او صاف شنیده

واین ابیات شامل اوصاف اوست   در رزم رستمی تو و در بزم حاتمی

گردون تراغاشیه وقوس قزح بهر او دهد | تا چه بر زنی چو بهشت قدح دهد

وز مهر کین کشی چو بهشت عنان دهد   و بایقرای میرزا بعد از واقعه برادر در فارس خروج

کرد و لشکر جرار منهزم گذار جمع نموده دم استقلال و مملکت گیری میزد در سخاوت و مروت

داد مردی میداد گویند در حسن صورت و مردانگی در خانه وان صاحب قرانی مثل بایقرا میرزا

شاهزاده ظهور نیافت شاهرخ سلطان بدفع او لشکر کشید و در ثانی شعبان المعظم سنه

ثمان وعشر وثمانمایه میخواست که با شاهرخ سلطان حرب کند امرا با او خلاف کردند

وازوی روگردان شدند بالضروره براه بیابان یکچند دیگر افتاد و مدتها در صحرا و بیابان

می گردید تا حدود گرمسیر و غور و دوم باشاهرخ سلطان خروج کرده علاوه بر آن شاهرخ از وی

ترسناک و اندیشه مند می بود در سنه تسع وعشر وثمانمایه آن شاهزاده عالیمقدار بدست

شاهرخ بهادر گرفتار شد و شاهرخ میخواست که از او قتل برساند و بر جوانی او ببخشاید اما که

شادملک سعی کرد و آن دُر دریای شاهی را بدرجه شهادت رسانیدند عاقبت او را از سمان سپهر

جشانیدند   دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی   زنهار بد مکن که نکردست عاقلی

این پنج روزه مهلت ایام آدمی | از آزار مردمان نکند هیچ مقبلی
درویش و بادشه نشنیدم که کرده اند | بیرون زیک دو لقمه زیاده حاولی

تیر ار کمان چون رفت نیاید بشست باز | پس واجبست در همه کاری تاملی

حق تعالی ذات ملکی صفات این بادشاه اسلام را که ذل ظلیل او بر مفارق شکسته حالان

خراسان ممدود است سالها بر مسند خلافت و سلطنت متمکن دارد که چراغ دیده تیمور گورکانی

از شرار تیغ گوهر نشان او روشن و خارستان خراسان از بهار عدل او گلشن است و چند گاه

بایقرا و عمر شیخ میرزا در روضه جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر در جاه است

این خسرو غازی را و فرزندان و عشایر او در بسیط زمین سلطنت و مملکت بدوام و مستدام

باد بحق محمد و آله الامجاد **ذکر مولانا رستم جوزقانی** جوزقان قریه ایست من اعمال بسطام و خواجه

رستم مرد خوش طبع و لطیف سخن بوده و احیانا عملداری کردی مردی معاشر بود آنچه از عملداری

بدست آوردی در وجه عشرت صرف کردی گویند که بوقت وزارت خواجه حافظ رازی

که یکی از وزرای فاضل بوده در زمان میرزاده امیر عمران امیرانشاه گورکان کافی ملک و مدبر دولت

او بوده عمل دهستان بخواجه رستم فرمود و خواجه رستم در سر اول سال لهو و طرب زندگانی می نمود

و خواجه حافظ او را در آن طور ملامت کرد این بیت بخواجه حافظ فرستاد   این خرقه که من

دارم در رهن شراب اولی   وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی   وا ئل

نیز مراد راست   گر زخ که ماه من دامن کشان بیرون رود   دود آه عاشقان از

آسمان بیرون رود   آخر ای عاشق ز ظلم یار ماهی رنگش   بار نباید تیر هر گز

از کمان بیرون رود   می برآید هر زمانم آه دود از روی یار   رستم از درمیان

آه جان بیرون رود   گوییا از آسمان منشور غم آمد مرا   کی تواند کس ز مضمون

نشان بیرون رود   رحم کن بر جان رستم پیش از آن روزی که او   از میان گیرد کنار و از

جهان بیرون رود   خواجه رستم سمرقندی نیز مردی خوش‌گوی است اما سخن او درین دیار شهرت

ندارد و او را دیوان رستم خوریانی مشهور است مشتمل بر قصاید و غزلیات و مقطعات اما شاهزاده

عمر ابن میرانشاه بهادر بعد از واقعهٔ پدرش در ری و فیروزکوه حکومت یافت و شاهزاده ولاد

بوده استرآباد را مسخر ساخت و با شاهرخ سلطان علم عصیان زد و از جرجان و استرآباد

و مضافات لشکر جمع کرد و آهنگ شاهرخ نمود در حدود ولایت جام با شاهرخ مصاف کرد

اما خود منهزم شد فی شهور سنه تسع و ثمانمائه گویند که سلطان عمر شیخ چون بحرب شاهرخ میرفت

و در وقت که بطوس رسید بزیارت شیخ عارف قدوة المحققین شیخ محیی الدین عرابی طوسی

علیه الرحمه رفت و گفت شیخا التماس میکنم که فاتحه در کار من کنی تا خدای تعالی مرا بر شاهرخ ظفر

لطف فرماید شیخ در جواب فرمود که من سر آن فاتحه نخوانم زیرا که شاهرخ مرد عادل و خدای ترس است

و تو بی‌باک و متهوری و نیز او ترا بجای پدر است شکست او طلبیدن و فتح تو از طریقت

و شریعت دور است و من خود سر آن نکنم شاهزاده از شیخ رنجیده بخشم در وی نگریست

و گفت مرا چون می نی گفت ترا مخلوق می بینم از همه کمتر بقوت و بجهد از همه بیشتر

و با همه امر که برابر و در قیامت از همه کهتر شاهزاده میخواست که شیخ را ایذا کند

باز اندیشه کرد که کار ازین بزرگتر در پیش است اگر خدای مرا فتح دهد یقین دانم که

شیخ اثری ندارد چرا که کار بعکس می افتد و اگر شکسته شدم خود از راستی که گفته است

چار نجم نخواست و از پیش شیخ بیرون شد اصحاب شیخ و مریدان گفتند که ای شیخ اگر این دعا

خدای فتح دهد ما در خراسان نتوانیم بود شیخ گفت که رضای خدای در خراسان افزون باشد

ملک از هژده هزار عالم اگر در خراسان نتوانیم بود در عراق باشیم اما از سخط هیچجا نتوانیم رفت

خوشا وقت مشایخ طریقت که با سلاطین کلمه حق بی سؤال میگفتند و اندیشه نمی‌کردند خلاف

این روزگار که کلمه ابواب الحق مسدود شده   **ذکر بدر شیروانی علیه الرحمة**

و او از شیروان است و مضافات او سالها بخوش طبعی و خوشگوی روزگار گذرانید و الحق

شاعر کامل و خوش منش و لطیف طبع بوده و مولانا کاتبی از خراسان چون بشروان افتاد و میان

او و مولانا مشاعره و مناظره واقع شد و مولانا کاتبی در حق بدر این قطعه گفته

لقب کاتبی دارم ای بدر اما   محمد رسیده است از آسمانم   محمد مرا نام هست و تو بدری

بانگشت گوی ترا اید رانم   این مطلع بدر راست   مستانه ز مرغ دل من یار کبابی

وز دیده گریان من شب زن نمک آبی   بعضی که شعر بدر را بر کاتبی ترجیح می‌نهند غلط کرده‌اند

ذکر مولانا ابزری علیه الرحمة   فضیلت او از شرح مستغنیست و در فنون علم سالها

بوده با وجود فضل و علم از شرب فقر با نصیب بوده و در تهذیب اخلاق و صفای ظاهر و باطن رتبت

یافته و با بسی از عارفان و محققان صحبت داشته و مؤلفات او در اکثر علوم مشهور است و بتخصیص در علم معما

که خاصهٔ اوست جهت تبرک از اشعار مولانا قطعه وارد میشود   اگر ابلق دهر در زیر کشی

و گر خنگ چرخ جنیبت کشد   وگر روضهٔ عیش از خرمی   خط نسخ در ذکر جنت کشد

مشو غره یکچند دوران بگشت   قلم ز سر حرف دولت کشد   گهت بر نشاند برخش مراد

گهت زیر بار فلاکت کشد   زمانه چو بر باد است و باد از نخست   نقاب از رخ گل بغرت کشد

بس از صفت در میان چمن تنش را بخاک مذلت کشد چو آنکس که در بزم شادی و تخت
می شادی از جام عشرت کشد چه آنکس که در کنج دیوار و در خماری از درد محنت کشد
سرانجام دست اجل هر دو را روان بر سر کوی رحلت کشد مبیناد کحل سعادت بچشم
که در چشم دل میل غفلت کشد خلاصش ز دام مشقت مباد که از بهر دنیا مشقت کشد
بیا پا اگر بهرمندی ز عقل که نادان به بیهوده زحمت کشد کسی کافت غربت کشد بی امید
رجا پیشه بسیار ذلت کشد خوشا شیر مردی که پای قرار شرف سان بدامان همت کشد

و در روزگار شاهزاده ابراهیم سلطان ابن شاهرخ سلطان مولانا شرف الدین علی در فارس و عراق مرجع اکابر بوده شاهزادهٔ مشار الیه همواره طالب صحبت مولانا می بوده و معتقد می زیست و از مولانا استدعا نمود تا تاریخ مقامات و حالات صاحب قرانی در قید عبارت و کتابت آورد و مولانا در کبر سن آنکه کتابت را بالتماس شاهزاده مذکور تعلیم نمود و بر ظفرنامه نام ساخت فضلا متفقند که مولانا داد فصاحت و بلاغت در تالیف این کتاب داده و آل و احفاد صاحب قرانی را بالعرض عالم ازین خدمت پسندیده او بزرگوار نام و مآثر باقی خواهد بود و الحق نیکوتر از آن تاریخ هیچکس ننوشته اگرچه پرکارتر نوشته باشد اما باین زیبایی نباشد ظفرنامه بطبایع اقرب است و از تکلفات مبراست گویند که مدت چهار سال مولانا در آن تاریخ اوقات صرف کرد تا باتمام رسید و ابراهیم سلطان نیز اموال کلی صرف او نمود تا تاریخ که روزنامچیان و بخشیان روزگار امیر صاحب قران ضبط نموده بودند از خزاین سلاطین ممالک جمع نمودند و بعضی از مردمان مقبول القول و معتمد که در روزگار صاحب قرانی متکفل امور سلاطین بودند و بر قول ایشان اعتماد بود و تفحص نموده باتمام رسانید

د ابراهیم سلطان ابن شاهرخ گورکان در رجب المرجب سنه سبع و عشر و ثمانمایه بسلطنت فارس موسوم شد و بر تخت پادشاهی نشست و او پادشاهزادهٔ هنرمند بوده و هنرپرور و مستعد بوده و در ممالک داری و رعیت پروری یگانه بوده و در شعر و خط سرآمد زمان گویند که قانون و دفاتر فارس را بخط خود نوشتی و در زیبایی خط بغایت رسید که نقل خط یاقوت مستعصمی کردی و فرستادی باطراف و خریدی و از ناقدان هیچکس فرق نتوانست کرد میانه او و خط او و درین روزگار کتابها که بر عمارات و مساجد و مدارس فارس نوشته است باقیست و درجها و قطعها مرقوم بخط شریف او است پیش الکتاب الیوم موجود است و در آن جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد و روزگار غدار در روزنامهٔ حیات او رقم عزل کشید و خط محو آورد در تاریخ سنه اربع و ثلاثین و ثمانمایه سمند حیات از میدان جهان جهانید و خود را بسرای سپر و رسانید و از تنگ این تنگ میدان وارهانید

ذکر مولانا درویش استرابادی

مرد خوش طبع و نیکو سخن بوده و دیوان او در ساری و آمل شهرت دارد و معاصر مولانا کاتبی بوده چون سخن او ساده است زیاده از مطلع و رباعی ثبت نشد

فریاد ما ز دست نگار تتار چیست
با ما چو راه جنگ ندارد تتار چیست

و در وبای عام که در شهور سنه اربعین و ثمانمایه در استراباد واقع شده بود منکوحه مولانا وفات یافت و در مرثیه او این رباعی گفت

زین واقعه داغ محن بر دل من
از مردن خویشتن چه حیفست مرا
گم شد صدف دُر بدر در وی من
دُر دو سه در خانه بغم

ذکر مولانا کاتبی علیه الرحمة والرضوان

لاشک هدایت ازلی در شیوه سخنگذاری مساعد طبع فیاض او بوده که بحر معانی چندین دُر بساحل وجود از رشحات کلک گوهربار او افتاده ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء همای هوای معانی غریبه صید دام او شده و توسن تند نکته دانی طبع شریف

او رام کرده است با وجود لطافت طبع و سخنوری مذاق او را جام از خمخانه عرفان چشانیده اند
ملکا اولا در وادی فقر بسر حد تفتیش رسانیده اند نام و شهرت دنیا در نظر همتش خسی نمودی شاعر
طامع نبرد او ناکسی بودی و شاه او این حال و تجنیسات این بیت آورده است
شاعر آید نام تو سنجر کند — تا قماش و سیم تو جر کند — و نام او محمد است مولد و منشاء
او از طرق در موشتن بوده من اعمال ولایت ترشیز و در ابتدای حال نشابور آمد و از مولانا سیمی
خط تعلیم گرفت تا اندک فرصت در شعر و شاعری وقوف یافته غزلهای پاکیزه و روان گفتی و مولانا سیمی
از روی حسد با او دل گران شد و بعد از وقت او بر خواست مولانا کاتبی بهراة رفت و همواره تکلف
و تعین کردیدی و به شعر و شاعری مشغول بودی سلطان بایسنغر او را جواب قصیده کمال الدین اسمعیل فرمود
که مطلعش این است — سزد که تاج دراید ببوستان نرگس — که هست بر چمن باغ سرزمان نرگس
و او جواب خان گفت که مقبول فضلا بود اما اقران از حسد شکستگی سخنان او میدادند بدان سبب
بایسنغر میرزا از زیادت التفات بدان نکرد او رنجیده از هراة بیرون آمد و بدین ابیات
تطیر تسلی شد و همواره مناسب حال خود میخواند — سر نهفته چو عنقا بماند ز آنکه نماند
کسی که باز شناسد همای را ز غراب — هزار بیت بگفتم که آب از و بچکید — بغیر دیده دگر آبم
از کسی نگشاد — هزار دامن گوهر نثار شان کردم — که هیچکس نشبه در کنار من ننهاد
و در آن عزیمت بجانب گیلان و استراباد و شیروان افتاده ملک زاده اعظم امیر شیخ ابراهیم
شروانی او را نگاه داشت و تربیت کلی نمود و زر بسیار دادی و او از غایت بی پروایی
بکار دنیا التفات ننمودی و در اندک فرصتی هرچه بدستش افتادی تلف کردی گویند امیر شیخ

ابراهیم

ابراهیم صله قصیده در ردیف گل که بعد ازین نوشته خواهد شد کاتبی را ده هزار دینار شیروانی
بخشید و او در کاروانسرای شماخی مجموع نقد را بیکباره پریشان ساخت و شعرا و مستحقان و درویشان بی
در نوع قسمت نمود و بعضی از وی دزدیدند روزی خادم را فرمود که طبخ کند خادم گفت چیزی نماند
آن جمله نقدهای یکمن آرد موجود نبود این قطعه حسب حال گفت — مطبخی را دی طلب کردم که
بغرای بساز — تا شود زان کار ما و مهمانان ساخته — گفت لحم و هیمه گر خواهم که خواهد داد داد
گفت ای کان اسیای خرج گردان ساخته — بعضی از مصاحبان او را ملامت کردند که پادشاه درین
نزدیکی ده هزار دینار بتو داده و حالا بهای یکمن آرد نداری مبادا ازین حال منکر تو شود مولانا فرمود
که اگر من خزینه دار و پروانچی سلطانم بدین زر جواب محاسبه بگویم و الا که او چنان من نمود که
یک کس بودم بهزار کس این احسان قسمت نمودم هرگاه که او احسان خود را از من بازخواهد من هم
بان کسان که داده ام حواله دارم شما گنجینه شیروان شاه مخورید که با من تهی نخواهد شد شما اندیشه
مکنید و دل تنگ مدارید که من گنج از معانی همراه دارم که هرگز بی پایه نخواهد شد بعده مولانا از شیروان
بازربایجان افتاد و در مدح سکندر ابن قرا یوسف قصیده انشا کرد و لهجه ترکمان سخن نرسیده بود او التفات
و احسان نکرده و از تراکمه و سکندر ملول شد و این قطعه در حق ایشان انشا کرد — زن و فرزند ترکمان
را گاو — همچو مادر سکندر بدرای — انچنان گاوه مانده بود از وی — داد کان اسکندر حقای
و از تبریز عزیمت اصفهان نموده بصحبت شریف مفخر الفضلا و المحققین خواجه ضیاالدین ترکه علیه الرحمه
مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه نسخه خوانده و او را شناختی و کمالی دست داد و از دنیا
و دنیوی بالکل اعراض نمود و الحق از سخنان او بوی فقر و فنا بمشام صاحب دلان میرسد و او راست

وله غزل ای خوش آن روز که از ننگ تن جان برهم هر تعلق که بجز عشق بود زان برهم

در دست ناکسی و محنت سامان تا چند ترک سر گویم و از محنت سامان برهم

بر دوای رشته جان سوزن عیسی نکند تا بدوزم دل و از چاک گریبان برهم

رسته ام از بد و از نیک مرا قیدی نیست جز نکویان و نخواهم که از ایشان برهم

کاتبی منت خیالات جهان جز خوابی ناله کن که ازین خواب پریشان برهم

و انصاف آن است که در اقسام کامی بی نظیر است و درین تذکره واجب نمود از غزل و قصیده

او چندی آوردن تا نمودار باشد و آن قصیده اینست باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل

همچو نرگس گشت منظور اولو الابصار گل
شبنم باغ جمال احمد مختار گل
چون گل و شمشاد باغ حیدر کرار گل
آن ثمر غایت از سلطان دربار گل
سرخ عیار نیست پنداری زبی عیار گل
تا کند او نرگس بیمار را تیمار گل
تا ندیدی داغهای لیس رخسار گل
ای عزیز روا نبود که داری خار گل
همچو قصر خسرو خوش خلق نکوکار گل
غرق شبنم شد بگلشن زآب این گلزار گل

آب گل را شیشه قندیل عرش اولی است
گاه پوشد سرخ و گاهی سبز در فصل ربیع
بهر غول آمل و منسوب نسب ماهیت
می رباید گل بعیاری ز بلبل نقد صبر
بیضه آورد بلبل چشم گل چون سرخ دید
در کسوف کاش بودی بسته دست آفتاب
در چمن هر برگ گل روی عزیزی دیگر است
خشت از فیروزه دارد خشت از یاقوت سرخ
دوش بلبل این سخن میخواند بر سرو سهی

کای دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل
سنبلت را دوست نرگس لاله ات را یار گل
گوشه پر پر سر از شوخی بر دستار گل
باغ بلبل را قفس باشد چو بیند بار گل
خون گل می شکفد در گلشن خمار گل
زان همی ترسم که یابد زین آزار گل
خوار راه ما مشو از بهر ما بگذار گل
تا در دو چون غنچه از هم پرده پندار گل
از نسیم خلق او آرد مغیلان بار گل
وین عناصر از گلستان جبلت چار گل
مار شاخ گل شود از افسون و نقش مار گل
باغ را از خار بر چشمش شد در و دیوار گل
باز داران ترا بر بلبل غدار گل
خار پیکان غنچه و پر بلبل و سوفار گل
کرده ام منظوم همچو گوهر شهوار گل
چون پی پای سگت بیکجا ندیدم چار گل
منت آوردن عجب نبود ز فصل بهار گل

از پری سوفار تیرت هست ترک عشوه ساز
بر سر کوی تو بی بال و پرم تا رفته
زخم رخسارم مه و زخم چشم هست دو رست
پای خود چون می نهی در باغ بر روی چمن
ای صبا نقش قدمهای سگی کویش مروب
گشت گلشن همچو باغ نوبهار عدل شاه
کعبه دل شاه ابراهیم کند زباد به
ای مولیه از نبات باغ قدرت یک برگ
وصف خلقت گر کند افسونگر افسون مار
در زمان نوبهار عدل و ابر رحمتت
زهره ابریشم دهد از چرخ تا دوزد سهیل
تیر عدلت رسته در زخم کمان چرخ پیر
چهره از بهر کلک گوهر بار نظم
چار باغ دهر را گردیده ام در چار فصل
خوار این گلزار ام و آورده ام زمین گلی
کلک من آورده همچو شاخ گل گلهای تر

کای دهانت

بلکه شاخ گل بیارد بار این مقدار گل
انچنین پیوند کم گیرد با سفیدار گل
همچو وی از باغ دیگر کو بسی سر خار گل
خار صحرای نشابورم من و عطار گل
زانکه تصدیع آورد چون نافه تاتار گل
وصف خلقت همچو بلبل میکند تکرار گل
هست گویا بلبلی کان راست در منقار گل
سازدش از پرده های شیشه یا انگار گل
شد دو آتش لاله و خط سنبل و طومار گل
هر ربیعی از فصولش آورد صد بار گل
خورشید قدح پیش مهی بر طبق نور
نزدیک نشینان حرم صف زده از دور
بگرفت مرا دست که ای عاشق رنجور
تسبیح شنو از دل هر دانه انگور
روشن شود آتشکده مانند دم صور
انک قلم و لوح گواه خط منشور
غم کجا خواهد شدن ای من ضمانش سالها

معنی رنگین و نازک چون در ابیات بلند
نوبهار نظم من قائم مقام گلبن است
همچو عطار از گلستان نشابورم ولی
پیش ازین سهو است خواند قصه گل بر خطا
هر زمان دست صبا دانی ورق گرداندست
چون زند گلبانگ بر الفاظ رنگین نسیم
حاسدت گر پا نهد بر روی گل در گلستان
کاتبی در باغ وصف گلشن خلق تو شب
روزگار را بار عشرت راحتان ها داشتند
دیدم بخرابات سحرگه مغی مخمور
سلطان خرابات بدوران شده نزدیک
عیسی نفسی بود در ان مجلس تجرید
از گوش بکش پنبه غفلت چو صراحی
در حشر که بی نور شود مشعل خورشید
منشور من ای کاتبی از غرش نوشته
روز وصل آمد که مجهتم بجانش سالها
شد بدل هجران بوصل و داغ غم دارم بتن

زخم خویش کرد و ولی ماند نشانش سالها
شد نظرگاه عزیزان استخوانش سالها
گر شراب این است نوشیدن توانش سالها
اگر نه لشکر عشق آید این چه آتشهاست
کجاست گوش حریفان و این سخن زکجاست
که شیر چرخ سگ آهوان این صحراست
مراد خواه که سلطان درون پرده سراست
فکنده دیده ز تیغ و هنوز بر سر پاست
مپرس کاتبی از کلک خویش کین چه صداست

هر عزیزی کان براه کعبه زد طبل فنا
کی شوند از جام ساقی سیر سرمستان عشق
هزار آتش جانسوز در دلم پیداست
برون ز کون و مکان عشق راست نسبت
ز شهر عقل بصحرای عشق منزل گیر
برون مرو ز سراپردهٔ فلک ای ماه
شهید میکده چون شمع بار تا سر خویش
پراست گوش جهان از صدای نعرهٔ عشق
لطایف و اشعار مولانا مولانا کاتبی از آن اوست

است که این تذکره تحمل حمل او نتواند کرد و در مدایح ملوک قصاید غرا دارد مشهور و پیش الفضلا مذکور است بابه دوم از عراق عجم بدیار طبرستان و شیروان رفت و از انجا بشهر استراباد آمد استعفا نمود و بزرگان و حکام آن دیار بدان خوش بودند و فراغت داشت و بجواب خمسه شیخ نظامی مشغول شده خانچه مشهور است که اکثر کتاب مخزن را جواب گفته بر وجهی که پسندیده اکابر و فضلاست اما بروز فضل و اکتساب کردن ستمکاره قصد ودیعت حیات او نمود و دران دور که وبای عام که در اطراف ممالک در شهور سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه واقع بود آن فاضل غریب در شهر استراباد دعوت حق را لبیک اجابت گفته و ازین پیش براندیشه بر عزا رفع بخش خان رسید نور مرقده و در وبای وحدت طاعون این قطعه گفت

ز آتش قهر و بلا گردید ناگاه آن خراب / اندران از پیر و برنا هیچکس باقی نماند
استرابادی که خاکش هست خوشبوتر ز مشک / آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک

ومرقد مولانا کاتبی در تبریز است در بیرون مزار امام زاده که موسوم است بعد از غزلیات
ومقطعات وقصاید چندین نسخه مثنوی دارد مثل مجمع البحرین وده باب تجنیسات و حسن و عشق
و ناظر و منظور و بهرام و گل اندام و غیر ذالک اما نسب سلطان اسکندر بنوعیست که او پسر
قرایوسف است و قرایوسف ولد قرا محمد و اصل ایشان از صیال عاز و قرو است من اقصای
ترکستان و در عهد قدیم بآذربایجان و بدلیس افتاده اند و مردم صحرانشین بوده اند سلطان
اویس جلایر ایشان را چوپانی و گله بانی فرموده و قرا محمد بر ولد سلطان احمد از ترا که در
صحرای چوبین مناره ساخت و قرایوسف آن مناره را ویران کرد و سرهای اتراک را دفن کرد
و بر جای او لنگر ساخت و سلطان احمد بر دست قرایوسف کشته شد و قرایوسف در
آذربایجان استیلا یافت و حضرت صاحب قرانی تیمور بارها قرایوسف را از آذربایجان
و مضافات رانده بود او بروم گریخته تا تمع امداد تموری در میان بود آتش فتنه مخاذیل
مشتعل می شد و همواره چون باد سرگردان در خاک روم و شام می بود اما بعد از وفات صاحب
قرانی باز قرایوسف فتنه ظاهر کرد بنوعی که ذکر رفته امیرانشاه را بکشت و سلطان شاهرخ
بدفع او مشغول شد او در اثنای خصومت وفات کرد و بعد از مرگ پدرش جلالت و مردانگی
بجای آورد که با شاهرخ سلطان مصاف کرد و میمنه و میسره سپاه شاهرخی را بر هم شکست
اما حق بر باطل غلبه کرده بالآخر مخذول شد و بجانب روم گریخت و کان ذالک فی الیوم الاربع

تسع وعشرین رجب المرجب سنه اربع وعشرین وثمانمایة شاهرخ سلطان بر حد مملکت آذربایجان
با اولاد و امرای بزرگ عرض میکرد از ترس سکندر ان قرایوسف قبول نمیکردند بالضروره
آن مملکت را بی سامان گذاشته بدار الملک اصلی مساعدت نموده عزیزی مناسب این حال گوید
سکندر لشکر آرا از دو جیست / شهی با مملکت بگرفت و بگریخت القصه میان شاهرخ
سلطان و اولاد قرایوسف و تراکمه سالها خصومت بود و بعد از ان دو نوبت دیگر
شاهرخ سلطان لشکری گران سنگ بر سر تراکمه کشید آخر الامر در شهور سنه تسع و ثلاثین
و ثمانمایة سکندر بکلی ضعیف و منکوب شد و التجا بقلعه النجق که از حوالی نخجوانست برد و سلطان
شاهرخ جهانشاه قرایوسف را به آذربایجان امیر ساخت و فرمود تا محاصره قلعه نماید اسکندر را
ولد او قباد نام و سبب آنکه بر قمای پدر عاشق بود در شب باتفاق او کنیزک او را بخنجر هلاک کرد
و شر او را کفایت نموده ملک آذربایجان بحکم شاهرخی بر جهانشاه قرایوسف قرار گرفت
و حالات جهانشاه و اولاد او بعد ازین در مقام خود خواهد آمد انشاء الله تعالی

ذکر مولانا علی قدس سره مرد صاحب فضل بود و در علوم صاحب وقوف
و میان اکابر و اشراف حرمت داشت و روزگار خود در خراسان بکمی استعداد او
بود و سالها میان شیخ عارف آذری مشاعره و مناظره افتاده و آن قطعه را شیخ آذری نوشته
سر و فراز باب هنر خواجه علیست / ای آنکه ترا لطف طبیعت ازلیست
تو خواه مرا بستد خواهی بپسند / واند همه کس که حمزه عباس علیست و نام شریف
شیخ حمزه بوده مولانا علی شهاب در جواب این قطعه فرستاده / ای حمزه بدان که

عرش چو جای علیست بر کتف رسول از شرف پای علیست استاد علیست حمزه در جنگ

ولی صد حمزه بعلم و عقل لالای علیست و هر چند مولانا علی این رباعی که در منقبت شرف شاه ولایت امکانیت باسم خود مصاف کردانیده و اشرف درین مصاف دور نماید وی نیز علم و فضل خود را علانیه معترف بوده اند چه حاجت بگفتن که در منقبت تحکم در میان است داند که چیست و این قصیده مولانا راست در مدح محمد جوکی میرزا

چون پرده از رخ چون آفتاب بر داری … بجان و دل کنندت مشترین خریداری

غلام غمزهٔ خونریز و چشم جادویت … جهان بشعبده بازی فلک بغمخواری

فزون فشان خم آن زلف را که تو برکند … صبا ز نافه گشائی سحر ز عطاری

بیزم عشق تو ام تیک مجلسیت که آن … ز خون دل بهم آورده ام بدشواری

طبق صفحهٔ رخسار و جرعه داغ اشک … پیاله دیده و باده سرشک گلناری

جفا و جور تو را اندازه در گذشت مگر … ز روزگار بیاموختی جفاکاری

ز دوستان نصیحت شنو که لایق نیست … چو دشمنان تو مهجوره خطاکاری

اگر بحضرت خسرو رسید شکایت من … تو این جفا که کنون میکنی کجا داری

خدایگان جهان تاج بخش روی زمین … که هست ثانی جمشید در جهانداری

جم ستاره حشم پادشاه هفت اقلیم … جهان لطف و کرم عالم نکوکاری

خدیو ملک محمد ستوده جوکی شاه … که ختم گشت بر آن سروری و سپالاری

مهندسان قضا این مغاک خاک را … ز عدل شامل او میکنند معماری

کلاه دولتش از فرق خسروان جهان … ربوده افسر شاهی و تاج جباری

ایا شهی که اگر چرخ رتبت طلبد … برای پایه جاهت ز قدر بگذاری

سپهر برق عنان با براق نهفته … بچرخه خیره رود لنگی بهواری

سم سمند تر از هلال رسد نعل … روا بود که کواکب کنند مسماری

درون پردهٔ کان و سیم و خانهٔ سیم … ز راز نهیب کف جود تست متواری

سرا نعش مروت بجا نه انعام … تو بر صحیفه حاجات خلق بنگاری

بدرگه تو ز حد خطا و چین و چگل … هزار ترک کمر بسته اند بلغاری

جهان پناه و دانم که شعر این بنده … ز جنس این سخنان ضعیف نشماری

دبیر چرخ چو اشعار من کند تحریر … بجان کند ورق آسمانش طوماری

همیشه تا که سر زلف دلبران ماند … گهی بعنبر و گاهی بمشک تاتاری

مهند از تو بعالم قواعدی نیکی … رشید از تو بگیتی رسوم سرداری

حکایت گویند که مولانا علی همراه موکب همایون محمد جوکی از هرات بولایت قندهار افتاد و شاهزاده مولانا را در رکاب خانه خود وثاقی تعیین کرده بود شبی شاهزادهٔ مذکور را از افراط اشتیاق بر سر سلطنت این بیت میخواند کنون که باد صبا مشک بار میگذرد دریغ عمر که بی روی یار میگذرد مولانا فی الحال پیش شاهزاده دوید که ای شاه این بیت را نوع دیگر بخاطر دارم شاهزاده گفت چه نوع مولانا علی گفت کنون که باد صبا مشکبار میگذرد دریغ عمر که در قندهار میگذرد شاهزاده گفت واقع چنین است و روی باهل بحث شاهزاده

و تمکنان از شدت هوای عفن آن تخت آباد خلاص شدند اما شاهزاده یادگار محمد بهادر ابن محمد
ابن شاهرخ سلطان بادشاهزادهٔ مردانه و صاحب تمکین و خردمند و بزرگ منش بود و مدد را بجان
او و ایما نظر عنایت شامل بوده در سر میخواست تا او را بوالی عهد معوض سازد بجهت
مصلحت باظهار نمیکرد و آن شاهزاده همواره بقوانین سلطنت مشغول بودی و در تیر
اندازی و کمان داری این بیت مناسب حال او بود   تیر تو چه بر غیب که چون دانه رباید
خال از رخ زنگی بشب تیره ظلمات   حکایت کنند که یکروز چنان اتفاق افتاد که چهار رسول
از جانب سلاطین اطراف بدرگاه شاهرخی آمده اجتماع کردند یکی از ملک روم و یکی از باد
شاه شام و یکی از سلطان هرمز و یکی از والی شیروان از قضا روز عید بود شاهرخ
سلطان بعزم عیدگاه سوار شد و این چهار رسول در رکاب بادشاه حاضر بودند چون بادشاه
بپای قبق رسید بایستاد و مترصد آنکه چه کس تیر بر نشانه زند فوج فوج امیرزادها و تیراندازان
و جوانان نامدار که بنوک پیکان الماس و خدنگ جان شکار عقدهٔ جوزای فلک را گشودندی
و زخم سهام عقاب نشان پر از نسرین آسمان ربودندی بمیدان آمده اسب تازی و تیراندازی
بسیار کردندی تا بحدی که تازیان تیز رو چون بخت نامساعد مدبران از کار فرو ماندند
هیچکس بخلاف تقدیری   از قضا بر کدو نزد تیری و بادشاه منتظر استاده که کسی کدوی
قبق را زند تا محلی که علم خسرو سیارگان بلند شد و نزدیک شد که نماز عید بیگاه شود بادشاه
را بسبب رسولان بادشاهان نامی پس این کر بود آخر الامر بی تحمل شد بانگ بر شاهزادهٔ
محمد جوکی زد که در آی ای امیرزادهٔ جوان بخت به تیر خدنگ و کمان سخت بجلوه سازی در آی

وسمند تند گام مرصع لجام بر انگیخت		تیر اول ز شست و زنگیر شش

در کدو زد که دو شد از تیر شش   نفیر و غلغلهٔ کوس و نقاره بر آمد و آوازهٔ کمان
داری بقوس آسمان رسید بادشاه روی زمین خرمی نمود حلوای عیدی لب شیرین کرد
و بوسه بر ابروی مقوس آن خلاصهٔ برج مقرنس زد و این بیت را ادا فرمود
ای محراب دو ابرو و قبلهٔ مقصود من   در سجود تست دایم روی گرد آلود من
و ولایت ختلان از اعاظم بلاد دیار طیلا است بشاهزاده محمد جوکی بخشید و مقرر شد
که از نه اسب که پیشکش بدرگاه شاهرخی آورند یک اسب او را باشد و کان ذالک
فی سنه ثلاث و ثلاثین و ثمانمایه و الیوم آثار و امثال که از آن شاهزاده یادگار مانده است
باقیست و در هراة و نزد کمانداران رسوم او را مرتبهٔ عالیست و از شیوه مهری روزگار
ناهنجار شاهزاده بمرض مزمنه مبتلا شد و چند گاه صاحب فراش می بود و از ملالت
مرض و اضطراب تبدیل مکان نمود و از هراة بجد و در خس رفت و در شهور سنه
ثمان و اربعین و ثمانمایه بجوار رحمت ایزدی واصل شد چهل و سه سال عمر یافت و شاهزادهٔ
که از صلب مبارک آنحضرت پشت و پناه اکابر روزگار بودند
و در عین مملکت بی چیده و مکر   محمد قاسم سلطان ابابکر که آفتاب اوج سروری
و کوکب افق صفدری بودند و رعایت ستر بساط بوقلمون فرزین که رو اجل به تنسیاری
فلکی فیل دو بقصد آن دو شاهزاده شاهرخی باز داد تا باندک فرصتی اسب مرادشان پیاده
ساخت شهمات بقید متمورهٔ خاک گردانید   عجب بیت از خاک اگر گل شکفت

که چندین گل اندام در خاک خفت   محمد قاسم به موت طبیعی رخت زندگانی بدروازه فنا برد
اما بابکر بدست خدعهٔ مکر الغ بیگ گرفتار شد و او جوان از صفای دل و اعتقاد درست با وی پیوست
و آخر الامر الغ بیگ گورکان بسبب آنکه لشکر و ولایت همه ذره هواخواه فلک
سروری بود نداندیشهٔ خلاف مردم خود با وجود آنکه با او عهد موکد ساخته سوگند غلاظ
و شداد خورده از غایت غلظت و فساد قلب با او قلبی نمود در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه
بارک سمرقند بزندان گوک او سرو خرامان را به بوستان جنت الماوی فرستاد
و همان جرعه را یکسال و نیم بعد از ان چشید که کرد که نیافت و که خواهد کرد که نخواهد یافت
گویند که این رباعی را بابکر میرزا در ان حین با الغ بیگ فرستاد   اول که مرا
بدام خویش آوردی   صدگونه وفا و مهر پیش آوردی   چون دانستی که دل گرفتار تو شد
سگالی تمام پیش آوردی   و سلطان الغ بیگ زود از کرده پشیمان شد و سودی نداشت
و شب ازین اندوه واویلا کردی و این بیت خواندی   وقت دریاب بهر کار که
سودی نکند   نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند   پردهٔ غفلت پیش چشم
اهل روزگار حایل است و طبع ایشان بر ابداع بی کناها مایل خوش وقت دلی که
از غرور نخوت و پشیمانی و ندامت و خجلت عزیزان گذشته عبرت گیرد و بنور
نفس و سر تحقیق دیده را مکحل سازد و عنان توسن تیزگام محنت انجام را از دست
دیو هوا استانده بدست قضای خدا سپارد و صاحب تاریخ بناکتی آورده است
که امام شافعی گفت من در قصر الاماره کوفه پیش عبد الملک ابن مروان نشسته بودم

ناگاه

ناگاه خلیفه گفت که ای استاد از انچه دیده و شنیده حکایت مناسب بیان کن گفتم ای خلیفه
حاجت شنیدن نیست درین قصر حالت عجب معاینه دیده ام اگر اجازت فرمایی
حکایت کنم گفت بگو گفتم عبد الله زیاد را علیه اللعنه را دیدم درین قصر نشسته و سر مبارک امام حسین را
علیه السلام در طشت پیش او نهاده و بعد از ان مصعب ابن زبیر را دیدم هم درین مکان قرار
یافته و سر مختار پیش او نهاده و امروز ای خلیفه مشاهده میکنم نشسته درین منزل و سر مصعب
پیش تو می بینم عبد الملک گفت عجب وحشت انگیز سخن گفتی گفت عجب عبرت
انگیز نقلی کردم و این بیت خواند   اعتبر یا ایها المغرور بالعز المدید   ابن شداد ابن عاد
صاحب القصر العتید   عبد الملک ساعتی سر در پیش افگنده آه ندامت از درون سوزناک
بر کشید و گفت   بنوبت می ستاند جان اجل هر روز یاری را   عجب نبود که
هم فردا رسد نوبت بجان من
تافت بر ارباب معنی نیر اقبال او شاهباز اوج همت بود و پیش بال او عارف
مجرد و محقق عالی همت بود و بکار دنیا کم التفات کردی و علی الدوام طالب صحبت
اهل الله بودی چهل سال بر سجادهٔ طاعت بفقر و قناعت روزگار گذرانیدی و خاطر
شریف به نیل آرزوی نفس نرنجانید و در فضیلت بعلوم ظاهر و باطن آراسته در طریق
مجاهدت صادق و راسخ زیسته و سوم حمزه ابن عبد الملک طوسی ثمت البیهقی ولد شیخ
از جمله سربداران بیهق بوده و نسب او به معین الدین صاحب دعوة محمد ابن احمد زمجی الهاشمی
المروزی میرسد نعمه الله بغفرانه و پدرش خواجه عبد الملک بوقت سربداران در اسفراین

صاحب اختیار بوده و شیخ در وقت جوانی بشاعری مشغول شد و شهرت عظیم یافت
و همواره مدح سلاطین و امرا گفتی و در مدح شاهرخ سلطان قصیدهٔ نغز گفته که مطلعش این است

چیست او آنی که تخم فتنه بر می افکند	خسرو گردون رسم او سپر می افکند

و درین قصیده داد سخنوری داده خواجه عبدالقادر عودی بمعارضهٔ شیخ برخواست و شیخ را در
چند قصیده امتحان کرد و جواب بر وجه گفت که پسندیده اکابر شد و بادشاه منصب ملک الشعرایی
وعده فرمود و در اثنای حال باد عالم تحقیق بریاض خاطر او وزیده و آفتاب جهانتاب فقر بروزگار او
تافت و در روزن کلبهٔ احزان او پرتو انداخت   او در طلب حکومتی میفرسود
چو سلطنت فقر بدان لطف نمود قدم در کوی فقر و فنا نهاد و اسم و رسم سود و زیان بباد فنا
بر داد و بصحبت شیخ الشیوخ قدوة العارفین شیخ محیی الدین طوسی الغزالی قدس سره مشرف شد و از ان
احد علم طریقت نموده کتب احادیث بخدمت او گذرانید و در خدمت شیخ مذکور عزیمت حج
اسلام کرد و محیی الدین در محروسهٔ حلب از دنیا رحلت نمود بعد از ان شیخ رجوع بسید نعمت
الله نمود و مدتها در خدمت سید بسلوک مشغول بود و از ان حضرت اجازت خرقه و تبرک
دارد و بعد از ریاضت و مجاهده بسلوک و سیاحت مشغول شد و بسی اولیاء الله را دریافت
و خدمت کرد و دو نوبت پیاده بحج اسلام مشرف شد و مدت یکسال در بیت الحرام مجاور شد
و کتاب سعی الصفا در حرم نوشت که آن کتاب مشتمل است بر کیفیت مناسک حج و تاریخ
کعبهٔ معظمه شرف الله تعالی و بعد از ان در دیار هند افتاد و چند گاه در ان دیار بسر برد
حکایت کنند که سلطان احمد از جملهٔ بادشاهان گلبرگه شیخ را پنجاه هزار درم عنایت نمود

که عادت

که عادت ایشان بیک لک باشد گویند بطریق تسلیم شیخ را گفتند سر پیش شاه بر زمین نه شیخ
او حال قبول نکرد و منع او سجده ننمود و درین باب گوید   من ترک بند و حیله خیال گفته ام
باد بروت خلق بیک جو نمیخرند   و بعد از شعرها در دامن همت کشیده از سیاحت عالم ملک
بتماشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر فرو برده و سی سال بسجادهٔ طاعت نشست که بدر خانهٔ
هیچ مخلوق نرفت و پیش ارباب دولت و دنیا تردد نکرد بلکه ترک اصحاب نکبت و ارباب
همت نمود و این طایفه همواره طالب صحبت او بودی گویند سلطان اعظم سلطان بایسنغر
بوقت عزیمت عراق بزیارت شیخ آمد و شیخ او را در قانون عدالت و رافت نصایح مفید
فرمود و شهزاده باعتقادی صافی بشیخ دست داد و فرمود تا بدرهٔ زر در پیش شیخ بکشید
و او مال قبول کرده این بیت بخواند   زر که ستانی و بر افشانیش   بهتر از آن است
که نستانیش   مولانا مجاهد جندی که یکی از طالب علمان او و روزگار بوده یک مشت از ان
زر برداشت و گفت ای شیخ این مال را تو بر وزر بر خود حرام کردی خدای بر من حلال کرده است
که الضرورات تبیح المحظورات و سلطان خندان شد و مجاهد آن زر بیرون برده و شیخ این قصیده
گفته است و همچنان بغایت پسندیده اند

ای برون از عقل با عشق تو رازی دگر	گفت و گوی ما همه جایی تو جای دگر
جوهر ذات ترا غواص فکرت در نیافت	زانکه هست این بحر حسرت در دریای دگر
صد هزاران گنج الا الله داری در وجود	اژدهایت لا است بر سر گنج الای دگر
هست در میدان میقات کمال کبریات	صد هزاران طور و بر سر طور موسی دگر
گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام	

برتر از جنت بباید ساخت ماوای دگر
ما نمیخواهیم جز رویت تماشای دگر
مفلسانت را درین بازار سودای دگر
صوفیان را مست ازین خان ذوق حلوای دگر
در پس قاف قدم هر گوشه عنقای دگر
نوعروس خاک را هر روز آرای دگر
از پی هر وعدهٔ امروز فردای دگر
در رخ ایشان ز آب لطف سیمای دگر
گر وجودش هست در هر ذره بیضای دگر
در دو عالم نیست چون غیر از تو داری دگر
که دست عشق تو بنیزد در سپهر لجوج
که ریخت مهر تو در جام ما شراب صبوح
که شور بود درین سینهٔ دل مجروح
بدست عشق تو کردیم توبهای نصوح
که بود خرقه ته بهر عدم سفینهٔ نوح
خط در سواد خط راحت کشیده‌ام
در چشم حرص کحل قناعت کشیده‌ام

هر کسی را از تو در جنت تماشایی بود
با خریداران بها کن باغ جنت را گرت
نعمت خان کرم بر هر که خواهی عرض کن
نیست عنقای خرد را در قدم راهی که نیست
کرده دست صنعت مشاطهٔ قدرت لطف
پرده‌داران وصالت را برای امتحان
قادرا پاکا منورباطنا آنها که هست
خاصه او شرع نبوت ذره البیضای شرع
کاذری را از کمال خویش برخوردار دار
نبد منور در خلوت ازل مفتوح
خمار شام عدم در دماغ جانها بود
لب جسد نمک روح ناچشیده هنوز
ز آب میکده زان پیشتر که غسل کنیم
کهی بیاد تو طوفان ز آذری برخاست
ما رخت دل بوادی حیرت کشیده‌ام
باشد کلید مخزن حکمت بدست ما
ای دل متاع حادثه نقدیست کم عیار

بسیار در ترازوی همت کشیده‌ام
این خط که در جریدهٔ طاعت کشیده‌ام
در جنب افقی که ز فرقت کشیده‌ام
با آذری ز جام محبت کشیده‌ام
منی بدست را انجا پی آرید
بهتران کان ابر دست پی آرید
که ما را مرهمی داعی سگی آید
به پای دیوی نی در پی سپی آرید
مگر مطرب به بزم او نیارید
مثال رقعهٔ شطرنج عرصهٔ پندار
دقیقهای سفید و سیاه و لیل و نهار
سپهر شعبده باز و حریف بس طرّاد
کسی برد که کند او تامل بسیار
درین بساط چو فرزین مباش کج رفتار
نباختست مراد خود آذری بقمار
حذر کنید ز منسوبهای او زنهار
که در هر دو عالم شوی سرفراز

ترسم که بر سفینهٔ توفیق ما کشند
فرد حساب حشر نباید بچشم ما
ما مست او میم که در خلوت ازل
بیاد چشم هر جا می آرید
مرا گر زانکه روزی کشته باید
درین غم سوختیم ای ماه رویان
خدا را مطرب آ صوفی ما را
سماع آذری طوفان عام است
در بساط انبساط بسیط خاک مگر
سمان مثابه شطرنج دان مقابل هم
بهوش باش که گردون رطل راست دغاست
رفیق بد حوادث پیاده توفیق
گرت هواس که رخ بر بساط شاه نهی
ز کشت حادثه آنکس که احتراز کند
زمانه با همه کس غایبانه میسازد
ز حکمت بیاموزیت نکته
لباس طریقت چو در بر کنی

بذلت مرغ دبغرت مناز حقایق و دقایق که شیخ آذری را دست داده
زیاده ازین اطناب بوده دیوان شریف او در اقالیم مشهورست و بعد از دیوان اشعار
شیخ را چند رساله نظم و نثر مثل جواهر الاسرار که مجموعه ایست از نوادر و امثال و شرح
ابیات مشکله و سعی الصفا و طغرای همایون و عجایب الغرایب و غیر ذالک و واقعه
وفات شیخ در قصبهٔ اسفراین بوده در شهور سنه ست و ستین و ثمان مایه هشتاد و دو سال عمر یافت
و مرقد منور او در اسفراین است و املاک و اسباب را شیخ بر بقعه که ساخته و آنجا
مدفون است وقف کرده بر صلحا و فقرا و طلبهٔ علوم و الیوم در سر روضهٔ مطهر شیخ
رونق و درس افاده و فرش و روشنای مرتب است و زوار آمدن آن مرقد و ملتکر
التجاهست و سلاطین و حکام بحرمت روح پر فتوح شیخ احسان و شفقت درباره
مجاوران او لنگر به تقدیم میرسانند و خواجه اوحد مستوفی در تاریخ وفات شیخ گوید
دریغا آذری شیخ زمانه که مصباح وجودش گشت بی ضو
جوان ثانی خسرو بود در شعر ازان تاریخ فوتش گشت خسرو اما شاهزادهٔ عالیقدر سلطان محمد بایسنغر
انار الله برهانه در سی هزار سال سپهر پیاده رو نارد چنان سوار بمیدان
روزگار بادشه زاده کریم طبع و مستعد و سخن شناس و مردانه و شجاع و زیبا منظر
بوده بعد از وفات بایسنغر بهادر منصب و اقطاع و مرتبهٔ او بمیرزاده علاالدوله تعلق
شد و گوهرشاد بیگم بدان مایل بودی و سلطان محمد و باز سلطان جراسم و رسم نمود و چون
سلطان محمد بدرجهٔ صفدری و بهادری رسید و قوت دولت از چنین عالم آرایش و اضح گشت

شاهرخ سلطان میخواست که او را بمرتبهٔ سلطان مصطفی رساند و طرف از ممالک بدان
ارزانی دارد و امرا و ارکان دولت بدین کیفیت بودند اما گوهرشاد بیگم امتناع می نمود
که سلطان محمد جوان متهورست مبادا که سرکشی کند آخر الامر بادشاه عنایت کرده
و امرا سعی نموده سلطنت ری و قم و نهاوند و مضافات او تا سرحد بغداد به سلطان
محمد مقرر شد و او شاهزاده حاکم او دیار گردید و مدت سی سال نیابت جد در آن دیار
سلطنت کرده آخر الامر از تهور و جوانی و نازش حکومت و کامرانی بر جد بزرگوار عصیان
ظاهر ساخت و قصد همدان نمود و حاجی حسین را که حاکم او دیار بود بقتل رسانید بعد
از فتح همدان لشکر به صفهان کشید و او را مسخر کرده و امیر سعادت یار امیر خداوندشاه
که حاکم اصفهان بود مقید کرد چون خبر عصیان او بشاهرخ سلطان رسید با امرا درین باب
مشورت نمود امرا صواب ندیدند که بادشاه متوجه یکی از احفاد و اولاد خود شود
گفتند که هیچکس بولایت عراق اولیتر از سلطان محمد نخواهد بود مصلحت آنست که بادشاه رنجه
نشود که از ناموس ملک دوری نماید قصد فرزند نمودن خلعت جهت او می باید و ستاد
و عراق بر آن مسلم داشت و بادشاه را این مصلحت صواب افتاد و میخواست چنان کند
گوهرشاد بیگم بدین مصلحت راضی نشد و جانب علاالدوله میرزا مرعی داشت که از شاهرخ
سلطان ولی عهد او باشد و ندانست که باقتضای خود کوشش فایده نیست و بارها شاهرخ
سلطان با گوهرشاد بیگم گفتی که من پیر و ناتوان شده ام شعله کافور از مشکم دمید
شد جوانی نوبت پیری رسید و این بیت خواجه خسرو مناسب حال خواند

امروز مردم پیش تو باشم سار مس شوی ور توجه نیست جان مس بود آکوریان

در رسد خاتون او پادشاه را باز ار لطف مکرمت و احسان بکردانند و باکراه باد

شاه بقصد سلطان محمد عازم عراق شده حبتا موس خان فرمود که عزیمت دار السلام

بغداد دارم و قصد اسفند یار ابن قرا یوسف و اویرش را بلشکر بغداد شهرت

دادند و عزیزی مناسب حال گفت کوس دولت بر در بغداد باید کوفتن

چشم زخم خلق را اسپند باید سوختن در شهور سنه خمسین و ثمانمایه از دار السلطنه هرات

عازم عراقین شد در ان حین سلطان محمد بمحاصره شهر شیراز مشغول بود و چون خبر نزول شاهرخ

سلطان به پیش آب ری شنید از شیراز برخواست و امیرزاده عبدالله ابن امیرزاده ابراهیم

سلطان که حاکم شیراز و فارس بود از استیلای عم زاده خلاص یافت و سلطان محمد از

نواحی شیراز گریزان شد و بحدود کرجستان و جانب بغداد فرار نمود و شاهرخ

سلطان بحدود قم و ساوه نزول کرد چنانکه ذکر شد بزرگان اصفهان را سیاست

فرمود و در ری قشلاق معین ساخت سلطان محمد در شکایت اخوان و حسب حال

خود این غزل گفته بر جد خود شاهرخ سلطان فرستاد من که همچون ذره رو

از ابر پنهان کرده‌ام از جفای روزگار رو جو را خوان کرده‌ام داشتم من

حرمت سلطان نه یاندم بجنگ نوکران خویش را سر سوی ایشان کرده‌ام

در عراق از بهر سلطان میرزم مو بستیع	سینه خود را سپر بهر خراسان کرده‌ام
رستم دستان نکرد او جنگ با افراسیاب	انچه با حاجی حسین در شهر همدان کرده‌ام

در عراق از نوکر خود امتحان میخواستم	شاه بغداد دگر من قصد صفاهان کرده‌ام
دیگر از عیش و مار از رزم میدان ارزوست	من عروسی زندگانی نه جوانیان کرده‌ام
نقد سلطان بایسنغر هم منم کاندر مصاف	بر سمند پادشاهی در لحظه جولان کرده‌ام
من محمد نام دارم مهر دین احمدی	جان خود را من فدای شاه مردان کرده‌ام

و از قضای خدای چنانچه ذکر شد شاهرخ سلطان در ری بجوار رحمت حق پیوست و چون امرا

و امیرزادگان و اغلب لشکر رغبت به سلطان محمد کردند و او باستقلال تمام سلطنت یافت

و تمامی عراق عجم و فارس و کرمان و خوزستان تا بصره و واسط بقبضه ضبط و حوزه تصرف

در آورد و بعد از انکه الغ بیک گورکان بر علاء الدوله میرزا ظفر یافت و گوهرشاد بیگم

در تختگاه خراسان و اکثر امرا و وزرای شاهرخی از الغ بیک میرزا خایف بودند رجوع

بمیرزاده سلطان محمد نمودند و علاء الدوله میرزا چون از جمیع جهات نومید شد او نیز

التجا بسلطان محمد آورد و افتاب دولت سلطان محمدی صعود کرد و شاهزاده نکو

سیرت بدان قدر که زیاده از امکان درباره همگنان شفقت نمود و گوهرشاد بیگم را

باعزاز و اکرام ملازمت نموده وزرا را بدستور شاهرخ سلطان مراتب و مناصب

مقرر کرد نشست خسرو روی زمین باستحقاق فراز تخت سلاطین ملک

عراق چون اسباب جهانداری مهیا و مرتب ساخت عزور و نخوت که آیین فرزندان

آدم است دامن گیر دولت و درجه سعادت شد و بخلاف برادرش سلطان ابو القاسم

بابر بهادر که در تخت خراسان جلوس یافته بود مشغول شد و چند انکه باصحاب و امرا کوشیدن

که رفع نزاع نشود میسر نشد در شهور سنه ثلاث و خمسین و ثمانمایه سلطان محمد با لشکر گران
از عراق بقصد برادر عازم خراسان شده و در حدود فرهاد جرد از اعمال ولایت جام میان
برادران محاربه واقع شد چنانچه گفته اند گر افتادی بسر یک سوزن از میغ
نبودی جای سر جز سوزن تیغ همی شد در میان در عهد تیر چو برگ
گل تر باد شبگیر آخر الامر مبارزان عراق بر دلیران خراسان ظفر یافته سلطان
بابر بطرف دهستان و نسا گریخت و سلطان محمد بر ملک سروری یافته در دار السلطنه هراة
بر تخت شاهرخی قرار گرفت و آن زمستان بکامرانی در هرات بسر برد و فصل بهار
بابر سلطان از جلایر و ترا که مدد خواست و لشکر استراباد نیز بدان پیوست چون سلطان محمد
شنید باز آهنگ او کرده با لشکر گران متوجه برادر شد و حاجی محمد قریه شیرین که یکی از
امیرزادهای شاهرخی بوده و در عهد دولت سلطان محمد بمراتب علیه رسیده بود
از حدود مشهد مقدس رضویه علیه السلام والتحیه با لشکر انبوه قراول لجانب بابر سلطان
روانه ساخت و حاجی محمد در مشهد باز با لشکر بابری محاربه کرده بابر سلطان ظفر یافته
حاجی محمد بقتل رسید چکند بنده که گردن ننهد فرمان را آری ذره رانه بخورشید
قدر نباشد و مملوک در قبضهٔ تصرف مالک وزن ندارد چون این خبر بسلطان محمد رسید
متردد گشت و از تدبیر غلط اندیشه مند شد فی الحال با جمعی بهادران و دلیران گزیده دو اسبه
بجانب برادر ایلغار نموده بعد از آنکه سلطان بابر حاجی را بقتل رسانیده بود و فتح یافته باطمینان
تمام بفراغت خاطر نشسته بود نماز دیگر پنجشنبه غرهٔ صفر سنه اربع و خمسین و ثمانمایه بر سر برادر راند

و با نهصد نفر مرد سی هزار مرد را که در عساکر بابری بود در هم شکست و بابر بهادر فرار نمود
و غنایم بیحد بماند که او محتمم مردم ضبط نتوانست کرد و از قضا در این حین خبر رسید که امیرزاده
علاء الدوله که قبل از سلطان محمد حاکم غور و گرمسیل شده بود و فرصت یافته بهراة آمده بر تخت
سلطنت نشست و او روق سلطان محمد که در حین ایلغار در راد کان گذاشته بود خواجه
غیاث الدین پیر احمد وزیر را امراء او روق ساخته چون اخبار رسید و عالم بهم برآمد شنیدند
که امیر علاء الدوله هراة را بگرفت مردم او روق یکدیگر را غارت کردند و ویران شدند
چون خبر او روق بسلطان محمد رسید متفکر شده از مشهد بطرف راد کان آمده از او روق
و تجمل اثری ندید و خبر جلوس علاء الدوله شنید مضطرب شده چارهٔ جز انصراف بعراق ندید
و از راه چهار رباط یزد آهنگ عراق نمود و در محلی که سلطان محمد بخراسان آمده بود امیرزاده
خلیل ابن محمد جهانگیر بر فارس مستولی شده بود و شیخ اعظم ابوالخیر جزری را بقتل رسانیده بود
و بر سلطان محمد عاصی شده بود و در حدود اصطخر سلطان محمد با او محاربه کرده خلیل را شکست
و باز باستقلال در عراق و فارس بسلطنت نشست و تمام خصومت میان او و بابر
سلطان قایم بود تا در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمایه باز سلطان محمد بآهنگ خراسان
بجنگ برادر از عراق لشکر کشیده متوجه خراسان شد تا حد فیروزکوه و دمغان بیامد
و بابر سلطان در حدود سلطان اباد بود بزرگان در میان ایشان باصلاح مشغول شدند
و میانهٔ ایشان مصالحه شد اما چون بنجم برادر را فریب داد و نقض عهد نموده مایل
خراسان شد بجوین آمد و چون باسفراین بعضی امرا عرض کردند که ای پادشاه نقض عهد

مبارک نیست بایستی که چنین واقع نشدی اما چون واقع شد صلاح آنست که بجانب بابر
توجه نمایی و عزم دار السلطنه هراة کنی چون بدولت تخت هراة را بگیری کوچ مردم
بابر سلطان تمام در هراة است ضرورت تا مردم بابر فوج فوج بتو رجوع خواهند کرد
سلطان محمد مصلحت نشنید و بانگ بامرا زد که دیگر پیش من این سخن مگویید مردم گمان
برند که من از بابر ترسیدم زن بر من حرام باد که اگر بابر را صد هزار مرد مسلح باشد
من با صد سوار با او رزم کنم چون امرا چند بار این سخن مکرر کردند در غضب شد و امرا را
بدزبانی و فحش گویی امرا را دشنام داد و ناسزا گفت گویند که در مستی بر ریش شیخ زاده
قوشچی که از امرای و ترتیب بایسنغریان بود بول کرد و امرا از آن نفور شدند القصه
روزی یکشنبه پانزدهم ذی حجة الحرام سنه خمس و خمسین و ثمانمایه در حدود خبازان که بنواحی
اسفراین و در بند عاشقانست میان سلطان محمد و بابر مصاف شد امرای سلطان
محمد بتمام روی گردان شدند و شیخ زاده حرام نمک نفاق پیش گرفت حرام نمکی کرد و امیر
مرحوم امیر نظام الدین احمد ابن فیروزشاه چون ولی النعمی نگاه داشت حسب المقدور کوشش
نمود از جانب بابر سلطان شیر احمد را که حاکم استراباد بود بقتل رسانید آخر الامر شکست
بجانب سلطان محمد میرزا افتاد و پادشاه بعد از مردانگی و کوشش بسیار از مکر امرای
حرام نمک و غدر روزگار بر دست بابر سلطان اسیر شد   جهانا ندانم چه آیینست
نه این را بهر کس کین نیست   که از بهر این پنج روزه فنی   با خوان حسن سکنی و دشمنی
کسی کان بگردون لوا برکشد   نیرزد بدان کان برادر کشد   ولیکن چنین گفت

دانا حکیم   که شیرین بود ملک و باشد عقیم   گر از ملک تست و انا عقیم است ملک
تو گر تندرستی سقیمست ملک اما پرده پندار در نظر بابر سلطان حایل شد و مانع صله رحم
گردید و آب شفقت آتش غضب گردید و عروس از رزم در تتق قهرمان شوخی محجوب شد
و بقتل برادر رضا داد و سیاف قهر الهی بتیغ بیدریغ او اجل فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة
و لا یستقدمون شاهزاده سلطان محمد را سیاست نمودند آری   ای مفسای عجب
سراییست جهان   باشد ازین سرای بد مهر نهان   این است درین سرای دون
کار جهان   چون کار جهان چنین بود وای کهان   حکایت کنند که سلطان
محمد میرزا قبل از جنگ یک روز در سراب زیرقعان که از اعمال اسفراینست
فرود آمد و زندیکان و جوانان و مبارزان لشکر خود را دل میداد که مردانه باشید
و حق نعمت من فرو مگذارید سه هزار جوان یک بار دستارها برگرفتند و گفتند
سرهای ما فدای راه تست روزی دگر شاهزاده را تنها برآری بگذاشتند و بگذشتند
گویند که از آن لشکر الا خون شاهزاده هیچکس خونی نشد تا معلوم رای اولو الابصار
باشد که اطاعت و تملق عوام اولیک کالانعام را اعتبار نیست   ده خداوندی
عاریت بحق   تا خداوندیت بخشد متفق   این خداوندی که داند این عوام
زود بستانند از تو همچو وام   فضلا و شعرا که در روزگار سلطان بایسنغر ظهور یافته اند
از فضلا و علما مولانای معظم قدوة الفضلا شرف الدین علی یزدی و از شعرا مولانا حسن شاه
و ولی قلندر و بدیعی سمرقندی

ذکر حضرت مولانا نسیمی علیه الرحمة

مرد مستعد و ذوفنون بوده اول در نشابور بودی و بعد از آن در مشهد مقدسهٔ رضویه
ساکن شد مکتب داری و بادمبی مشغول بودی و به شش قلم خط را خوب نوشتی و در علم
کتابت و نثر و شعر و معما در روزگار خود نظیر نداشته و رنگ آمیزی کاغذ و ساختن سیاهی
و افشان حق او بوده و تدبیر نیکو دانستی و در علوم رسایل دارد و در انشا و تألیف
و ترسل و غیر ذالک صاحب فن بوده و اولاد و اکابر در مکتب او متعلم بودند و بحسب
تجربه مکتب او را مبارک یافته اند و مولانا عبدالحی منشی و مولانا محمد امین که سرآمد بودند
شاگرد مولانا سیمی اند و این مطلع سیمی راست   دل مسکین حاجتمند مشتاق
بیاد ابروت شد سینه بر طاق   و مولانا در سخنوری باندک شغل قناعت کردی
و بنوعی که ذکر شد مطلعها گفتی اما معمای او بین الفضلا متداول است و گویند این معما از دست
بر لب بام آمد آنگه گفت باید مردنت   کافتاب عمرت اکنون بر لب بام آمدست
و از این بیت چندین اسم مختلف حاصل میشود و جوان ضعیف را از این علم چندان
وقوفی نیست والعهدة علی الراوی و بعهد شاهزاده علاءالدوله گویند که مولانا سیمی
در یکشب و روز سه هزار بیت نظم کرده نوشته در معرکه که خواص و عام مشهد
مقدس جمع بودند که نه بتقاضای حاجت برخاست و نه بطعام خوردن و آن ابیات
سه حکایت بود که بامتحان مردم نظم کرده و آن ابیات و آن داستانها روان مصنوع
بود و عقل در این صورت عاجز می شود که این خارق عادت است و عجیب تر از این
نقل میکنند که در شب و روزی مولانا سیمی دوازده من طعام و میوه خوردی

هضم کردی از بس اشتهای صادق و طبع موافق که بدین سان طعام تواند خورد و بدان سان هضم
تواند کرد یکی از حکمای هند گوید که اگر همه عالم یکسی نیک شوند و معده بد باشد او فقیر چکند
و چه سازد   چو قوت ز طبع و صحت تن   بهست از ملک افریدون و زمن
بخواب ندیده و سپاه که فریدون بگوش نشنیده   آنچه شهرخ بجهد و کوشش و رنج
جمع آورد در حد چل و پنج   از سلاح و شتر و اسب و غلام   و آنچه روی توان نهادن نام
پیش بابر خدیو پر دل زاد   خرج او جمله بر طبق بنهاد   حق سبحانه و تعالی او را
سروری داد و با وجود کهترین از برادر مهتری داد و مع هذا احسن و درویش دوست بود و
و صفدر حقیر نواز و از باطن باخبر مردان راه آگاه اما جهت آنکه موحد و کم آزار بود
و سهل النفع امرا و ارکان دولت او مستغنی شدند و رعیت از آن سبب متفرق شد
ملک را شاه ظالم پر دل   به ز مظلوم عاجز عادل   حکایت کنند که در وقت
که شاهرخ سلطان در جوار رحمت حق پیوست شاهزاده بابر در معسکر شاهرخی
بود مثل استراباد و نواحی امیر هندوکه نوقیت که بعهد شاهرخ سلطان زیاده منصب و مرتبه داشت
در آن حین در استراباد بود و ملازمت شاهزاده مشرف و بمضمون این آیت السابقون
السابقون اولئک المقربون محل و ارتفاع یافت و امیرالامرا شد و چون او مرد پیر
و روزگار دیده بود شاهزاده برای و تدبیر او کار کردی نوبتی شاهزاده گفت
ای سلطان عالم برادران و ابنای تو در ممالک مستقل اند و گنج و سپاه بسبب ایشان افتاده
و بزرگ زادگان این دولت ملازم او جامعند اگر سخنی مرا گوش کنی تحمل ملک تر بود از کرده

شاهزاده کف مصلحت تو چیست اول آنکه مردم دون و بد اصل را تربیت کنی بزرگ زادگان
سر در نیارند دوم بخشند کی با فراط کنی تا آوازهٔ جود تو مردم متوجه تو رجوع کنند سیم آنکه
لیساق سخت مکن و مردم را ایذا مرسان تا از تو ایمن باشند چهارم آنکه لشکر را از رعیت
و دست انداز منع مکن تا بجهت طمع شوم خود کار ترا پیش برند و ملک بر تو مسلم گردد
و چون ملک بر تو قرار گیرد زنهار ترک این کارها کنی که اینها بجهت ضرورت است
شاهزاده چون دانست که هندو که جهت بنای دولت او میگوید قبول نمود و چنان کرد
تا آنکه سلطنت بروی استحکام یافت اما بدعتها و قاعدهها مستمر شده بود و رفع
او میسر نمیشد مسلمانان از آن تدبیر هندو که مدت در پریشانی اوقات میگذرانیدند
اگر چه تدبیر او ظاهر بین غلط محض بود چه خداوند تعالی بقای دولت در عدل تعبیه کرده
نه در آزار لشکری و رعیت و نام نکو و ذکر جمیل در نشر رأفت بر بندگان خدا افزود
نه در کوشش و توفر خزاین　　یاری چو فسانه می شوی ای بخرد　　افسانه نیک شو نه
افسانه بد القصه شاهزاده بابر یازده سال بکامرانی اوقات گذرانید و بهر جایی که روی
آوردی دولتش مساعدت نمودی و اقبال یاوری کردی سروران او دم شاهی زدندی
و امرای او اساس سلطنت داشتند حاتم طی اگر زنده بودی بخجل سخاوت با وجود او حیران بودی
اما بعد از واقعه برادرش سلطان محمد عازم فارس و عراق عجم شد و او ملک مسخر ساخت
و اکثر ایران زمین خطبه بنام او خواندندی و بهر ملک که روآوردی تاب آن نیاوردی:
و مطیع رای جهان آرای او شدندی و در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمایه او استیلا از

جهت

جهت شاهزاده بابر بود که بعد از قتل برادرش سلطان محمد میرزا بیراق بتعجیل در عراق نهضت
نمود و جهانشاه و ولد او پیر بوداق فرصت یافتند و بابر سلطان را فرصت او نبود
که بر آنکه مشغول شود عراق را باز گذاشت و ایشان بر عراق مستولی شدند و بعد
از آن سلطان بابر جهت دفع جهانشاه و ترکمان یراق کلی و لشکر بیقیاس تعین نمود
تا متوجه عراق و آذربایجان گردد در آن حال ابوسعید گورگان در شهور سنه خمس و خمسین
و ثمانمایه از ماوراء النهر لشکر کشید و پیر درویش میرزا پیچی برادر او میرزا علیکه را
که والی بلخ بود بقتل رسانید بابر سلطان تر آنکه رافع نمود و از قشلاق سلطان آباد
و جرجان بقصد سلطان ابوسعید لشکر بجانب سمرقند کشید و از آب جیحون عبور کرد
در سنه خمس و ثمانمایه بلدهٔ محفوظه سمرقند را محاصره کرد و مدت دو ماه و کسری از طرفین
قتال و جدال بود و چون زمستان دست داد جهت صعوبت سرما تلف شدن چهارپایان
و مشقت لشکریان سلطان بابر بصلح راضی شد بزرگان میان سلطان ابوسعید و سلطان
بابر را اصلاح نمودند و شاهزاده بابر بطرف خراسان مراجعت نمود در آن سفر
مشقت بسیار مردم بابری عاید شد و مجموع برهنه گرسنه و پیاده بمنزل رسیدند
و او چشم زخم بود دولت بابری را و بعد از آن نهضت کردی و بفراغت
و خوشدلی گذرانیدی و سلطان بابر را کرم خاص و تواضع لا کلام بود و طبع موزون
و سخن چون در مکنون داشت و این غزل از نتایج طبع اوست　　در دور ما که کهنه
سواران یکی نیست　　او کان دم از قبول غنی میزندی است　　این سلطنت که ما

زرگه ایش یافتیم دار اندیشه هرگز و کاوش رگی است دانی کمان ابروی
خوبان سیه چراست گر گوشه‌هاش دو دل حق‌ورزی است دارد زلف
او دل زنار بند ما سودای کفر و کافری و هرچه در ویست با بر رسید از
زیارت بکوشش یار لیلی و توف ناف که مجنون درین جهت در شیوه سجاده
باری سخن بسیار است اینان همه حکایت کنند که بار سلطان چون قلعه عماد را که گنج گاه
اصلی بود مسخر ساخت بدره‌های جواهر نفیس پیش آن آوردند بدره‌ای از آن یکی از مخصوصان
خود بخشید خواجه وجیه الدین اسماعیل سمنانی که وزیر او بود گفت ای سلطان عالم اول بدره را
بگشای شاید خراج اقلیم را جواهر درین بدره باشد گفت ای خواجه مقرر است که درین بدره
جواهر نفیس خواهد بود و بالاتر ازین نیست که تو گفتی هرگاه سر بدره بگشایم و جواهر دلپذیر بینم
مرا مفتون سازد و از کرده پشیمان گردم همان بهتر که نه بینم از شمع رخ دیده
همان به که بردوزیم چون فایده نیست نه بینیم و نسوزیم بزرگان و حکما مقرر داشته اند
که بهترین سیرتی که در بنی آدم است کرم است و این شیوه پوشنده معایب است
کرم خوانده ام سیرت سروران غلط گفتم اخلاق پیغمبران اما کرم را طرفین است
که به تفریط رسد آدمی از مرتبه انسانیت به طبقه شیاطین مبدل شود که ان المبذرین
کانوا اخوان الشیاطین میانه صراط مستقیم که اوسط امور است اختیار حکما و فضلاست
آورده اند که معاویه ابن ابوسفیان روزی در مجمع میگفت الهاشمی جواد
والمخزومی متکبر والتیمی شجاع والاموی حلیم این حکایت بعرض امیرالمؤمنین علی

علیه السلام

علیه السلام رسید آنحضرت فرمود که معاویه عجب مدبر مکار است و درین سخن غرض
و مقصود دارد و مدار کار قبیله قریش برین چهار قبیله است آنکه هاشمی را باین صفت
تعریف کرده مقصودش آن است که هاشمیان برین نام نیک غره شوند و هرچه دارند
بافراط بخشند و حاجتمند و درویش گردند و عکس هر دو بیشتر از مردم زمان خوش نیست
و اطاعت ایشان مردم کمتر میکنند و مدتی ضعیف از حکومت و خلافت معزول شوند
و آنکه مخزومیان را به تکبر وصف کرده میخواهد که او مردم برین فضیلت مذموم شوند
و مغضوب طبایع خلایق گردند و آنکه تیمی را شجاع گفته غرضش آن است که او وقت
محبت اسم و رسم خود را در معارک خوف و خطرناک اندازند که مردم ایشان را
پهلوان و شجاع گویند و کلی مستاصل گردند و آنکه قوم اموی حلیم نامیده غرضش اوست
که حلم خوف و خطر ندارد محبوب خلایق است و میخواهد که او و مردم او در نظر خلایق
محبوب و مقبول باشند و از خطرات دور باشند خلاف نزدیک والسلام القصه
چون آفتاب دولت بابری باوج صعود رسید و سد ممالک مشید و قوانین ملک
ممهد گشت عین الکمال او خورشید اقبال به هبوط زوال کشید در وقت که دلها
بر دور دولت او قرار گرفت رباعیها شکر گذاری نعم او جاری گشته از آغاز
تا شیر صبح جوانی و عیش نعیم و کامرانی شاهزاده از مرکب زندگانی بمحل فنا او جهانی
تحویل فرمود و تمام بزرگان زار زار در خواندش پس سوگوار شدند

ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده	ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده

آفتاب را فرو آورده از اوج خویش	بر زمین افکنده با خاک یکسان کرده

و چون پادشاه بابر شاه مرادی در ویش نهاد و موحد و عارف بود چندان تعین با این حال که

عذار مه است یا مه اولیا الله زرف	عاشقان که با حسد پسر ند

عشق معشوق در شکر سر ند و در هنگام رحلت همگنان را از رخ داکاهی داد
و وصیت با فرمود و فرزند شاه محمود با امرا و ارکان دولت سفارش نمود دار دوم
مشهد مقدس محلی خواست و چون پادشاه جمال معشوق و معشوق بود دلکش بوصید تمسک جست
و این ابیات میخواند | جان بخود اصل شد و من در پی جان میروم | گرچه دشوار
ره لکن من آسان میروم | دوست دف رقص اندر روی من خندید و رفت | من چو دیدم
روی او زین کونه خندان میروم | صرصر مرگم بر قش میکند تعجیل من | از ضعیفی چون
صبا افتان و خیزان میروم | و نعش او چندان خسرو سعادتمند را امرای نامدار بر دوش
کرده در روضه منوره سلطان اولیا امام الجن والانس ابوالحسن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والسلام
برده بر روی نماز گذاردند و بجوار مرقد رضویه در مدرسه شاهرخی بطرف قبله مدفون
ساختند و هیچکس را از سلاطین و خواقین نامدار را بعد از رحلت این منزلت دست نداده
کرد و روزی بتواضع نبرای دنیا | بعد رفتن کنف روضه مقام باشد
حق تعالی روح پر فتوح او خسرو دنیا را ادراک مسرور دارد بالنبی والالمجاد
و تاریخ وفات بابر بهادر را غوری چنین گوید | شاه بابر شهی که از عدلش
عدل نوشروان نبودی نام نیچ | بود را نیچ خود در سخا و کرم | گشت تاریخ فوت او در انیچ

وان تاریخ روشن رسید | ناگاه قضا و قدر برو زدند | رحلت فلک تاج بابر خانی
در ششصد و شصت و یک ز تاریخ رسول | در سادس عشرین ربیع الثانی
از اکابر و علما و فضلا و شعرا که در روزگار بابری ظهور یافته اند و از مشایخ طریقت
صدر الملة والدین محمد الرواسی العکاشی و از موالی مولانا فاضل العلامه مولانا محمد جاجرمی و از شعرا
مولانا طوطی ترشیزی و خواجه محمود بر سه و مولانا قبری و مولانا کاتب نشابوری رحمهم الله

ذکر مولانا حسن شیخی علیه الرحمه او مرد سلیم طبع بوده و در شاعری طبع قوی داشته
و در منقبت امیر المومنین علیه الصلوات والسلام و اولاد بزرگوار او و ائمه معصومین قصاید
غرا دارد و ولایت باشا را چون او کسی از مداحان نظم نکرده گویند اصلش از تون است
در سبزوار متوطن بوده و در ابتدای حال عملداری کردی روزی براه تر سوه زنی نوشت
و او عجوزه فریاد کنان رو به او کرد و گفت ای مردان براه نا بوجه بحکم که بر من نوشته
گفت بحکم سید فخر الدین که وزیر ملک است پیرزن گفت ای ظالم اگر در روز عوض اکبر
دست در دامنت زنم تو خواهی گفت من بحکم سید فخر الدین این ظلم بر تو کرده ام حق تعالی
در روز جزا این عذر از تو قبول کند یا نه از سخن او عجوزه آتش در نهاد او افتاد و فریاد
زد که به والله و همان ساعت دوات قلم شکست و سوگند یاد کرد که در باقی عمر
کرد عملداری نکردم و حرام نخورم و بعهد خود وفا کرد حق تعالی مقلب القلوب است
اسا الله که دلهای سخت عمل داران خون خار این زر کار را که شیوه ایشان طمع مال
مسلمانان است و کیش ایشان دروغ و بهتان است ازین کردار بد بگرداند و در انتهی

و شعف ارزانی دارد   تا کی ازین مغل سگی انسان شوای رسوای دون   تا کی آزار

مسلمان ای مسلمان شرم دار   بعد از آن سیلی براه حق در آمده و در لباس صلحا و فقرا

سیاحت کردی و بزیارت حج اسلام و عتبه بوسی مرقد ائمه معصومین علیه السلام مشغول

و از قصاید غرا است در توحید و منقبت و درین تذکره این چند بیت از مثنوی او ثبت

الهی باعزاز او بیچ تن   نبی و ولی و دو فرزند و زن   که در دین و دنیا مرا این کار

برآری بفضل خود ای کردگار   یکی حاجتم را نمانی بکس   را زنده او تو باشی و پس

دوم نعمتم را زجائی رسان   که منت نباید کشید از کسان   سیم چون مرا کم اشارت بود

به الکاف و النون بشارت بود   چهارم چنانم سپاری بخاک   کز آلودگی گشته باشم پاک

به پنجم چو تن کیسه اند کفن   ببخشی تنم را باو بیچ تن   یا ارحم الراحمین بفضل خود

و بآب روی مردان که همگنان اندرین دولت سرافراز کنی وفات سیلی در ولایت

جهان دار اعیان بوده بوقت زیارت مشهد مقدسه رضویه در شهور سنه اربع و خمسین

و ثمانمایه جسد او را در سبزوار نقل کرده اند و آنجا مدفون است **ذکر مولانا محمد**

ابن حسام بغایت خوش گوی بوده است و با وجود شاعری مرد اهل فضل بوده است

و قناعت و انقطاع از خلق و اشتهار از خوسف است من اعمال قهستان و از دهقانیت

نان حاصل کردی و خود گاو بستی و صباح بصحرا رفتی تا شام اشعار خود را در چوب بیل

نوشتی و بعضی او را از اولیا میدانند و در منقبت گوی در عهد خود نظیر نداشته و قصاید

غرا دارد و در نعت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم این چند بیت از قصیده او است

ای رفعت آستان تو رضوان باستین   جاروب فرش مرقد تو زلف حور عین

باد صبا ز نکهت زلف تو مشکبوی   خاک عبیر زتربت قبر تو عنبرین

از لعل آب دار تو ارواح را صفا   وز زلف تابدار تو حبل المتین متین

و درین قصیده ابیات خوب گفته است و در منقبت امام الجن و الانس علی ابن موسی رضا

علیه التحیة و السلام این چند بیت از قصیده او است   دل از شکسته آشفته پریشان است

عجب مدار که در بند زلف خوبان است   نسیم زلف تو بر گل بنفشه آمیز است

عبیر خط تو بر لاله عنبر افشان است   بگرد سایه مویت ز آفتاب جهت

مهی نشسته و از عنبرش شبستان است   ز قید زلف تو گفتم مگر بپرهیزم

کجا روم که دلم پای بسته آن است   مرا بجانب گل زار و باغ رغبت نیست

که روی خوب تو هم باغ و هم گلستان است   و چون قصاید او پیش الخاص و العوام مشهور است

زیاده برین محتاج نبود وفات او در شهور سنه خمس و سبعین و ثمانمایه **ذکر شریفی**

مرد خوش گوی و خوش طبع بوده و مداح ملوک روزگار و امرای نامدار بسیار گفته و شعر و

مثنوی نامر بوده آنچه مشهور است از گفته او بنا بر مذهب امام نظم کرده و ده نامه

بنام وزیر با استحقاق پیر احمد این اسحق گفته و غزلهای دلپذیر و مقطعات تمام در آن کتاب

درج نموده است و این غزل او راست   از غمزه جادوی تو چون دید اشارت

نقد دل و دین چشم تو بربود بغارت   ای خسرو خوبان بگدایان نظری کن

در دیش بود زینت گل باغ امارت   در بند سرا میست جهان دو زر شادی

این کهنه رباطست سرا از عمارت	گلگونه رخسار زخوبان جگر کن
در مذهب عشاق چو این است طهارت	گر عارفی دلشده را بنده شماری
از صدق دعاگوی بود ره بشارت	از جمله شعرای معین است

روزگار شاهرخ سلطان او را شهرت عظیم دست داد و همواره به ناموس زندگانی میکرد و امرا و ارکان دولت او را احترام مینمودند و قصاید غرا دارد در مدح خاقان کبیر شاهرخ سلطان و اولاد و امرای کبار او و در مدح سلطان بایسنغر قصیدهٔ دارد که این چند بیت از آنجاست   تبی که رونق ببرد بروی رخشانش   ز پسته تنگ شکر ریخت لعل خندانش   شکست رونق یاقوت و آب لولو برد   رواج تیزی بازار داد مرجانش   نگر داو لب جون نوش خط او خضر نیست   نشسته بر طرف جوی آب حیوانش   میان او رخ و خورشید فرق نتوان کرد   جو سر بر آورد از شرق گریبانش   ز دست نرگس مستش اگر دلی بجهد   کند بسلسلهٔ زلف بند در زنخدانش و درین قصیده ابیات غرا دارد والله اعلم

ذکر حضرت خواجه رحمة الله

حکیم صاحب فضل بوده در وقوف علم تخصیص در علم نجوم و احکام در روزگار خود نظیر نداشته و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بوده و در خط و انشا و استیفا و طب و تواریخ در روزگار او نبوده خواجه از اعیان سبزوار است و خاندان ایشان از مستوفیان مثل او
خوانند و ذکر او مردم در تاریخ بیهقی مذکور است و خواجه را با وجود فضل و حکمت کمال مشرب فقر و درویشی بوده و همیشه در صحبت او جمع ظرفا و مستعدان باستفاده

علوم مشغول بوده‌اند و کمتر از چند کتاب خواجه جمع نموده بود از فارسی و عربی و غیره و او کتابها را بالخط خود اصلاح و تنقیح و مقابله نموده در جهان بغیر از صد نکته دانی کاری نداشت و بجز ذکر خیر و کتاب چند یادگار نگذاشت امرای اطراف و وزرای اکناف تحفهای بسندیده جهت خواجه فرستادی و او را لوح حلیبان و مستعدان نمودی الیوم منزل و مکان او نادره مقصد فضلاست و جناب فضایل مآب حکمت ایاب قدوة ارباب فضل و الحکم مولانا غیاث الملة والدین محمد ادام الله فضله که اگر جالینوس زنده بودی در حکمت از آن استفاده نمودی الیوم حق گذاری بجای آورده صیله رحم مرعی میدارد و جانشین خواجه است و منزل او بر قاعده زندگانی درس و افاده واقع است   زنده است کسی که از تبارش   ماند خلفی بیادگارش   و با وجود فضایل خواجه از جمله شاعران مکمل است و دیوان شریف او مشتمل است بر قصاید و مقطعات و غزلیات این چند بیت از قصیدهٔ اوست که در منقبت حضرت امام رضا علیه التحیه والسلام جرخیات   گردون فراشت رایت بیضای آفتاب   از پردهای دیده شب شست کحل خواب   صبح سمن عذار جو خوبان سرخ چشم   پرده ز رخ کشیده برون آمد از حجاب   و خواجه را مدت عمر بعد از آنکه به هشتاد رسید دامن عصمت از غبار این خاکدان برچید و بمعموره جاوید خرامید فی شهور سنه ثمان و سبعین و ثمانمایه خواجه محمود که راند و از اولاد و احفاد محروم ماند و از غصه سعادت و شقاوت بیاسود   عمر فرزندان و جاه و قوت

باز دار در سر در ملکوت   کدخدای که مایه هوس است   کدر ما کن تر اخدای
بس است وخواجه راجع مصاحبان متامل دلالت میکردند که رمعذرت کی از ایشان
این قطعه را انشا نمود   همدمی سکفت با او حد در اثنای سخن   کای تو آگاه از
رموز چرخ و راز آسمان   مریم طبع که ز ذات جدا کرد است قطع   چون مسیحا
رشته پیوند از وصل زمان   مر ترا مرکز نکیرد چهره دولت فروغ   تا نبو ر زری
زن بپیوند چراغ خان ومان   حیف باشد عیسی سان بر جان خود بسته کمر   یک دو روزی
کاندرین انجم چون کل مهمان   کفتمش کای یار نکو خواه میدانم یقین   کر نکو خوانان
نیشاید بخشکی کمان   وصل زن هرچند باشد پیش مردم کام جوی   روح و راحت را
کفل وعیش وعشرت راز مان   لیک با او شمع صحبت در نمیگیرد از آن   من بجز
از آسمان میکویم او از ریسمان   **ذکر مولانا امین الدین** انواع فضیلت وحسب
ونسب در سادات جمع داشت وز نزل آبا دار اعمال سبزوار است وامین الدین مرد ظریف
وخوش طبع بوده وبا مولانا کاتبی وخواجه علی شهاب در شاعری دعوی میکردند وجمع
از فضلا تحسین شترحجره مولانا کاتبی میکردند امیر امین الدین این قطعه در بدیه کفت
اگر کاتبی که کهی در سخن   نکیرد وزیرد ره دقیق نکیرد کسی   شتر حجره را اگر نکو کفت لیک
شتر کربه ها نیز دارد بسی   وامین الدین را در مثنوی کوئی بسی طبع فیاض بوده وچند
کتاب مثنوی پرداخت مثل حطاب شمع وپروانه که او را امصباح القلوب نام
کرده ودو داستان عقل وعیش که او را دستور الطالبین موسوم ساخته وقصه فتح وفتوح

وغیر ذلک این غزل او راست   دیده چون آینه روی تو دیدن گیرد

از نحر ز قطره آب دویدن گیرد	ز بکریست خیال تو ز چشم بخواب
مرد و اشک که او راه دویدن گیرد	لرزه بر تن فتد او لحظه که من اکشم
شاخ لرزد چو کهی باد وزیدن گیرد	کر رسد شادی وصلت باسن کنفسی

جسم چنبود که مرا روح پریدن گیرد   **ذکر مولانا قاسمی تونی** مرد اصل طریق شاعر متین
کوی وخوش سخن است وبحث انقطاع نزد ارباب منصب رفتی ودر بند نام وشهرت
نبودی ورتحقیق انسته بود که الشهرة آفة والخمول راحة در تون معیشت کردی که نام
اصل او کلخی است واز بوستان وبستان فراغت داشتی که تا من نزد محققان کلخن پیش
تن پروران بهشت کلشن است ودرین باب کوید **نظم**   از همت بلند نباشد که قاسمی
شهر بری کذارد و قانع به تون شود   باز م بجعد زلف تو دلهای بند شد   مرغ هوا
اسیر بدام کمند شد   کلنار چهره خونکه برافروختی زناز   خال بکرد عارض سپند زان
سپند شد   ایام هجر روی چو دار ما مکن سوال   دیوانه مپرس که از ماه چند شد
دل را اگر بود معدن عقل وتحمل هوش   رامش پری وش ز دو جای کرند شد

این قدر و منزلت نه بجو دیدیف قاسمی	از قدر یار پایه بختش بلند شد

ذکر مولانا شریفی رحمة الله علیه   مرد مستعد وصاحب فضل بوده ودر فنون
علوم شروع داشت مثل طب و موسیقی ومعما ونادر شاعری مکمل بوده در مدح شاهان خشیان
وسادات عظام تر مد قصاید غرا فرموده واو راست این مطلع قصیده که بمدح سلطان

السادات امیر سید علی اکبر ترمذی گفته

چون رشتهٔ الفت در دستی و سر گوهر
وصل او دلبر ز عمر جاودانی خوشتر است
زلف او را چون سر فتنه است در دور قمر
در تعلق بر رگ جان از آباد انسی بود
گرچه پیغام نسیم صبح با یاران خوش است
عاقبت کافیست باقی جمله اینها دردسر

درگاه تبسم لب جان پرور دلبر
و این غزل نیز او راست

لعل جان بخشش ز آب زندگانی خوشتر است
با رخ او عشق ورزیدن نهانی خوشتر است
یکبار از آن دلبر سل جانی خوشتر است
درد دل گفتن بمه رویان نهانی خوشتر است
ای شریفی گر تو اینها را ندانی خوشتر است

و این بیت نیز او راست و خوب گفته   توئی کان نمک ما شور بختان   خدا این
داد ما را او تر ... ان الملوک بدخشان خاندان قدیم و شاهان کرم بوده اند و بعضی
نسب ایشان را با سکندر فیلقوس میرسانند که بذو القرنین مشهور است و بزرگان سلاطین
ایران و توران همواره ایشان را توقیر و احترام بوده است و به پادشاهان ولایت
بدخشان تعرض نمیرسانیده اند از ملوک بدخشان بملازمت قانع بوده اند این حال از زمان
سلاطین ماضیه استمرار یافته بود و چون سلطان ابوسعید گورکان ترسید لطافت بدخشان
معلوم کرد خواست او ملک را بتصرف درآورد و به استیصال شاهان بیگناه مشغول شد
لشکر فرستاد و او ملک را مسخر ساخت و قتل شاه سلطان محمد و اولاد و اقربا اشارت
فرمود در سنه احدی و سبعین و ثمانمایه او چنین مظلوم بحکم سلطان ابوسعید بدرجه شهادت
رسید و خاندان قدیم او شاهان کرم ویران گردید قصد او خاندان از سلطان ابوسعید بیادگار

یا مدو سال درست نشده بود که او نیز جرعه که چشانیده بود چشید

ذکر قاضی رحمه

مرد خوش طبع بود و غزل نیکو گفتی و در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت علاء الدوله اشتغال داشت
و از دیوان شاهزادهٔ مشار الیه او را بعملداری فرستادی و او جانب فضلا و شعرا نیز
کار خود نگاه داشتی و همواره با خوش طبعان اختلاط کردی و مردی ندیم شیوه بود و از
اعیان ولایت طوس و اصحاب دیوان شاهرخی از آن حساب بری گرفتند و این غزل او راست

ای چشم خوشت بلای مردم   در دیده توئی بجای مردم   مردم تو بچشم در بیابی
چیزی دگری ورای مردم   از بهر نشست سرو قدت   چشم آب زده سرای مردم
خیزم بکشی و زنده سازی   آخر نه توئی خدای مردم   منصور ز غم بمرد و وارست
از جور و جفای مردم گویند که خواجه منصور چون این غزل پیش مولانا فاضل عبد الوهاب
طوسی که سرحلقه فضلای روزگار بوده برخواند مولانا را با او طریق مطایبت و مباسطت
بود مولانا گفت من نیز یک بیت درین غزل الحاق کنم گفت   یارب تو مرا ... ده
تا من ندهم سرای مردم   و این بیت مولانا مشهور گردید و بسمع سلاطین و امرا رسید
و چون خواجه منصور را با مولانا بسوی المزاج دست داد این قطعه در حق
مولانا عبد الوهاب قاضی گوید   قاضیا بر سر تمهانی   خون شان میخوری مگر کشنی
گفته آفتاب شرع منم   آفتابی ولی ... کشی   وفات خواجه منصور در سنه
اربع و خمسین و ثمانمایه بوده و او بعد از واقعهٔ شاهرخی صاحب دیوان امیر محمد خدایداد
شد و در مهمات مشار الیه مدخل نموده و اختیار زاید الوصف او را دست داد و چون

وچون امیر محمد مذکور مردی پاک ومجنون بود ودر ثانی الحال بخواجه متغیر شد واو را بند فرمود
ومبلغ ازان بمصادره ستانیدند واز زجر وتعدی او جوان مشهور او خواجه مظلوم را بیماری
صعب پیدا شد ودر وقت سکرات موت این بیت نزد محمد خدای داد فرستاد

رمقی بیش نماندست ز بیمار غمت | قدمی رنجه کن ای دوست که در میگذرد

امیر محمد ببالین او حاضر شد وعذر خواست وبیرون شد صباح از برادر مولف این تذکره
امیر رضی الدین علی این بیت بر امیر محمد خواند مضمون رغم مرد ووارست
از جور خود وجفای مردم وامیر رضی الدین علی قابل وفاضل بود وهمواره نزد سلاطین
وامرا اعتقاد داشتی ودر شجاعت ومردانگی یگانه بود وشعر فارسی وترکی نیکو گفتی
واین غزل او راست سنگی چو بر وخجا نامکرر باش گو این جفا با سر غمهای دیگر باش گو
ناوک در سینه ودر دست انتی تیغ قتل سهل باشد جان من آن نیز بر سر باش گو

عاشقان را چون میسر نیست در عالم مراد | دولت وصل بتان هم نامیسر باش گو
حاکمی تا آب وباد وخاک را باشد دوام | سلطنت بر شاه بابر جاودانگو مقرر باش گو

ذکر مولانا طوسی

از جمله شاعران خراسان کسی مثل این شعر گوی شروع نموده وامثال
عوام را نیکو بستی ومرد خوش طبع ومعاشر بوده اما عوام را در نظر خاص اعتباری نیست
که مثل ایشان باشد اعتبار سخن عام چه خواهد بودن ومولانا طوسی در عهد شاهزاده بابر شهرت
عظیم یافت وپادشاه مذکور او را نوازش کردی وقصیده در ردیف سروی در مدح
شاهزاده مذکور دارد که یک بیت ازان است ای که باشد بنده او قد چون شمشاد سرو

در چمن چون بگذری بر پا جهد آزاد سرو | آگه بر روی چو به زلف دوتا می آرد
عاقبت بر سر این شهر بلا می آرد | عالم را بسخن سوخت ندانم کان شمع
این همه چرب زبانی ز کجا می آرد | بخیال خم ابروی تو دایم طوسی
روی اخلاص بمحراب دعا می آرد | مومیت با خیال میانت بچشم ما

ای سرو راست گوی میان تو خدای ومولانا در مقطعات ومثنوی نیکو شدی ودرین
باب گوید هجو طبع لطیف خواجه کمال غزل بدنمی توانم گفت گر بگویم
قصیده باکی نیست من خوش آمدی توانم گفت ومولانا طوسی بعد از واقعه
شاهزاده بابر باذربایجان وعراق افتاد وامیرزاده جهانشاه وپیر بوداق او را تربیت
فرمودند ومدت در آن دیار بسر برد ودر خطه تبریز بود وتا این روزگار در حیات
بود والیوم میگویند که در گذشته است او نیز گذشت ازین گذرگاه او کیست که نگذرد
ازین راه اما میرزاده جهان شاه ابن قرا یوسف پادشاه قاهر وصاحب دولت بود
وسرو را از ابهر بهانه محبوس کردی وحبس او زندان ابد بودی چنانکه ذکر شد شاهرخ
سلطان در شهور سنه تسع وثلاثین وثمانمایه حکومت آذربایجان به او داد بعد از واقعه
شاهرخ سلطان اما شاهزاده عالمیان علاء الدوله بایسنغر پادشاه نیکو منظر وخوش طبع
وکریم الاخلاق بوده در زمان شاهرخ سلطان متصدی منصب پدر شد وسالها در منصب
بایسنغر قرار گرفت وبعد از وفات شاهرخ میرزا در دار السلطنه هراة قائم مقام
سلطنت شاهرخی شده وخزینه که شاهرخ میرزا بسالها جمع کرده بود در راه گشود

دچو باد بهاری که در دم شکوفه ریزد سالکان بوستان نثار کنند دست جود برگشاد و
وبهره تمام بلشکر و رعایا رسانید گویند که خزانهٔ شاهرخی بدست جود علاءالدوله بهادر
صرف شد بیست هزار تومان کپکی نقد مسکوک بود سوی آلات زرین و جواهر و اقمشه
و تجملات دیگر آخر الامر از آن جود بهره جز مضایقهٔ تخت ندید که پادشاهان جهان مردم را
تخت توانند داد و به تخت خسروان در مراتب خدام توانند افزود نه در عمر ذالک
فضل الله یوتیه من یشاء   از آنکه بخت ازل افزوده اند   مال شرح میکنند حاجت و
کفایت چه میکند اگر پادشاه بگنج و مال پادشاه بودی بایستی که ملک تصرف پادشاه
صاحب گنج بودی گنجی بهتر از مدد اقبال ابد نیست هر صاحب اقبالی که مالک این گنج شد
برخوردار دو کون گردید   قوت از بخت طلب کن نه ز میراث پدر   روزی خویش
زحق دان نه ز مزروع و ثمر و سلطان علاءالدوله بنوعی که ذکر شد از استیلای الغ بیک
شکست یافت و مدتی متحصن شد و بعد از آن هر چند گاهی رو دست را دران قبل شدی
و بهر جای که روی آوردی بخت پشت بروی کردی   هر روز منزلی و هر شب جای
چون ذورق اشکسته بهر دریایی   گاه در غوره گاه در ساری   نه مددی از کسی
نه یاری   گاه در دشت بود ترکشه   گه ز راه عراق برگشته کوه را
از درشتی بخت ناهموار او شاهزاده جگر خون میشد و سنگ حرمان برسر میزد و از آن
از بی‌حیایی طالع واژون و پادشاهزاده محزون رفت درد دل پیدا شد و کو بیکدل
زبان صدا او ارباب چشم یعنی این ندا میداد   نه ز بخت امید یاری نه ز یار امید لطف

آدمی

آدمی چون مرغ بخت الجان بار ایچین آه از جفای روزگار دوار و از بوالعجبهای چرخ
کج رفتار که نه بر دولت او اعتماد است و نه از پایه اقبال او مراد   ای دل بکام
خویش جهان را تو دیده گیر   در وی هزار سال چو نوح آرمیده گیر   هر گنج و هر خزانه که
شاهان نهاده اند   او گنج و او خزانه بدست آوریده گیر   هر برده که هست
بلغار و روم و چین   او جمله را بسیم و زر خود خریده گیر   هر اطلس نفیس که در روم
و ششتر است   از از برای خویش قباها بریده گیر   با دوستان همدم و یاران
همنفس   بنشسته و شراب مروق کشیده گیر   مال تو هست چون مگس و تو
چو عنکبوت   چون عنکبوت گرد مگس بر تنیده گیر   در داو حسرتا و دریغا
برو ز مرگ   صد بار پشت دست بدندان گزیده گیر   سعدی تو چون
قفس و روح تو چون مرغ   روزی قفس شکسته و مرغش پریده گیر   القصه نصیب علاءالدوله
از زخم فلک دردی در ربود تا آخر از بی‌شفقتی برادرش سلطان بابر که از سر پر اقبال
در چشم خود میل دید اما حق تعالی بچشم عنایت در آن نگریست و مردم چشم او را
از حادثه میل محفوظ داشت عاقبت از مشهد مقدس فرار نمود و بعد از آن واقعهٔ اعما
رجانب هیچ آفریده نداشت و روی به دشت قپچاق آورد و چون چند سال وجود
او مانند عنقا و آوازهٔ او چون کیمیا بود و بعد از وفات بابر سلطان در شهور سنه
احدی و ستین و ثمانمایه باز از طرف دشت قپچاق بخراسان آمده و ولد او ابراهیم سلطان

مقصدی خراسان بود باز بدستور سابق بدست فرزند خود مقهور و ذلیل گردید و چون مدتی روز
چند کاهی حکومت شکسته بسته نمود تا جهان شاه ترکمان از طرف عراق مزاحم شده و
سلطان ابوسعید میرزا چو باد صحرا از میانه برخاست تا آخر الامر عاجز و آواره پدر و پسر
عازم جبال غور و غرجستان شدند و غوغای سلطنت را او و دو عاجز با بن دو پادشاه قوی
گذاشته در حدود سجستان و اوبا چند نوبت میان پدر و پسر منازعت افتاد آخر پدر و
منهزم شده در حدود کرمان بر اعمال بادغیس ایشان را با ابوسعید گورکان مصاف واقع شد
و شکست یافته و در حین فرار علاء الدوله بجد و رستمدار افتاد و شب و روز را و پادشاهزاده
محروم مظلوم دعا کردی که خدایا سرگردانی از حد گذشت و جفای فلک بی اندازه بسیار گشت
رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ تا در شهور سنه ثلاث وستین وثمانمایه در حدود
رستمدار او شاهزاده باهم از این جهان غدار بروضه دار القرار تحویل نمود

وارسته شد از جفای اخوان جهان | شد سیر دلش ز نعمت خوان جهان
مانند صبا ز گلشن دهر گذشت | چون گل دو سه روزی بود مهمان جهان

ذکر مولانا یحیی رحمة الله علیه مرد فاضل و در اکثر علوم صاحب وقوف بود در
روزگار خاقان مغفور شاهرخ سلطان استعداد و شهرت یافت خصوصاً در علم شعر صاحب
فن بوده است و چند دو نامه بنظم آورده است و کتاب اسراری و خماری تالیف نموده
و سخنان استادان و اکابر را تضمین بسیار می آورد و این بیت از وست

مکن ابرا خالص از اشک و زعفران معجون | رنگ بوی خط و خال چه حاجت روی نگار را

و مولانا یحیی در صنایع شعر مبالغه دارد که بی او سخنوری میکند و چون او مرد قانع و از مطالب
ارباب دنیا مجتنب بوده سخن او زیاده شهرت نیافته الا او از سخنوران معتبر است
و اشعار و مطلع های او بین الشعرا مذکور و دیوان او در دیار مشهور است و این مطلع او راست

او ترک که صد خانه کمانش ز پی ابداست | سویت فکنم گفت صد یکی و خدنگ است

و این بیت نیز نیکو گفته است
همچو بلبل ناله و موی کن که بر خواهد برید | مرغ روح از شاخسار عمر تا کی میکنی
تو ای سر خیل مه رویان چه نامی | ملک یا حور یا رضوان که اینی
چو در بستان خرامی سرو نازی | مهی هرگاه در بالای بامی

وفات مولوی الفاضل یحیی نور مرجعه فی شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه ذکر امیر الشعرا
کمال علیه الرحمه مرد فاضل و دانا و حکیم شیوه و موزخ و خوش طبع بوده و سرآمد
و مقدم اهل طریق و از معرکه گیران فارس بوده و شاعر پهلوان است و در مناقب خواندن
طیبین و طاهرین قصاید غرا دارد و اشعار او مشهور است اما متعصب بوده و در تعصب
و تشیع از ابنای جنس او فزون است لکن طریق اعتدال رعایت میکند و او را قصیده در نوروز
حسن که تعریف نموده اند و نهایت نیکو گفته و کسی را در خوبی آن قصیده نمیرسد که سخن گوید
و این ابیات از آن قصیده ثبت افتاد تا معلوم شود

معشوق من که رشک و غیرت خور است | جانم فدا کنم که بدین پایه درخور است
در جانکی چو عقل مجرد مقدس است | در نازکی چو روح معلی معطر است
با دولت و سعادت و با شوکت و فر است

با عزت و کرامت و با دیب و داورست
او ماه بر سر آمده هفت کشورست
گفتم چنانکه هر که شنیدش شاکرست
در نامهٔ جمال تو توقیع بر سرست
یا در شب سیاه شهاب منورست
کز نکهتش دماغ دو عالم معطرست
یا سنبل دو خوشه دو عقرب دو پیکرست
یا هندوی بهیت دل دزد و کافرست
یا سنبل و قرنفل و یا مشک اذفرست
شام شبه گره زده طوق عنبرست
یا تازه تازه بند و کمند معنبرست
یا سرو سپر فراز درخت صنوبرست
یا سر کشیده نی شکر و عود و عرعرست
یا نارون روان شده یا سرو کشورست
یا جان و عمر ماست جان عمر خوشترست
یا خط استوا که بر آن ماه انورست
یا قرص ماه جبهه رخشندهٔ خورست

مجموعه دو صفحه بهر صفحه سپاخته
در شان فرق تا قدم او قصیده
اول چو شانه دست بموئش در از اینک
فرقست یا چو جیب افق تیغ آفتاب
جعد شکنج طرهٔ طرار اوست اینک
زلفست یا دو حلقه دو زنجیر یا دو مار
یا صورت دو دال دو میم و دو لام الف
یا دسته بنفشه و یا شاخ ضیمران
تاب و طاب و دام و دلاویز سلسله
یا چین چین و پیچ پیچ و شکن شکن
بالای اوست یا بحقیقت بلای ماست
شاخ زر است و تیر خدنگ و نهال عمر
شمشاد شاد در چمن نازکی چنان
یا قد و قامتست که کوه قیامتست
طوبی سدره یا الف راست راستست
آئینه سکندر و جام جهان نمای
پیشانی است لوح قضا صفحهٔ قدر

یا نصف ماه چارده در زیر معجرست
نونیست یا که کاتب توقیع محضرست
ابرو و چشم او بمثل طاق و منظرست
جزعست یا معاینه یا دام عنبرست
یا مشتری زهره زهرای ازهرست
چون شعری سهیل درخشان دو اخترست
یا نرگس زناوک پران پی پرست
لرزان زبان مار و لی نیش و نشترست
یا صف رده دو رویه برابر دو لشکرست
ترکش چرا کنم که بغایت دلاورست
زیر دو نون و بر سر نون مصورست
یا تو امان دو نایره مشک و عنبرست
از سیم خام بسته ستون دو پیکرست
یار میانه سپری تیغ حیدرست
گوی عنبرست که بر روی اخگرست
یا هندوی که عرصهٔ چین نشس مسخرست
یا بر شکر مگر مگس جوز در عنبرست

ابروست یا هلال و کمان کش بر آفتاب
رور و شب ست روئش و موئش باتفاق
چشمست یا عیان و سر صاد یا دو عین
یا خود دو ترک مست دو هندوی گوشه گیر
گوئی مگر که زیر خم طاق و سمرنگ
مژگان اوست اینکه بقربان او ردم
مسمار و خار و ناوک الماس اندار
یا دربار و جعبهٔ پیکان دلستان
که ترک نازغمزه جادوش برده دل
بینی منست در میانه او روی چو الف
یا نو شکفته شکل گل زنبق است باز
یا متصل بزیر دو طاق زمردی
انگشت احمد است که مه را دو نیم کرد
در عارضش نشانه از آن خال عنبری
یا از سواد ترک غلام حبش نژاد بهلو
یا عکس نقش مردمک عاشقانست
شیرین کنم حدیث لب او سنبات

یا شیر و پلپیل و می و شهد و شکر است
یا آب روی نیشکر مصر و شکر است
از قند بگذرم که حدیث مکرر است
چون غنچه در شکفتگی و غنچه و دلبر است
یا گوهری که تا بعرض حمله جوهر است
او ذره ذره چیست که از ذره کمتر است
هنگام خنده او دهانش مشهد است
یا هیچ نیست آنکه بغایت محقر است
یا چشمه حیات و یا حوض کوثر است
یا در صدف چکیده تگرگ معطر است
یا حقه که گوی و مکان پر ز گوهر است
یا نی زبان او که چو طوطی سخنور است
یا رسته شاخ نازک مرجان احمر است
یا چاه یوسف است که دلها در او در است
یا خود ترنج و سیب صفاهان مدور است
یا طوق غبغب صنم ماه منظر است
یا نک صدف دو نیم که از زر توانگر است

قند است آنکه گشت سمرقند زان لب دوست
زان لب چو قند در عرق خجلت غرق
چون بسته در تبسم شیرین شکرفشان
لعل و عقیق و فندق و مرجان و جان ماست
در ذره او دهن سر مویست گوییا
در ذره جای سی و چه گوهر گنجیده اند
دیده نشان ندیده ز رستنی او دهن
کان لطیفه معدن لطف و مکان گوش
دندان او سه خوشه پروین در حباب
یا غنچه که وقت سحر پر ز شبنم است
یا نی زبان زبانه شمعست شعله زن
شمشیر برق و خنجر الماس آب دار
گوی ذقن که در خم چوگان زلف اوست
آن معلق است بر آن قرص آفتاب
گوی سرار گردن جان زیر بار اوست
گوشش با شکفته گل از روضه بهشت
آن در گوش و سیم بنا گوش ماه من

یا عکس شعری و ید و بیضای دیگر است
گر زر کشی ببند و سر افراز و سرور است
بر دوش اوست گین بستی ز حسن افسر است
یا دسته سمن که ز گلها نکوتر است
در گردنم که دست به مهرپرور است
یا شکل دم عقرب و در سمندر است
گویا که نقش ناخنکی سیم پیکر است
یا نقش آتی که بر اوراق دفتر است
یا گوی زر که در خم چوگان زیور است
یا خود دو بازو نازک مرجان احمر است
آیینه انگشته و سندان و مرمر است
یا ده قلم شکر که بدان قند و قندر است
یا رشته رومی و دیبای ششتر است
یا جدول جو رونق دیار مصدر است
یا عکس حسن مقنعه یا شکل مجمر است
یا ز نسیم عطر گلوگاه مجمر است
کوه آنکه فربهست و میان آنکه لاغر است

سرگشته گشت عقل ز اوصاف گردنش
دوشم سروش گفت که امروز این علم
در آستین بلور تر است و در آستین
شاخ بهار رست بدین لطف و نازکی
او دست اوست یا سر انگشت دلرباست
یا خون ما که مگر رنگ کرده است
یا خود شکوفه که شکفته در سحر
بستان اوست یا ثمر کوزه نبات
یا نازنین دو شیشه سیمین پر عرق
در تن دل صنوبری سخت نازکش
انگشتهای که دل می برد ز دست
یا خود حریر چینی و کتان رومی است
چین قبا است یا ز شکنهای او شکم
یا چشمه حیات سرابست موج زن
نافست یا نه نافه آهوی ناف دار
موی میان اوست که کاهی همی کشد
عضو نهانش درج عقیق سر به مهر

یا جوهر نفیس مدام جوهر است
یا خود حکایتیست که نادیده باور است
گویی که تل سیم روان بر نگار در است
چون خرمن گلیست که در زیر چادر است
لرزنده و سفید و کلان و مدور است
یا گرد ران بگردن عشاق اندر است
زانو ربان ز نشه و غلماش چاکر است
یا لوز پوست کنده و مغز معطر است
گویا که لوح صنع خداوند اکبر است
بر بادبان زورق خوبی دو لنگر است
خوشدل کسی که دولت انس میسر است
عشاق را براه طلب خاک بر سر است
هر دم قیامتیست مگر روز محشر است
مشتاق زار و واله و مجنون مضطر است
جایی که صد هزار چو قارون قلندر است
با سرو گل که بر گذر باد صرصر است
یا آب خضر در تنگ و قند مصر است

یا خود دهانش چشمه زلال بهشت عدن
گوشش میان گوهر زین چون نگه کنی
سرخ و سفید شکل سرین لطیف او
یا زنبق است آنکه ز پاکی و نازکی
ران است یا دو شاخ بلور گران بها
زانو آنکه تکیه بر تخت جمال کرد
ساقست یا دو دسته دندان صافیست
مانند ساق عرش از آن رو که در صفت
پایش که هست آب حیات نبات حسن
دست آنکس زد که بر آن پای بوسه داد
خود را چو سایه در پی اش انداختم چو خاک
بر خاک کوی او ز رقیبان عاشقان
مجنون منش بهر طرفی صد هزار دل
در کوی او کی آیم و در چشم او کجا
رفتار اوست یا نه خرامیدن تذرو
گفتار حوریان کمالات لطف اوست
یا گفته کمال غیاث لطیفه گو

کز چاکران خواجه سلمان و قنبر است
شاهی که او به تیغ دو سر بر سران سر است
مفتی شرع و قاضی دار و گیتور است
مشکل گشای مسئله نحل و اثر در است
با مصطفی بلحمک لحمی برابر است
کز اصل و نسل نه پدر و چار مادر است
زوج بتول و والد شبیر و شبر است
در چار حدیثه مردی غضنفر است
در فضل و علم نایب محراب و منبر است
زان خواجه آن مفخر و از فخر مفخر است
ابراز راز سوم کمال تو مصدر است
هم سعد اکبرت ز غلامان اصغر است
مانند بیضه فلکش زیر شهپر است
با مسند تو شرع معظم مشعر است
قتال قیس و قهقه و عمرو و عنتر است
بازوی تو کشنده بازوی خیبر است
برتر ز رخش رستم و شبدیز اصغر است

مهری که او بدست کرم بر جهان نهست
مصباح فتح و نصرت مفتاح دین داد
اعظم امام جنی و انسی که از علوم
یعنی علی بن ابی طالب آنکه آن
سلطان نعت و مدح و قسام بهشت خلد
آن مصطفی خصال که از غایت کمال
شیر خدای مرد و جهان کز دلاوری
از قدر جاه صاحب لا سیف و لا فتا
آن افتخار شرع که از شکوه تو
اخیار را ز قوم جلال تو مقصد است
هم عقل عالیت ز ندیمان حضرت است
تا باز کرد باز جلال تو بال و پر
با دانش تو عقل مدبر مدبر است
هنگام حرب ضربت شمشیر طلعت
شمه تو کشنده هشام و ذو الخمار
راکب توی و زیر رکاب تو دلدلت
گردد از بی قرار تو در کردن قضا

نه حاجت بجوشن وخفتان ومغفر است | پشت وپناه دین از آن رو که تیغ تو
بر خصم عالیت وبر اعدا مظفر است | شاها مکن که بنده بیچاره را بتو
امید فضل بیحد والطاف بی مر است | بگرفته ام به تیغ سخن شرق تا بغرب
چون آفتاب شهره تم از بحر تا بر است | امروز در زمانه من هر کجا خریست
با قدر وسیم وجاه وزر واسب واستر است | عیسی پیاده سرود وگون خر سوار

پیش خران به از دم عیسی دم خر است | گویند مولانا کمال مرد زیبا سخن ولطف طبع بوده
ودر شهر شیراز در میدان سعادت نماز دیگر بساط افکندی وسخن گویی ومیان ف
خانی مشغول شدی وترکیب ادویه فروختی واز کتاب حامات نقل کردی ومردم را
با او اعتقادی بودی واو را رعایت کردی واو را هر روز از این کار مبلغ درآمد
بودی روزی ابراهیم سلطان مولانا را طلب داشته پرسید که از مذاهب
چهارگانه کدام مذهب بهتر است گفت ای سلطان عالم پادشاهی در درون
خانه نشسته است واو خانه چهار در دارد از هر دری که درآیی سلطان را توانی دیدن
توجه کن که قابلیت خدمت استاد حاصل کنی از در سخن مکن از صدر نشینان
باز پرس شاهزاده دیگر بار پرسید که ای مولانا تابعان کدام مذهب فاضل تر اند
گفت صالحان هر قوم وهر مذهبی سلطان را این سخن خوش آمد ومولانا را انعام واکرام
فرمود وهر آینه هر کس را اندک وقوفی از عالم معنیست از قبول درد خود را
دور میدارد ویقین میداند که او را از برای فضولی نیافریده اند والسلام

از جمله فضلاست ودر شهر سمرقند عهد دولت
الغ بیک گورکان در سخنوری مرتبه عالی داشت وسرآمد شعرای وقت خود بوده
وسلطان واکابران عهد او از او در سخنوری مسلم میداشته اند ودر مدایح
پادشاهان قصیده غرا بسیار دارد ودیوان او در آن دیار مشهور است وقصیده ردیف
آفتاب بر لطایف طبع او گواه است واین دو بیت از آن قصیده است

ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب | از شب که دید کو سایه که افتد بر آفتاب
زاغیست طره تو همایون که آشیان | بالای سرو دارد وزیر پر آفتاب

از جمله شاگردان خواجه عصمت الله بخاری بوده مرد مستعد
وخوش طبع وسخندان درویشانه دارد ودیوان او در ماوراء النهر وبدخشان وترکستان شهرت
عظیم دارد واین غزل او راست | هر که درین وادی بکوی بخت ودولت برسید

از ره ورسم قدم داری همت سر رسید | از خروش کوس شاهی این ندا آمد بگوش
کین سرا پادشاها از ابوت سر رسید | اجزای سرگشته وادی هجران پیش از این
تشنه لب منشین که دریاهای بی حد رسید | از ره عزت بحالی عاشق جایی رسید

هر که جایی میرسد از راه عزت میرسد | اما حالی دیگر در سبزوار بوده وبد میگفته
اما در جنب مولانای بخاری حال او محالست **ذکر بابا سودائی رحمه الله**
طبع متین وسخن شاعرانه مضبوط دارد واصل بابا سودایی از ابیورد است ومرد ظریف
واهل دل بوده اول خاوری تخلص میکرده ودر ثانی الحال او را جذبه رسیده چند سال

سر و پا برهنه در دشت خاوران سیر کرده و بعد از آن بسودای اشتهار یافته
و روزگار خود در تحصیل شعر او بوده و این طایفه از عزت و حرمت مند شده اند
حکایت کنند که مردم ابیورد از جانی و بانی عاملان در زحمت بودند و جهت
شکایت نزد سلاطین روزگار رفتند معتقد نبودند و بسبب آنکه مردم بی قوت
و شوکت و مکنت بودند و در تحصیل ایشان را از سلاطین معتقد از جایی بود
در ابیورد دهی داشت بکان نام و حالا او موضع مدفون اوست و تعلق باولاد او
میدارد و مردم جانی و بانی در محصول او ده خرابی میکردند با قصیده در باب او مردم
میگوید و ابتدایش بمدح شاهرخ سلطان بنا بر آن بر منع و ضبط او مردم مشغول شده بعضی
از آن مردم مرو و طوس و بعضی بولایات دیگر فرستاده متفرساخت و این خبر پیش از آن
قصیده نوشته شد   ملک ویران شده از جنبش جان قربانی   و ز قلتبای بد میر محمد نومان
ظالم بی سر و پا کره دون   که ز ده دغا پیشه بی نام و نشان و درین قصیده
ابیات خوب در مذمت ایشان گفته در هر باب او را سخنان خوبست ذکر
افضل الشعرا امیر شاهی علیه الرحمة   فضلا متفق اند که سوز خسروی و
حسن و نازکیهای کمال و صفای سخن خواجه حافظ در کلام امیر شاهی جمع است و همین لطایف
او را کفایت است که در ایجاز و اختیار کوشیده که خیر الکلام ما قل و دل   یکدسته گل دماغ
پرور به   از خرمن صد گیاه بهتر مولد و منشای امیر شاهی سبزوار است و هو آق ملک
ابن ملک جمال الدین فیروزکوهی و اجداد او از بزرگان سربدال بوده اند و از جمله امیرزادگان

خواجه

خواجه علی مؤید است بعد شاهرخ سلطان که کار سربدالان رجعت افتاد و رجوع شاهزاده
بایسنغر میرزا نمودند و شاهزادهٔ مذکور را نسبت باو التفات بسیار بوده و بعضی املاک
موروثی او که در قبضت سربدال بود بتصرف دیوان افتاده بسعی بایسنغر میرزا باو دادند
و از منصب ندیمی و تقرب آنحضرت بهره داد گویند که ملک جمال الدین پدر امیر شاهی
یکی از سربدالان را بر سر جانور انداختن کار و زر دو کشته بوده شاهزاده بایسنغر روزی
در النگ کهدستان هرات جانور می انداخت و چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیر شاهی
یکجا تنها ماندند و سواران در عقب جانوران تاختند در آن حال شاهزاده روی بامیر شاهی کرد
که پدرت در هلاک دشمن مثل امروز رعایت کرده بود مردانه رفته امیر شاهی عرضه گفت
ولا تزر وازرة وزر اخری هر که بکار بد مشغول نباشد او را با اولیای او نتوان گرفت
و از آن روز از خدمت سلاطین اعراض نمود و سوگند خورد که تا زنده باشد خدمت سلاطین
نکند و بعد از روزگاری بفراغت گذرانیدی و در شهر سبزوار اندک ملکی داشت بعیش
خوشدلی بزراعت مشغول بوده و دایما فضلا مستعد الصحبت او بودندی و سلاطین و حکام
و امرا او را رخصت دادندی و امیر شاهی مردی بود هنرمند و در زمان خود بانواع هنر سرطره
و در تصویر مرتبه بود که این پیشه مناسب حال اوست   گر چنین نسخه تصویر رخش بنویسد
تا بهارود بهار نقش رخت مانی را   و در علم موسیقی ماهر بود در آهنگ نواختی و درین
معاشرت و ندیمی مجلس کار بر سبق از اقران برده بود و این قطعه را باو منسوب میدارند
که در مجلس یکی از سلاطین او را بخراشانیدند   شاها مدار چرخ فلک در هزار سال

چون من یگانه نماید بصد هنر گر زیر دست هر کس و ناکس نشانیم اینجا لطیفه
بدانم من این قدر بجاست مجلس تو در بحر بی خلاف لولو بزیر شد و خاشاک بر سر
وا و را خوب طرز غزل از انصاف بحضوری اختیار نموده و از غزلیات جدید او بعضی که در دیوان
او مسطور نیست سه غزل ثبت افتاد تا از جوهر طبع او نمونه باشد بی کنج وصل ما کنم کنج
حضور خوش شم بخواری هجر و نگاه دور دور بیش تو قدری یافتم چشکم که ترم
دارم
از بی جهت وجوی نامقدور تنی چو موی شده زرد و زار و نالانم ز تاب جادو ته محو رسمم طنبور
بگرد کوی تو کشتن هلاک جان منست چو پر کشودن پروانه در حوالی نور سروش غیب
بشاهی خطاب کرد مرا به بندگی تو در شهر تا شدم مشهور و این غزل را در شهر استرآباد
گفت که بحکم شاهزاده ابوالقاسم بابر بهادر او را بجهت تصویر کوشک گلستان از سبزوار
باسترآباد بردند تو شهریار جهانی ما غریب شهر توایم وطن گذاشته بی خان و مان
ز بهر توایم ز لطف بر سر ما دست رحمتی بنه که پایمال حوادث ز دست قهر توایم
ورای دل بشنو و نوش جام جم ما را که ناز پرور پیمانهای زهر توایم چو لاله چون جگر
از بهار عارض تو چو غنچه خاک دل از لعل نوش بهر توایم شد از وفای تو مشهور عالمی
شاهی ببست شهرت ما کز سگان شهر توایم باز این سر بی سامانم سودای
کسی دارد باز این دل هرجایی هوسی دارد هر کس هوای دل دارد بجهان خوش
مائیم و دل ویران و نیز کسی دارد از کنج غمش دیگر در باغ مخوان دل را کان مرغ
کمن دیدم خو با قفسی دارد شبها سگی کویش را رحمی بود بر من خوش قلندری

کان مرغ که من دیدم و نادر کسی دارد از کوی بتان شاهی کم جو ره برگشتش کین بادیه هیچ آوازه
بسی دارد و عمر امیر شاهی از هفتاد تجاوز کرده بوده و در بلده استرآباد در عهد دولت
سلطان بابر وفات یافت و او را به سبزوار نقل کردند بخانقاه که اجداد او ساخته اند
در بیرون شهر سبزوار بجانب نشابور مدفون است و کان ذلک فی شهور سنه سبع
وخمسین و ثمانمایه و شیخ آذری و خواجه اوحد مستوفی و خواجه فخرالدین و مولانا یحیی سیبک و مولانا
حسین سلمی توتی معاصر ایشان بوده اند رحمة الله علیه

ذکر امیر شرف الدین

مرد صاحب نسب و حسب بود و طبع لطیف و اشعار دلپذیر داشت و در عهد
سربداران خواجه علی مؤید آبا و اجداد او وزرا بودند و در عهد شاهرخ میرزا امیر شرف الدین
کافل مهام سلطان بود و منصب مقتدی و پیشوای سبزوار که از اعظم نواحی خراسانست
بدو سید شریف النسب متعلق بود و او از سادات عریض است و صحت نسب عریضیان
اکابر متفق اند گویند که بوقت وزارت خواجه غیاث الدین پیر احمد جهت
تقصیری سید را مقید ساختند و مدت در بند بود و کسی را از روی اخلاص پروای
استخلاص سید مظلوم نبود و سید این رباعی بوزیر فرستاد ای صف حرم
مرتبه کیوان قدر مانند هلال حلقه در گوشت تو بدر بسیار چنگ شد ست
در شهر هراة زنجیر من و کلاه نوروزی صدر و امیر اویس صدر مرد جنگی بوده
و بخانقاه در نوروز پیش از نوروز کلاه نوروزی بر سر نهادی و او کلاه بر سر او چون بر
نمودی که قلل گیتون شکسته بودی و امیر شرف الدین را غزلیات بسیار است اما

جواب قصیده میرخسرو که مطلعش این است ما بسته دردیم و دوا ناشناسیم

ما بسته آیم صفا را ناشناسیم جواب تا خبر هستی سر و پا ناشناسیم خود را

نشناسیم خدا ناشناسیم نه مفتی شهریم و نه قاضی ولایت ارباب صفت روی ریا

نشناسیم ای خواجه درین کوی که ما طالب تو مطلب که بجز کوی رضا ناشناسیم

از آب و هوای تن ما روح ملولست حکمت بنود کاب هوا ناشناسیم

و سید شرف الدین بروزگار حکومت امیر بابا حسن قوچی بر دست موکلان او که سبع

نابود بران حواله نموده بودند بدرجه شهادت رسید **ذکر حافظ حلوائی**

بروزگار دولت خاقان کبیر شاهرخ یکی از شعرای متعین بوده و سخن او شهرت داد و این

غزل مر او راست ای قدت جمله سر افرازیم وقت نشد باز

که بنوازیم چند برانی چو سگ از درم را من سگی کوی تو ولی تازیم

با چه بودم تو زدم راد دادر قیب تو ولی بازیم حافظ حلوائیم و از کال

معتقد حافظ شیرازیم **ذکر مولانا طوطی** شاعر خوش طبعی بوده و بروزگار خاقان

الاعظم ابو القاسم بابر بهادر ظهور یافته و قصیده را متین میگوید و در مدح سلطان مشار الیه

قصاید غرا دارد و از آنجمله در جواب خاقانی قصیده ردیف تحفه دارد و این مطلع اوست

شب در افق باز از شفق یاقوت حمرا تحفه گردون ز انجم بر طبق لؤلؤ لالا تحفه

و مولانا با فرط ظرافت نیکو منظر بوده با وجود شاعری در علوم دیگر وقوف داشته خاصه

در طب و این مت مولانا بدیهی گفته و از بدیهیات اوست مرتبه بینت بدیهی

غاریست طوطی منم و ترا عجب منقاریست و در شهور سنه سبع و ثمانمایه مرغ

روح مولانا طوطی وار از قفس تن در دار السلطنه هرات باوج عزت پرواز نمود **ذکر**

حیدر رحمه الله مرد عامی بوده و در شاعری نخشی یافته و قصاید را محکم میگوید و بعضی اکابر

در کار او متحیر اند و او را در جواب قصاید اکابر و اشراف امتحان کرده اند و در مدح

سلطان بایسنقر قصیده گفته که این دو بیت از آنجاست این گهر ها بین که در دریای

افکر کرده اند زین شاعل آتش خورشید که چون بکر کرده اند کشتی سیماب گون

در بحر قلعی رانده اند مضغه کافور در طشت معنبر کرده اند آتش اجرام را مجوس بی دین و با

اندرین بحر شناور گون شناور کرده اند وفات مولانا در سنه سبع و ثمانمایه بوده

ذکر مولانا شهاب ترشیزی او موسوم است شیخ زاده طاهر مردی مردخوش طبع بوده

بروزگار بایزید میرزا قصد هراه نموده و در غزل گوئی عدیم المثل بوده و این غزل او راست

ما آرزوی او لب میگون کند کسی | بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی
منعم مگر که شیخ بجای میر سید | سعی که در نصیحت مجنون کند کسی
خلق ملامتم کند و من بگریه آه | از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی
دل می برند و با دل اسیران نمیکنند | یارب بهوشان جهان چون کند کسی
گفتی که طاهر از پی خوبان و دگر | دیوانه را علاج بافسون کند کسی

ذکر مولانا ولی رحمه الله غزل را نیکو میگوید و از جمله شعرا سلطان محمد بن بایسنقر میرزا

بعد از واقعه او چند وجه اقتدار از عراق بخراسان آمد این غزل او راست

ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند — جامی بدست گیر که دوران جم نماند
در عرصهٔ جهان غم سود و زیان مخور — چون در بضاعت فلکی بیش و کم نماند
از ترکتاز غمزهٔ چشم ستمگرت — جان مانده بود در تن و او نیز هم نماند
ریش دلی ولی زعنایت فا لتیام — چون زخم دید مرهم راحت الم نماند

ذکر مولانا سیفی بخاری از جمله میرزاد های صاحب قرانی و سامرجی بوده و جد او امیر ملک بعهد صاحب قرانی امیر بامدار بوده و این مطلع مر او راست

آمدی ای شمع و مجلس را چو گلشن ساختی — پای بر چشم نهادی دیده روشن ساختی

او پری روی که دیوانه چو بسم خواند — کاش باز آید و دیوانه ترم گرداند
عاقل آنست درین ره که بسیفی تند — خوب بیرانه غم گیرد و خود را داند

ذکر خواجه محمود قدس سره مرد لطیف طبع و خوش گوی بوده است و در شاعری قدر و قیمت یافت که بوصف در نیاید و در روزگار میرزا علاء الدوله در نشابور بوده و بعد از آن مشهد مقدسه آمده مرد خود پسند بوده شعرا و امرا ازین جهت از جادهٔ حرمت پا در نهادند و زبان بهجو او گشادند ازین سبب از خراسان بجانب بدخشان رفت و شاه ابو سعید سلطان محمد بدخشانی مرد اهل بوده و از شاعری خبردار او را تربیت کلی نمود و عالی داری مشهور شد و ده نامه بنام علاء الدوله میرزا گفته و رعایت تجنیس قافیه کرده از آن یک شب شد که در نعت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گفته

عرش برین ز ره گذر گرد میدانش — ساعتی کوثر میراز میدانش
در شب احدی دستش و تماشا سلطان ابو سعید جشن در دار

دار السلطنه هراة در باغ زاغان طرح انداخت شعراء روزگار در تهنیت او جشن اشعار گذرانیدند و خواجه محمود این قصیده را که این مطلع از وست گذرانید

ای شده فرش رفیع ترا سدره آشیان — از خار طاق قدر تو یک طاق آسمان

و این قصیده در صفت جشن طول دارد

در حالات و مقامات اکابر و افاضل که الیوم بوستان خرد بزیور فضل ایشان آراسته و قانون ملک بوجه عدل ایشان پیراسته است

ذکر نامی حضرت مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره و نور مرقده

جان جام افزای جامی جرعهٔ توفیق یافت — ساقی جان جام معنی پر شراب ناب ساخت
بعد از آن جام جرعه باز از می سراب ساخت — جام جان افزای جامی جرعهٔ توفیق یافت
شورش او برد ذوق از شعر شیرین کمال — کوکب سعد وی آمد تا بی سعدی بنود
کرد نجم طالعش با سهم جنس و اتصال — حالیا او کوکب قطب و باقی دیگران

پس دانایان ماضی مستفاض فضل حال — اصل و مولد بندگی مولانا ولایت جام است و مسقط راس مبارکش خرجرد و منشاء دار السلطنه هراة و در ابتدای حال بتحصیل علوم و آداب مشغول شد با سرآمد علماء روزگار رشد و با وجود علم و فضل مقام بر تر طلب سید اشتاد در طلب دامن کبر همت عالیش گشت و دست ارادت بجناب عرفان مآب شیخ الاسلام قبلة المحققین و قدوة الواصلین سعد الحق و الدین الکاشغری قدس سره داد که او مرد معنی از خلفای شیخ بهاء الدین است و مولانا در قد

خاتمه

سعد الملة والدین بسر برده و خدمات پسندیده نموده ریاضت مجاهدات
فقر و سلوک حاصل نمود و ببرکت خدمت میمون او حضرت مولانا را مقام عالی
در تصوف و فقر رسیده اشد مرانه نظر کیمیا خاصیت مردان خدا اکبریست احمر است
تا نسعد ز تو مردی را نظر   از وجود خویش کی یابی خبر و بعد از روزگار سعد الملة
والدین بندگی مولانا خلف الصدق و جانشین مسند طریقت او مرد خداست و ببرکت
انفاس شریف مردان طریقت مولانا امروز طلاب معانی و سعادت جاوید است
سلاطین اطراف از دعا و همت مولانا استمداد میکنند و فضلای رفیع مقام از آن
توسل میجویند و دیوان شعر زیور مجالس افاضل فضلای دوم است و منشآت لطیفش
دیباچه بدایع اهل شام و ماوراء النهر ما از اشعار لطیف آنحضرت چند بیتی ایراد کنیم

حقه لعل تو از جوهر جان ساخته اند   کام هر خسته در آن حقه نهان ساخته اند
هر لطاف که نهان بود پس پرده غیب   همه در صورت خوب تو عیان ساخته اند
محنت هجر ده چاشنی ذوق وصال   درد مندان فراقت همه آن ساخته اند
تا براه طلبت بیخبران پی نبرند   کعبه وصل تو بی نام و نشان ساخته اند
هر چه بر صفحه اندیشه کشد کلک خیال   شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته اند
او نه بالاست نهالیست که از روضه قدس   به تماشاگهی عشاق روان ساخته اند
شوخی و ناز و کرشمه همه آورده بهم   فتنه عالم و آشوب جهان ساخته اند
بس که جامی صفت حسن تو نیکو گوید   عشقبازان سخنش ورد زبان ساخته اند

خوی کز تاب می تر از رخ چین فرو   موج ملاحت کامده بر سر عقل و دین فرو
عارض تست در عرق یا ز لطافت هوا   قطره شبنم آمده بر رخ یاسمین فرو
سبزه خط عنبرین کز دو لبت دمیده   یا صف مور شده پای در انگبین فرو
جلوه که جمال خود منظر دیده ساز کرد   در دل تنگ ماندت خاطر نازنین فرو
داشت در آن چه ذقن دل جهانی فراغتی   کاش بکشید آشتی گیسوی عنبرین فرو

و در آخر حال که جهان را از دبدبه جاودش عشق پرشور گردانید و دماغش از بوی یاسمین
گل زار حقایق و معارف معطر و چشم جانش از نور ملکوت منور گردید دست این
ذوق کف کوی عزیمت قلمش از تحریر حروف مجازیه و تحریرات حقیقیه جاریست
و درین باب میفرماید   جامی دم کف و کوز زبند دگر   دل شیفته خیال مپسند دگر
در شعر مده عمر گران مایه بباد   انگار رسیده شد ورق چند دگر و بندگی مولانا اشعار
و قصاید اکابر را در حقایق و معارف جواب شافیه بسیار نموده چنانچه ایراد آن مجموع
درین تذکره مشکل است حالا بندگی مولانا مستغرق بحر معرفت و هر چند تصنیف همچو عقد
گوهر شاهوار را از آن بحر ناپیدا کنار بساحل وجود میرسد جواب که مولانا قصیده بحر الابرار
هرچند و در لجه نعمت مکمل و مستعد آنرو واقع شده است این چند بیت از آن قصیده است

کنگر ایوان شه کز کاخ کیو[illegible]   [illegible] بکهش م بود از حصار دین در است
چون سما [illegible] را راج تعدا چن حصار   پاسبان در خواب و در هر رخنه دزد دیگر است
مست از مردی عجوزه هر کس زبون   زن که بر شوهر بود فایق بمعنی شوهر است

عاشق همان شدی لاغر میانش کن بدل — حسن معشوقان رعنا در میان لاغر است
زرد کاسب کز شمع میکند کف را درشت — بهر ناهموار ی نفس دغل سوهان کراست
در جوانی سعی کن گر بی خلل خواهی عمل — میوه بی نقصان بود چون از درخت نوبر است
چاره در دفع خواطر صحبت پیر است و بس — رخنه یاجوج بستن خاصه اسکندر است
جامی جنت این شعر از باغ رضوان آیت — کاندر و هر حرف ظرفی از شراب کوثر است
لجة الاسرار اگر سازم لقب او را سزاست — زانکه از اسرار دین بحر لبالب گوهر است
سال تاریخش اگر فرخ نویسم هم رواست — زانکه سال از دولت تاریخ او فرخ‌تر است

انجاز مضمعات بندگی مولانا حالا از قول بفعل آمده است و محبوب و مطلوب اکابر است نفحات در بیان اولیاء الله العظام و جواب نسخه منظوم شیخ نظامی و مخزن الاسرار وغیره و چند کتاب دیگر در تصوف و بغایت و بهایت لم یزل لی بعد الیوم همواره از موج این بحر حکمت و معرفت دُرر در انها بساحل وجود خواهد ریخت انشاء الله وحده العزیز

ذکر امیر کبیر امیر علی شیر

القاب شریفش سزد در ترتیب این کتاب بلکه سعادت را دیوان فصل الخطاب است تا ذات بی‌نظیرشان کند از لامکان ظهور این بس که روزگار در این روزگار کرد واهب العطایا روزگار چنین سروری بر سریر عزت نشانده و گردون بقرنها چنین مظهر سرافراز کرداند سالها باید تا یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن ذکر مآثر معمول و مدایح همایون این امیر کبیر در اقطار ربع مسکون سیاره و طیار است و دبدبه فضیلت و کمال و علو همتش در اطراف آفاق منتشر

هرچه در این باب گفته شود تحصیل حاصل باشد اما بطریق معهود این کتاب ثمر از فضایل امیر کبیر و حالات و مقامات شریفش در این تذکره ثبت نمودن واجب نمود والد بزرگوار امیر کبیر از امرا و مشاهیر بوده و از جمله ضابطه اولوس چغتای و بزرگ کار دولت سلطان بابر بهادر در هر ملک کافی دولت و معتمد علیه و مشار الیه گشت و با وجود ترکیت ترک فضایل می نمود و غایت همت عالیش بر آن مصروف بود که فرزند سعادتمندش بزیور فضل متحلی گردد

خدا ضایع نمیگرداند آخر کار را زآنکه — درین مزرع بود آری نکوکاری نکوکاری

سعی و بزرگوار ضایع نشد و از آن خلف چنین نادره روزگار رسید غرو تمکن قرار یافت با وجود احتشام و حکومت که ایشان را بود دائما تحصیل کوشیدی و طبع کریم و ذهن مستقیمش کمال اشعار و شنیدن آثار مولع بودی با در اوان شباب ذوالسانین و در شیوه ترکی و فارسی صاحب فن گردید

با وجود فارسی در جنب شعر کاملش — حست اشعار ظهیر و کست بازار انوری

والیوم این امیر حامی دین و دولت پشت و پناه شرع و ملت خسرو روزگار از نصایح معتقدش مستعد و اصحاب مناصب و ارباب مراتب از صحبت شریفش مسرور و راضی مجلس منعشش مقصد فضلا است و درگاه منیعش ضعفا و فقرا و خوان نعمش برای مهجوران نعمت مهیا نهاده و باب کرمش دائما بر روی نیازمندان گشاده

خبر از حسن لطف خدا باشد — نه از پی شهوت و ریای
[illegible] گرمی که سرتش خسرو سخاست — [illegible] که بد اسپش عطایی باشد

خاطر شریفش جز با اهل دل به گرامی بخشم او سبک می نهند و نا اهلان مجلس شریفش در نمی آیند

ما در بروی مردم نا اهل بسته ایم   در هیچ باب در ما بکار نیست اشعار فارسی ترکی
خاص طبع شریفش و گفتن معما خاصه فکر لطیفش بود تا امروز از آن طبع لطیف صادر شده در ترکی
و فارسی جواب خمسه شیخ نظامی است که غیر از این امیر هیچکس بر چنین فضلی قیام و اقدام نموده
و الحق داد معانی در آن داده و دو بیت از کتاب لیلی مجنون آورده که در بهاریات و تشبیهات
خیالات بند کرده   مزد آورده کتاره برگ جوشن   ششیر کوپرتو روز بانیفه سوسن
لاله دقش سپر مست صباغه   نوعی قرادنک اورچه مواغه   طبع لطیف و صنایع و بدایع
ابیات از این دو بیت معلوم توان کرد   در خانه اگر کس است یک حرف بس است   از دیوان ساجی
از کلام فارسی این امیر چند بیت آورده میشود تا بنیش فضلا نموداری و از این امیر یادگاری باشد
در جواب قصیده ابرار امیر خسرو میفرماید   اتشین لعلی که تاج خسروان را زیور است

آنکه بی بهر خیال خام پختن در سر است	تخم رسوایی دهد بر دانه تسبیح زرق
آری آری دانه جنس خویش را بار آور است	مرد را یک منزل از ملک فنا دان تا بقا
مهر را یکذره ره از باختر تا خاور است	چون محمد سحر از فضل و کمال این امیر اکنون

از خیرات جاریه او رقم بر وجه صواب و خلاصه سخن اینکه هر کس بنوع دو در کار دنیا
بعبرت نظر کرد و بیکی همت و تمامی همتش بکار آخرت مصروف شد و قاعده بخشش کرده
و توشه آخرت از پس فرستاد   کار اینست گر تو زاری دل بگذرست
آب از بحر که دریا بسی شور و شرست   پس بفحوای کلام ما عندکم ینفد و ما عند الله
باق از خالصه مالش که در راه خدا به بر و ریا در ملک ر بدارس و مساجد و رباط

بقاع و دار الشفا خرج و صرف کرده و اوقاف بر مقرر نموده که هر سال پانصد تومان شیلی
میشود   ذکر حضرت میرود در قافقین   ای علیشیر خدا ذکرت بخیر
اگر بتفصیل ذکر و اعداد خیرات این امیر کبیر شروع نماید بطول می انجامد چند جایی که در دار السلطنه
هراة واقعست از مساجد جامع و مدارس و خانقاه و دار الشفا و حمام حلبه در محل خود یکبار
جوی انجیل واقعست و حالا در چند محل دیگر عمارات عالی احداث کرده مثل عمارت روضه
امیر قاسم انوار نور الله مرقده و رباط دیزباد بنواحی نشابور که مانی رباط ایاز خاصست
بلکه از آن عناتر و دیگر آب چشمه گلسب که از مشاهیر اعیان خراسانست که بمشهد مقدس در
آورده و می وران و مقیمان مشهد را از جو ربای خلاص ساخته و در هر کار بامداد اهل الله
شامل اوست و آنکه مؤلف را مدح این امیر کبیر قصیده الست مع در ترکی و فارسی چون ذکر
سخنوران درین تذکره گذشته مدارای او نیست که در اعداد فضلا خود را مندرج دارد اما مطلع
مدایح او شروع می نماید و این خدمت از انجاست   صبحدم آمد پی نوروز دین چه بلوی

جلوه روی حسنی نی پنهان عروس خاوری	از افق باشد ید بیضای موسی آشکار
بو العجب کاران شب را رفت سحر سامری	بولدی ظاهر کفر و ایمان نور و ظلمت چون دین
شاه خاور دین بر زنت قبل و دین حریری	اتش خور عود شب سوخت از دمهای صبح
اسمان را گوی هیمات گرد شکل مجمری	حق سبحانه این امیر کبیر را سایه اش بر معارف بسکت

	خالان محمود و پاینده دارا داش الله کتبه العبد الاقل علی طریق الاستعجال شاه حسین	

تمت بعون الله تعالی و توفیقه... عمر نوره و سر مکنونه
۱۰۰۴

جعفر سلطان الامرا [illegible] ۱۲۶۵ [illegible]

